

عقاب مهاجر

رژیم بعث رهایی یافت و به آغوش میهن بازگشت. آزادگان ایرانی در اردوگاه‌های نظامی دور دست عراق به صورت گروهی، یا در سلول‌های زندان‌های مخوف بغداد به صورت انفرادی نگهداری می‌شدند. در موارد استثنایی هیچ کس جز شهید حسین لشکری تنها نبود. او به دور از همه مظاهر زندگی اجتماعی و کاملاً به صورت ایزوله نگهداری می‌شد. رژیم بعث به او به عنوان یک سند نگاه می‌کرد. چرا که پنج روز پیش از آغاز حمله سراسری ارتش بعث به خاک جمهوری اسلامی، در مأموریت شناسایی تحرکات دشمن در محور مرزی مهران، هواپیمای او به وسیله پدافند هوایی عراق مورد هدف قرار گرفت و به اسارت در آمد. حسین در مدت اسارت درس بلیغی در تواضع و بردباری را به ما آموخت. در آن تنهایی وحشتناک با قرآن کریم انس گرفت و در ردیف حافظان قرآن درآمد. سند پرافتخاری برای ملت و میهن خود شد. شایسته است مقام‌های کشوری و لشکری جمهوری اسلامی، این آزاده شهید را یکی از قهرمانان ملی معرفی نمایند. چه به جا بود که مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای، این شهید گرانقدر را سید الاسراء ایران معرفی کردند.

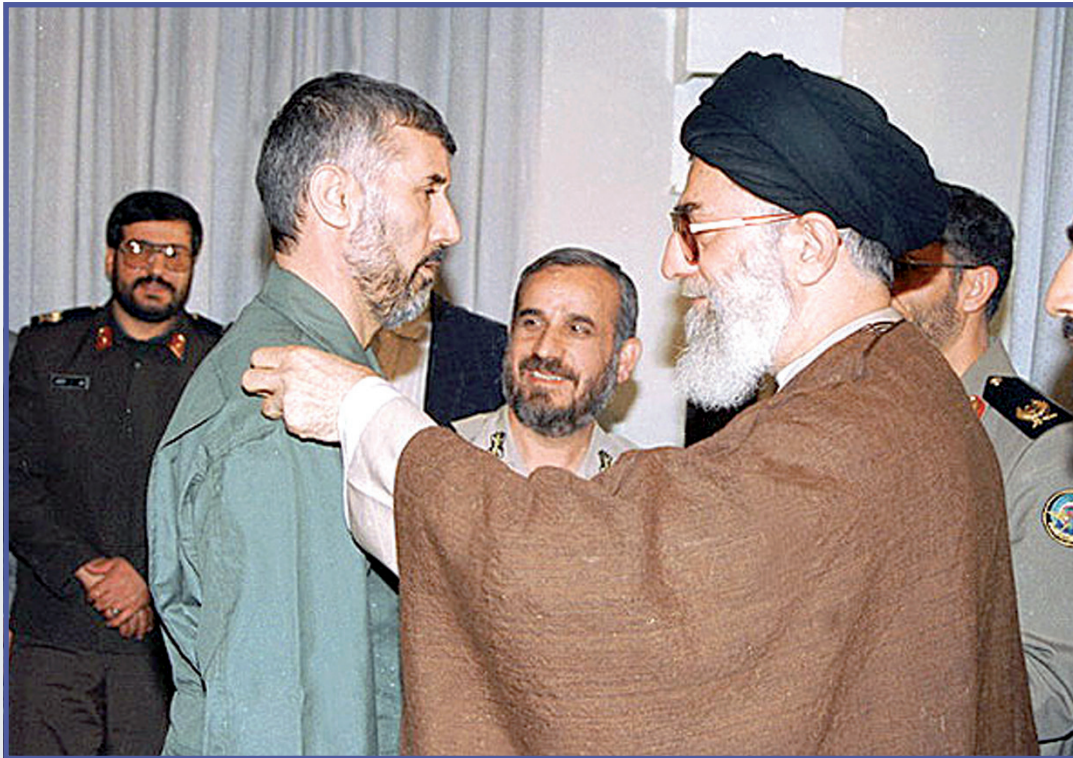
● سردبیر

بسم الله الرحمن الرحيم، والذين هاجروا في سبيل الله ثم قتلوا، أو ماتوا ليرزقنهم الله رزقاً حسناً، وإن الله لهو خير الرازقين. خداوند متعال در آیه (۵۸) سوره حج فرموده است: «آنانکه در راه رضای خدا هجرت کردند و در این راه کشته شدند، یا مرگشان فرا رسید، خدا رزق و روزی نیکویی نصیب‌شان می‌گرداند. همانا خداوند بهترین روزی دهندگان است». در حقیقت اندیشیدن به زندگی سراسر گذشت و ایشار... به صبر و بردباری... به شکنجه‌های جسمی و روحی... به مقاومت دلیرمردانه... به اخلاق معنوی... به آسیب‌های جسمی و در نهایت به ۱۸ سال اسارت شهید سرلشکر حسین لشکری و به همسر صبور و رنج کشیده او، به این نتیجه می‌رسیم که شهید بزرگوار یکی از مصادیق بارز مهاجران و مجاهدان فی سبیل الله بوده، که ذهن محدود انسان از تجزیه و تحلیل این همه ارزش‌های الهی ناتوان است.

همه صاحب‌نظران و آگاهان می‌دانند که رژیم استبدادی منحوس بعث عراق یکی از بدترین و پلیدترین دیکتاتوری‌های خونخوار قرن بیستم بوده که جنایات صدام رئیس آن رژیم در حق مردم مظلوم عراق و سایر ملت‌های منطقه و نیز هزاران اسیر ایرانی دوران هشت سال دفاع مقدس بر هیچ کس پوشیده نیست. شهید لشکری در خاطرات خود نقل کرده است که در طول مدت اسارت ۱۸ ساله حتی از آشامیدن آب خنک در آن گرمای طاقت فرسای عراق محروم بوده است. تنها یکبار دل یک سرباز عراقی به حال او کمی به رحم آمد و ته مانده لیوان آب یخ خود را تقدیم حسین لشکری کرد. او بارها و بارها، هنگام تحمل بی‌خوابی، نوشیدن آب گرم، شنیدن توهین مأموران عراقی به مقدسات اسلامی، شوک‌های برقی، صحنه‌های اعدام صوری، فلک کردن با کابل، به حال بیهوشی نقش بر زمین می‌شده است. بی‌تردید، به جان خریدن همه این زجرها و انواع شکنجه‌ها فقط در راه زنده نگهداشتن دین مبین اسلام و دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور و پاسداری از دستاوردهای انقلاب اسلامی تجلی یافته است.

کسانی که سال‌ها اسیر و زندانی رژیم کافر بعثی بوده‌اند به روشنی عمق فشارهای روحی و فضای سنگین روانی چنین محیطی را درک کرده‌اند. اما فشار این فضا در زندان‌های مخوف ابو غریب و پادگان الرشید بین هزاران تن از اسیران مقاوم ایرانی تقسیم می‌شود، و سپس حسین باید به جرم لب به سخن نگشودن به تنهایی به مدت ده سال اضافه اسارت را تحمل کند. آخرین گروه از آزادگانی که در مهر سال ۱۳۶۹ به خاک پاک میهن بازگشتند، هیچ خبری از حسین نداشتند. در آخرین ماه‌های اسارت آزادگان کسی او را ندیده بود تا اینکه او بعد از گذشت حدود ده سال، و دقیقاً در فروردین سال ۱۳۷۷ به طور معجزه آسا از چنگال





بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با آزاده سرلشگر حسین لشکری

درآمد

شهید سرلشگر حسین لشکری خلیبان نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران که با تحمل ۱۸ سال اسارت در دست دشمن بعثی، و مقاومت شجاعانه در برابر تهدیدها و تطمیع‌های فزاینده رژیم منحوس صدام، پیروزمندانه به میهن اسلامی بازگشت، در بدو ورود به کشور به دیدار فرماندهی معظم کل قوا شتافت. امیر نجفی در این دیدار گزارشی از طولانی بودن مدت اسارت و چگونگی آزادی حسین لشکری ارائه داد. معظم له در ادامه این دیدار با دست مبارک‌شان مدال افتخار را بر دوش این آزاده شهید آویختند. بخشی از بیانات معظم له را با هم می‌خوانیم:

وایستادگی هستید. شما نشان دهنده این حقیقت هستید که رنج‌ها می‌گذرد و اجرا می‌ماند. از همه بیشتر غم و رنج این آقای لشکری بود که ما هر وقت به یاد ایشان می‌افتادیم حقیقتاً غمی دلمان را می‌گرفت. هجده، نوزده سال زمان بلندی است. زمان کمی نیست که ایشان در چنگ دشمن بودند و بحمد الله صبر و استقامت کردند. عین این ثواب و اجری را که خدای متعال به شما می‌دهد به کسان شما هم می‌دهد. چون آن‌ها هم خیلی رنج کشیدند، خیلی زجر کشیدند. گاهی می‌شود آن کسی که خودش در زندان است و از میهن عزیز و خانواده‌اش دور است، کمتر رنج می‌کشد تا کسانی که در انتظار او هستند و جای خالی‌اش را دائماً می‌بینند.

هیچ کس نمی‌تواند لحظه‌های ناراحتی طولانی شما را توصیف کند. همان ثانیه‌های رنج، همان شب‌های طولانی، همان تنهایی‌ها، همان دوری‌ها و غربت‌ها، همه آن مصیبت‌هایی که برای انسان در زندان دشمن وجود دارد، آن اهانت‌ها، آن تحقیرها، آن بیخبری‌ها، آن نگرانی‌ها و دلهره‌ها، آن یاد زن و فرزند و پدر و مادر و عزیزان، آن امیدهایی که انسان می‌بیند، گویا به تدریج از افق دیدش کمرنگ و خاموش می‌شوند و خود این بزرگترین مصیبت‌هاست. عمل پیش خدای متعال محفوظ است. حسنه محفوظ است و خدای متعال آن حسنه را در قیامت به شما بر می‌گرداند. و آن هنگامی است که شما از همیشه بیشتر به چنین چیزی نیازمندید! همه شما، رمز مقاومت

■ منبع: سایت دفتر حفظ و نشر آثار مقام معظم رهبری

■ درآمد

روز عزت و سربلندی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران است. شهادت امیر لشکری بار دیگر خاطرات روزهای ایثار، مقاومت و پایداری خلبانان جان بر کف نیروی هوایی را در اذهان ملت ایران زنده کرد. در واقع آزادگان سربازان فداکار اسلام و انقلاب و رمز پیروزی و پایداری ملت ایران اسلامی می باشد. نیروی هوایی افتخار دارد که قهرمانان و آزادگانی را پرورش داده که هر یک سندی از ایثار و مردانگی را به تاریخ پرافتخار ایران اسلامی افزوده اند. امیر سرتیپ خلبان حسن شاه صفی فرمانده نیروی هوایی در مراسم تشییع پیکر پاک سرتیپ خلبان حسین لشکری که در ستاد نیروی هوایی با حضور مقام های کشوری و لشکری و اقشار مختلف مردم برگزار شد سخنانی را به شرح ذیل اظهار داشت:



■ امیر سرتیپ خلبان حسن شاه صفی فرمانده نیروی هوایی ارتش

به یاد اولین اسیر و آخرین آزاده

مکتب عاشورا هستند امروز امانتدار پرچمی هستند که شهید لشکری و دیگر شهدا برافراشته اند و آن را تا قله سعادت و سربلندی به دوش خواهند کشید.

شرکت شخصیت های لشکری و کشوری در مراسم تشییع

در مراسم تشییع پیکر پاک شهید خلبان سرلشکر حسین لشکری تعدادی از مقام های لشکری و کشوری و اقشار مردم شهید پرور، ده ها تن از آزادگان و همزمان سال های دفاع مقدس از ارتش و سپاه و بسیج دوستداران شهید حضور داشتند. نخستین مقام عالی رتبه نظامی که وارد مراسم شد امیر دریادار سیاری بود که مورد استقبال فرماندهان نیروی هوایی قرار گرفت. همچنین امیر سرلشکر عطا الله صالحی فرمانده کل ارتش جمهوری اسلامی، حجت الاسلام محمد علی آل هاشم نماینده ولی فقیه و رئیس سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، امیر سرتیپ محمد حسن دادرس معاون هماهنگ کننده فرمانده کل ارتش، امیر سرتیپ احمد رضا پوردستان فرمانده نیروی زمینی، امیر خلبان حسن شاه صفی فرمانده نیروی هوایی ارتش، امیر سرلشکر سلیمی فرمانده سابق ارتش، سردار شیرازی رئیس دفتر نظامی فرمانده کل قوا و تعدادی از سرداران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در این مراسم حضور یافتند. مسئولانی همچون زربیافان معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران دکتر رحمان دوست مشاور رئیس جمهوری در امور شهدا و ایثارگران و آقایان کوثری و دکتر کرمی راد اعضای کمیته دفاعی مجلس شورای اسلامی شرکت کردند. ■

پیش خداوند متعال ثبت و محفوظ است و پروردگار مهربان این اعمال و حسنات را در روز قیامت که انسان از همیشه بیشتر نیازمندتر است به او باز خواهد گرداند». و ما امروز خرسندیم که این شهید بزرگوار پاداش مجاهدت و جانفشانی های خود را از درگاه باری تعالی دریافت خواهد کرد. امروز نیروی هوایی ارتش به برکت خون شهیدان و با رهبری مقتدرانه فرماندهی معزز و معظم کل قوا حضرت آیت الله العظمی خامنه ای (مدظله العالی) آماده تر از همیشه برای پاسداران از آرمان های بلند امام راحل و شهدا ایستاده است.

جا دارد اینجانب از حضور گسترده مردم مسئولین کشوری و لشکری و کلیه قوای مسلح که در مراسم تشییع این امیر سرافراز شرکت نمودند تشکر و قدردانی نمایم و این اطمینان خاطر را به ملت شریف ایران اسلامی بدهم که جان بر کفان نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران که تربیت یافته

حضور گسترده مردم عزیز در مراسم تشییع این شهید والا مقام نشان داد که آن ها قدر شناس تلاش و فداکاری مردانی هستند که برای عزت و سربلندی ایران عزیز همواره در صحنه های حفاظت و حراست از کیان جمهوری اسلامی ایران حضور دارند. این ضایعه برای مردم ایران که دوران سخت دفاع مقدس را پشت سر گذاشته و شاهد دلاوری و ایثارگری های رزمندگان اسلام بوده اند بسیار سنگین و دردناک است. دوستداران و یاران شهید بزرگوار در سوگ پر کشیدن عزیزی از همزمان خود داغدار شده و در رثای از دست دادن او نغمه سر میدهند. خاطرات شهید لشکری بر سینه های ما حک شده است و بازگو نمودن خاطرات صبر و استقامت او پیروی از فرامین اسلام و مستحکم نمودن خط توحید و ولایت می باشد. آری آزادگان ما با تمام وجود دریافته اند که هیچ سلاحی موثرتر از سلاح ایمان نیست.

شهید لشکری یکی از قهرمانانی بود که با تحمل ۱۸ سال اسارت دشمن بعثی، سندی از صبر و استقامت را به نمایش گذاشت. این شهید بزرگوار از معدود قهرمانانی است که طعم ایثارگری، جانبازی و آزادگی را چشید و در آخر به آرزوی دیرینه اش که همانا رسیدن به معبود و شهادت در راه میهن و آرمان هایش بود رسید. او یک استثنا بود چرا که اولین سربازی بود که در راه پاسداری از میهن در چنگال دشمن اسیر شد و آخرین اسیری بود که پس از سال ها رنج و درد و شکنجه آزاد شد. چه زیباست کلام مقام معظم رهبری (مدظله العالی) که فرمودند: «لحظه به لحظه این رنج ها و این صبرها

● شهید لشکری یکی از
● قهرمانانی بود که با تحمل
● ۱۸ سال اسارت دشمن بعثی،
سندی از صبر و استقامت را به
نمایش گذاشت. اولین سربازی
بود که در راه پاسداری از میهن
در چنگال دشمن اسیر شد و
آخرین اسیری بود که پس از
سال ها درد و رنج آزاد شد

پیام تسلیت رئیس جمهور

در مراسم خاکسپاری شهید حسین لشکری پیام تسلیت دکتر محمود احمدی نژاد رئیس جمهوری اسلامی ایران توسط مجتبی رحماندوست مشاور ایتارگران رئیس جمهوری قرائت شد. در این پیام آمده است عروج عارفانه آزاده عزیز سرلشکر حسین لشکری که سال‌های طولانی و گرانقدر از عمر خود را به جرم دفاع از سرزمین ایمان و عشق و علم و فضیلت در اسارت دژخیمان بعثی گذراند موجی از عواطف پاک ملت شریف ایران را برانگیخت. پیشگامی این آزاده سرافراز در تحمل رنج سنگین اسارت درس آزادگی و بزرگ مردی فرزند رشید این خاک پاک است که بذری تاریخی معرفت و محبت را نسبت به ذات اقدس الهی و انسانهای کامل یعنی پیامبران و ائمه هدی از آن گلستان جاویدی ساخته است.

پیام تسلیت علی لاریجانی رئیس مجلس شورای اسلامی

علی لاریجانی رئیس مجلس شورای اسلامی با انتشار پیامی شهادت آزاده خلبان سرلشکر حسین لشکری را

به این شرح تسلیت گفت: بسم الله الرحمن الرحیم، آزاده سرافراز و جانباز دلاور عرصه ایثار و جهاد امیر سرتیپ خلبان حسین لشکری در پروازی آسمانی به خیل عظیم شهدا پیوست. رشادت‌های این سردار دلاور میهن چه در هنگام پروازهای دشمن شکن سال‌های دفاع مقدس و یا دوران اسارت و چه آن زمان که با صبر و مقاومت آلام ایام اسارت را تحمل کرد بطور یقین هیچگاه از حافظه تاریخ مقاومت این ملت فراموش نخواهد شد. عظمت دلاور مردی‌های این سرباز دلاور آنقدر بی شمار بود که مفتخر به لقب سید الاسرای ایران از سوی مقام معظم رهبری گردید. اینجانب ضمن تجلیل از مقام والای این شهید بزرگوار و درخواست علو درجات الهی، عروج آسمانی شهید امیر لشکری را به محضر فرماندهی معظم کل قوا و ملت سرافراز ایران و خانواده محترم آن شهید تسلیت عرض می‌نمایم.

پیام رییس بنیاد شهید و امور ایثارگران

معاون رییس جمهور و رییس بنیاد شهید و امور ایثارگران، شهادت پرافتخار امیر سرلشکر خلبان حسین لشکری سید اسرای جنگ را به خانواده این آزاده دوران دفاع مقدس و ملت شهید پرور ایران تسلیت گفت. در پیام مسعود زریبافان آمده است: امیر خلبان لشکری در سی‌امین سال انقلاب اسلامی در حالی پس از تحمل سال‌ها درد و رنج به شهادت رسید که ۱۸ سال از عمر گران‌بهای خود را در راه آرمان‌های انقلاب اسلامی در زندان‌های رژیم بعثی عراق سپری کرده بود. ایشان در آغازین سال‌های دفاع مقدس به خیل مدافعان کشور پیوست و در آخرین مأموریت خود هواپیمایش مورد اصابت موشک دشمن قرار گرفت و در خاک دشمن اسیر شد. جانفشانی‌های این مبارز سال‌های جنگ و مأموریت‌های خطیر ایشان پس از اسارت نیز پایان نیافت و در اسارت نیز مبارزه با بعث را فراموش نکرد که نتیجه آن گذراندن هشت سال اسارت در شرایط سخت، ۱۰ سال اسارت در سلول انفرادی، شکنجه و ایثار جان و تحمل این درد تا پایان عمر گران‌بهایش بود. اینجانب شهادت این جاودانه آزاده سال‌های جنگ را به خانواده ایشان و ملت شهید پرور کشورمان تسلیت عرض می‌کنم.

پیام تسلیت دکتر محسن رضایی دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام

دکتر محسن رضایی به مناسبت شهادت امیر سرلشکر حسین لشکری پیامی به این شرح

صادر کرد: بسم رب الشهداء والصدیقین. مجاهد سرافراز و آزاده پرافتخار و حماسه آفرین امیر سرلشکر حسین لشکری به زیارت خدا بار یافت، تا پاداش مجاهدات و جانفشانی‌های خود را دریافت کند. نام او و یاد او در تاریخ پرافتخار ارتش جمهوری اسلامی ایران ماندگار خواهد بود. این مصیبت را به محضر فرماندهی معظم کل قوا و آحاد نیروهای مسلح و نیز به خانواده داغدار او تبریک و تسلیت عرض نموده و از درگاه حضرت حق علو درجاتش را طلب می‌نمایم.

سخنان نایب اول رئیس مجلس شورای اسلامی

حجت الاسلام والمسلمین محمد حسین ابوترابی فرد نایب اول رئیس مجلس شورای اسلامی طی سخنانی در مراسم تشییع پیکر پاک شهید لشکری با بیان اینکه امروز ایران اسلامی مفتخر به سربازانی که از بالاترین سطح دانش فنی و نظامی و نیز تعهد و ایمان برخوردار است اظهار داشت: نیروی انسانی کارآمد، متعهد به اسلام با قلبی آکنده از عشق به وطن اسلامی بزرگترین سرمایه ملت ایران و ملل منطقه است. برای شناخت این دانش، توان و قدرت رزمی و تعهد و ایمان در میان سربازان فداکار میهن‌مان نیاز به جستجو نداریم. چرا که همین پیکر مقدس و این چهره‌های نورانی، سند گویایی این سخن هستند. خلبان شهید حسین لشکری که در روزهای اول دفاع مقدس در عملیاتی افتخار آفرین در جنگال رژیم بعث اسیر شد در کنار خلبانانی چون شهید بابایی و شهید دوران که بیش از ۱۴۰ مأموریت فرامرزی را با موفقیت اجرا کردند و آسمان بغداد را بر دشمنان ناامن کردند، سند گویایی بر همین افتخار آفرین‌های نیروهای پاک و متعهد کشورمان است. امروز جوانان شجاع و متعهد آسمان و خاک میهن اسلامی را در اوج امنیت حراست می‌کنند. اینها بزرگترین سرمایه برای نیروهای مسلح کشورمان هستند. برخورداری از فناوری نوین و تجهیزات پیشرفته نظامی از دیگر پشتوانه‌های اقتدار و توان رزمی برای نیروهای مسلح می‌باشند. امروز با دو بال قدرتمند تکنیک و ایمان آسمان ایران اسلامی در اوج امنیت قرار دارد.



بیانیه بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس با انتشار بیانیه‌ای عروج آسمانی امیر دلاور ارتش شهید آزاده خلبان حسین لشکری را به خانواده او و ملت ایران تسلیت گفت. در این بیانیه آمده است: شهادت میراث جاودانی است که در تمامی اعصار به امت اسلامی عظمت و بالندگی داده و شهیدان حماسه سازان نستوهی هستند که با شهادت و ایثار جان خویش حیات معنوی را در کالبد جامعه تزریق می‌کنند. هشت سال دفاع مقدس و ظهور تربیت یافتگان فرهنگ عاشورا و طلوع ستارگان درخشانی چون آزاده جانباز امیر سرتیپ حسین لشکری خود به تنهایی عظمتی سترگ را موجب گردیده است. آری دفاع مقدس ملت نستوه ایران بستر طلوع و بالندگی این چنین فرزندان بود که به یک اشاره دوست ره صد ساله را یک شبه طی نمودند و آسمان و عرش برین را تا ابد جایگاه عزت و سربلندی خویش قرار دادند. سلام و صلوات خداوند بر روح امیر خلبان حسین لشکری با سابقه ترین آزاده ایرانی که ۱۸ سال اسارت در چنگال رژیم بعثی عراق را تحمل کرد تا اسوه فداکاری و ایثار برای تمام جوانان و وارثان دست آوردهای هشت سال دفاع مقدس باشد. بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس عروج آسمانی این امیر دلاور ارتش را به خانواده اوی و ملت ایران تسلیت عرض نموده و علو درجات را برای آن شهید از خداوند خواستار است.

بیانیه سازمان عقیدتی سیاسی ارتش به مناسبت شهادت امیر لشکری

سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران با انتشار بیانیه‌ای شهادت پرافتخار جانباز آزاده امیر سرتیپ خلبان حسین لشکری را به فرمانده معظم کل قوا و آحاد نیروهای مسلح و مردم شهید پرور ایران اسلامی تبریک و تسلیت گفت. در این بیانیه آمده است که شنیدن خبر فقدان آزاده جانباز امیر سرتیپ حسین لشکری که مدت ۱۸ سال از بهترین دوران زندگی خود را در اسارت رژیم بعثی عراق سپری کرده بود و جب تأثر و تأسف یکایک کارکنان سرافراز ارتش جمهوری اسلامی ایران به ویژه یاران و همزمان این شهید عزیز گردید. شهید لشکری اولین خلبان آزاده ایرانی بود که بعثی‌ها در زمان اسارت او می‌خواستند قدرت تحمل شکنجه خلبانان ایرانی را با شکنجه و آزار و اذیت او محک بزنند و در نظر داشتند به هر نحو ممکن لشکری را به حرف بیاورند. لذا او را تحت انواع شکنجه قرار دادند، اما این آزاده سرافراز با توکل به خداوند و تمسک به ائمه معصومین (ع) همه سختی‌ها را تحمل کرد و الگویی برای سایر آزادگان میهن اسلامی شد. شهید امیر سرتیپ خلبان حسین لشکری آزاده راد مردی بود که پس از آزادی و در مراسم تجلیل از او مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا فرمودند: لحظه لحظه رنج‌ها و صبرهای شما پیش خدای متعال ثبت و محفوظ است و پروردگار مهربان این اعمال و حسنات را در روز قیامت که انسان از همیشه نیازمندتر است به شما باز خواهد گرداند. سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران شهادت پرافتخار این جانباز آزاده را که پس از تحمل سال‌ها رنج و درد ناشی از آثار شکنجه و آزار ایام طولانی اسارت در تهران به فیض عظمای شهادت نائل آمد به فرمانده معظم کل قوا، آحاد نیروهای مسلح، خانواده مکرم شهید لشکری و مردم شهید پرور ایران اسلامی تبریک و تسلیت گفته و علو درجات و همنشینی با ابرار و اولیای الهی را برای آن شهید والا مقام از خداوند منان مسئلت می‌نماید.

بیانیه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با صدور اطلاعیه‌ای شهادت امیر سرلشکر خلبان آزاده حسین لشکری را به محضر فرمانده معظم کل قوا، تیز پروازان نیروی هوایی ارتش و همزمان آن شهید والا مقام که در طول ۱۸ سال دوران اسارت با صبر و استقامت حماسه‌های ماندگار و حرکت آفرینی را به یادگار گذارد تسلیت گفت. در بخشی از این اطلاعیه آمده است: امیر خلبان آزاده حسین لشکری که پس از ۱۰ سال آزادی از چنگال رژیم بعثی و بازگشت به ایران اسلامی به دلیل شدت جراحات و صدمات ناشی از مجروحیت و اسارت از خاک به افلاک پیوست، به حق نام سید الاسرای نیروی هوایی ارتش لقب گرفت. او در طول ۱۸ سال اسارت بارها توسط درّخیمان صدامی شکنجه شد اما با عزمی استوار و صبری حیرت انگیز در برابر مرارت‌ها و سختی‌های ناشی از آن آزمون بزرگ مقاومت و ایستادگی کرد. امیر سرلشکر شهید لشکری با آغاز جنگ تحمیلی و گشوده شدن صحیفه دفاع مقدس هشت ساله ملت ایران به خیل عظیم حافظان آسمان نیلگون ایران اسلامی پیوست و در مأموریت مورد اصابت موشک‌های دشمن بعثی قرار گرفت و به اسارت درآمد. آن شهید عاشورایی سال‌ها به اتفاق شصت تن از اسرای دلاور مرد ایرانی در زندانی به دور از چشم صلیب سرخ جهانی و برخلاف قوانین بین المللی نگهداری شد و پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ با جداسازی او از سایر همزمانانش ۱۰ سال دیگر در اسارت انفرادی به سر برد تا اینکه در ۱۷ فروردین سال ۷۷ پیروزمندانه به آغوش میهن اسلامی‌مان بازگشت. بی تردید منشور درخشانی که مجاهدان فی سبیل الله و شهیدان همیشه جاوید میهن اسلامی از جمله این خلبان شجاع و رشید فرا روی نسل‌های مؤمن و انقلابی ایران عزیز قرار داده‌اند ضامن موفقیت‌های سرنوشت ساز انقلاب و نظام در امروز و فردای کشور خواهد بود.





در آستان

تنها کسانی مردانه می‌میرند که مردانه زیسته باشند. گویی این صفت بی نظیر از قدیم الایام در میان مردم استان قزوین زیاد بوده است. در عصر حاضر نیز این استان مقاوم و شهید پرور، شهدای گرانقدری را تقدیم راه شکوفایی انقلاب اسلامی و دفاع از تمامیت ارضی کشورمان کرده است. در میان نظامیان برجسته شهید سرلشکر خلیبان عباس بابایی و شهید سرلشکر خلیبان حسین لشکری و در میان رجال سیاسی شهید محمد علی رجایی رئیس جمهور محبوب و در میان روحانیون، سید آزادگان حجت الاسلام والمسلمین ابو ترابی به چشم می‌خورند. در این مقدمه خدای نکرده قصد ندارم از جایگاه و منزلت هزاران تن از شهدای گلگون کفن ارتشی، سپاهی و بسیجی استان قزوین بکاهم، اما به قول یکی از دوستان خلیبان، ۱۸ سال زندگی در اسارت، آنهم در اسارت رژیم خوانخواهی همچون رژیم صدام معدوم تنها به زبان ساده می‌آید. اما آن اسارت چه بود که لشکری آن را عشق می‌نامید. با مطالعه زندگی نامه لشکری به راهی که این شهید به سوی کمال پیمود پی می‌بریم.

شهید حسین لشکری از ولادت تا شهادت

تدوین: حسن خامه یار

که بر اثر شدت حملات عراق به مناطق مرزی جنوب و غرب کشور، پایگاه دزفول به حال آماده باش کامل درآمده است. حسین بلافاصله به تهران بازگشت و از همسرش خواست نظر به اینکه هوای دزفول بسیار گرم است و فرزندشان علی اکبر چهار ماه سن دارد، شایسته است مدتی در تهران در کنار خانواده‌اش بماند. همسرش از او خواست هرگاه اوضاع مساعد شد، آن‌ها را به دزفول منتقل نماید.

حسین گفت: به امید خدا ظرف ۱۵ روز آینده به تهران بر می‌گردم!

اما گویا به حسین الهام شده بود که شاید تا سالیان دراز آن‌ها را نبیند. به ذهن او رسید به همسرش وصیت کند. به چهره همسر جوانش که فقط یک سال و چهار ماه از زندگی مشترک‌شان گذشته بود خیره شد. اما پس از توکل به خداوند قادر متعال کمی مکث کرد و گفت: دوست دارم اگر هر زمان اتفاقی برای من افتاد، مسئله را شجاعانه تحمل کنید!

بیدرنگ اشک از چشمان همسرش جاری شد و حسین یک بار دیگر به سراغ علی اکبر رفت و او را بوسید و سعی کرد چهره معصوم او را برای همیشه به خاطر بسپارد!

به پاسگاه‌های مرزی جنوب و غرب کشورمان، این شهید بزرگ برای دفاع از تمامیت ارضی میهن اسلامی به پایگاه هوایی دزفول منتقل گردید.

در یکی از روزهای گرم شهریور سال ۱۳۵۹ و فصل برداشت انگور در دشت ضیاء آباد قزوین، شهید حسین لشکری سرگرم کمک به پدرش بود که ناگهان از پایگاه هوایی دزفول تلگرام مهم و فوری به دست او رسید که با خواندن متن آن اطلاع یافت نیروی هوایی او را احضار کرده است. با این وصف با همسرش در تهران تماس گرفت. جریان تلگراف را به آگاهی او رساند. در این تلگراف تصریح شده بود

● با گسترش دامنه تجاوزگری‌های
● ارتش رژیم بعث عراق به
● پاسگاه‌های مرزی جنوب و غرب
کشورمان، شهید بزرگ حسین
لشکری برای دفاع از تمامیت
ارضی میهن اسلامی در سال
۱۳۵۹ به پایگاه هوایی دزفول
منتقل گردید

شهید سرلشکر آزاده حسین لشکری در روز بیستم اسفند سال ۱۳۳۱ در روستای ضیاء آباد از توابع شهرستان تاکستان استان قزوین دیده به جهان گشود. دوره تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش به پایان رساند. برای ادامه تحصیل به قزوین رفت. حسین در سال ۱۳۵۰ پس از دریافت دیپلم برای خدمت سربازی به لشکر ۷۷ خراسان پیوست، و دیری نپایید که با درجه گروهبان سومی در رزمایش مشترک نیروی زمینی و هوایی حضور یافت. در پی این حضور و آشنایی با خلبانان شرکت کننده در رزمایش، شور و شوق خلبانی و پرواز سراسر وجود این جوان روستایی را فرا گرفت. با این وصف حسین پس از پایان دوره سربازی در آزمون دانشکده خلبانی شرکت کرد و با موفقیت به استخدام نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران درآمد. شهید حسین لشکری در سال ۱۳۵۴ پس از گذراندن دوره آموزش پرواز در داخل کشور، برای تکمیل دوره خلبانی به آمریکا اعزام شد و پس از گذشت دو سال با درجه ستوان دومی به ایران بازگشت و به عنوان خلبان هواپیمای شکاری «اف ۵» در پایگاه هوایی تبریز مشغول به خدمت شد. ولی با گسترش دامنه تجاوزگری‌های ارتش رژیم بعث عراق

با وضعیتی که برای هواپیما پیش آمده قادر به بازگشت نیستیم. در حالی که دست چپم بر روی دسته گاز موتور بود دست راستم را به سمت دکمه ایجکت بردم. دماغ هواپیما در حالت شیرجه بود و هر لحظه زمین جلوی چشمانم بزرگ تر می شد. تصمیم نهایی را گرفتم و با گفتن شهادتین دسته ایجکت را کشیدم و از این لحظه به بعد دیگر چیزی یادم نیست».

شهید لشکری اولین اسیر نیروی هوایی

شهید حسین لشکری از روز شنبه ۲۲ شهریور که وارد پایگاه شکاری دزفول شد تا روز پنج شنبه که به اسارت دشمن یعنی درآمد، جمعا ۱۲ پرواز عملیاتی در مناطق مرزی بر علیه متجاوزان عراقی انجام داده بود. در آن روز قرار بود سیزدهمین پرواز را داوطلبانه انجام دهد. معمولا چنین مأموریت های حساسی را خلبانان رده های بالاتر مثل سرهنگ یا سرگرد هوایی انجام می دادند، اما او با اصرار زیاد موفق شد اجازه این مأموریت را بگیرد. شهید لشکری در این باره گفته است: «چون این مأموریت برای من یک غرور ملی و دینی بود که بتوانم به سهم خودم جواب دشمن را بدهم. به فاصله چند دقیقه بعد از گروه ما، یک گروه و بلافاصله بعد از آن هم گروه دیگری مأموریت پروازی به نزدیکی های همان منطقه را داشتند. با این حال جلسه توجیه عملیاتی ما به دلیل عدم آشنایی لیدر پروازی به منطقه چند دقیقه بیشتر به طول انجامید و ما هم که گروه یکم بودیم بعد از دو گروه دیگر پرواز را آغاز کردیم و این یعنی هوشیاری دشمن و کسب آمادگی لازم برای دفاع».

وقتی چشمانش را باز کرد همه چیز تیره و تار بود. به زحمت می دید که سربازان مسلح عراقی به صورت نیم دایره او را محاصره کرده اند. دست ها را بالا برد تا دشمن بفهمد که اسلحه ندارد و تسلیم است. ستوانی به او نزدیک شد و دستش را گرفت و کمک کرد تا چتر و جی سوت را از خودش جدا کند. (جی سوت، لباس مخصوصی است که نوسانات فشار هوا را برای

عملیات را به عهده داشت این پیشنهاد را نپذیرفت و قرار شد در ارتفاع هشت هزار پایی و با سرعتی حدود ۹۰۰ کیلومتر در ساعت عملیات آغاز شود. هر دو پس از توجیه لازم به اتاق تجهیزات پروازی رفتند، و خود را برای پرواز آماده کردند هواپیمای فانتوم لشکری مسلح به راکت بود و لیدر او ورتوان بمب رها می کرد. پس از بازدید هواپیما از نظر فنی، فرم صحت دو فروند هواپیما را امضا کرده و به مکانیسمین پرواز دادند و لحظاتی بعد هر دو هواپیما سینه آسمان را شکافتند.

در آن بامداد لشکری و سرگرد ورتوان دومین دسته پروازی پایگاه دزفول بودند که در خاک عراق به عملیات رفته بودند. دسته اول با حملاتی که انجام داد، پدافند موشکی عراق را هوشیار کرد. لذا به محض عبور آن دو هواپیما از مرز نقطه هدف را شناسایی کردند. گرد و غبار ناشی از شلیک توپخانه عراق وجود هدف را مشخص کرده بود. هر دو برای شیرجه آماده شده بودند. در پناه تپه ای چندین دستگاه تانک و نفربر استتار شده بودند. لشکری از لیدر پرواز اجازه زدن هدف را می گیرد. قرار بود هر دو به صورت ضربدری از چپ و راست یکدیگر را رد کرده و هدف ها را منهدم نمایند. لشکری زاویه مخصوص راکت را به هواپیما داد و نشان دهنده مخصوص را روی هدف تنظیم کرد. ولی ناگهان هواپیما تکان شدیدی خورد و حسین لشکری فرمان کنترل را از دست داد. نمی دانست چه بر سر هواپیما آمده است. کوشید هواپیما را که در حال پایین آمدن بود کنترل کند. او در وصف آن حادثه می گوید: «به هر نحو توسط پدال ها سکان افقی هواپیما را به سمت هدف هدایت کردم. در این لحظه ارتفاع هواپیما به شش هزار پا رسیده بود. چراغ هشدار دهنده موتور مرتب اخطار می داد. شناسایی پرتاب راکت ها را رها کردم. در یک لحظه ۷۶ راکت روی هدف ریخته شد و جهنمی از آتش زیر پایم ایجاد کرد. از این که هدف را با موفقیت نشانه گیری و بمباران کرده ام بسیار خوشحال بودم. ولی می دانستم

گویا به حسین الهام شده بود
که شاید تا سالیان دراز همسر و
فرزند را نبینید. به چهره همسر
جوانش که فقط یک سال و
چهار ماه از زندگی مشترک شان
گذشته بود خیره شد و به او
گفت: دوست دارم اگر هر زمان
اتفاقی برای من افتاد، مسئله را
شجاعانه تحمل کنید!

هر اندازه گرمای شهر یور فزونی می یافت، فضای ابرهای تیره که بر مرزهای ایران و عراق سایه افکنده بود، بیشتر رو به تیرگی می رفت. تا اینکه صدام معدوم در روز ۲۶ شهریور ۱۳۵۹ طی نطقی در مجلس ملی عراق، قرارداد سال ۱۹۷۵ الجزایر بین دو کشور را به طور یک جانبه لغو کرد. او متن قرار داد مزبور را در برابر دوربین تلویزیون پاره، و هشدار داد که ایران حق کشتیرانی در اروندر را ندارد و عراق حاکمیت نظامی خود را بر این آبراه اعمال خواهد کرد. در پی سخنان صدام ارتش عراق در مناطق مهران و قصر شیرین و همچنین پاسگاه های بزرگان، سوبله، صفریه، رشیدی، طووسی، دوبرج و فکه عملیات تجاوزکارانه انجام داد. که با واکنش سریع و به موقع خلبانان جان بر کف پایگاه هوایی دزفول مواجه شد. هواپیماهای جنگنده و بمب افکن ارتش جمهوری اسلامی ایران با حمله به مواضع نیروهای متجاوز یعنی تا اندازه ای مانع پیشروی آن ها شدند. شهید لشکری در همان روز به فرماندهی پایگاه اعلام آمادگی کرد تا در عملیات هوایی علیه متجاوزان یعنی وارد عمل شود.

آنگاه حسین صبح پنجشنبه برای آخرین بار از دزفول با همسرش تماس گرفت تا حال علی را جویا شود و با او خدا حافظی کند. هنگام این گفت و گوی تلفنی، اشک سراسر وجود همسر جوان را فرا گرفت، و دست علی اکبر چهار ماهه را در دست گرفت و او را نوازش داد. آشوب و دلهره نسبت به سرنوشت همسرش او را به شدت نگران کرده بود. هر چه از او خواهش کرد تا با آمدن او به دزفول موافقت کند، اما او نپذیرفت که همسر به دزفول برود. آن شب کلافه بود و دلشوره داشت و به همین دلیل چشمان او به خواب نمی رفتند.

آخرین عملیات هوایی شهید لشکری

حسین لشکری بامداد روز پنجشنبه با صدای زنگ ساعت از خواب برخاست و پس از اقامه فریضه نماز، لباس خلبانی به تن کرد و به گردان پرواز رفت. او همراه سرگرد ورتوان برگه مأموریت را باز کرده و هر دو برای هماهنگی به اتاق توجیه رفتند. لشکری پیشنهاد کرد هنگام ورود به خاک عراق در ارتفاع پایین پرواز کنند و با فاصله هدف را رد کرده و هنگام بازگشت به خاک خودمان اهداف مورد نظر را مورد حمله قرار دهند. ولی سرگرد ورتوان که فرماندهی



شهید حسین لشکری در دوران آموزش دوره خلبانی

خلبان کنترل می کند.) دود غلیظی همراه شعله از پشت تپه به هوا بلند بود و لاشه هواپیما دقیقاً روی هدف افتاده بود و با بنزین زیادی که داشت منطقه وسیعی را به آتش کشیده بود. این تجهیزات عراقی ها بود که در آتش خاکستر می شد. لشکری با نگاه به این صحنه لبخند رضایتی به لب آورد و به آسمان خیره شد. گویی از خدای خود برای این پیروزی تشکر می کرد. عراقی ها اولین اسیرشان را گرفته بودند و با تیراندازی هوایی و هلهله ابراز شادی می کردند. سربازان عراقی چشمان حسین را بسته و سوار خودروی نظامی کردند. کم کم بدنش سرد می شد و درد ناشی از پریدن از هواپیما آشکار می شد. بند چتر در حال بیهوشی پوست گردن او را کنده بود. باز بیهوش شد. وقتی چشم باز کرد، یک دکتر عراقی را در بیمارستان دید که به انگلیسی به او می گوید: تو سالم هستی، ما با اشعه ایکس بدنت را آزمایش کردیم، فقط کوفتگی داریم که آن هم خوب می شود.

● **لشکری از روز شنبه تا روز پنج**
● **شنبه که به اسارت دشمن بعثی**
● **در آمد، جمعاً ۱۲ پرواز عملیاتی**
در مناطق مرزی بر علیه
متجاوزان عراقی انجام داده بود.
در آن روز با اصرار زیاد موفق
شد اجازه سیزدهمین ماموریت
را بگیرد و برود و بعد از ۱۸ سال
به میهن بازگردد

آغاز شکنجه و بازجویی حسین لشکری

بعد از معاینات پزشکی نوبت بازجوها رسید. دست و پای حسین را محکم به تخت بیمارستان بستند. چند سرهنگ اطراف او نشستند و مرتب از او سؤال می کردند: کجا را بمباران کردی؟ چرا بمباران کردی؟ حسین از درد به خود می پیچید و توانایی این که سر و گردنش را برگرداند نداشت. بازجوها ناتوانی پاسخگویی او را درک کرده و برای مدتی از اتاق بیرون رفتند. ولی حسین در آن حال به همسر و پسرش فکر کرد. چه قدر دل او برای آن ها تنگ شده بود.

ساعت ۹ بامداد روز جمعه ۲۸ شهریور سرهنگی از ستاد نیروی هوایی به منزل پدر همسر شهید لشکری زنگ زد و آدرس منزل را خواست. پس از گذشت مدتی وارد منزل آنان شد و خبر اسارت حسین لشکری را به اطلاع همسر رساند و اظهار داشت که مقام های نیروی هوایی می کوشند از طرق سیاسی او را به کشور بازگردانند. سپس شهید فکوری فرمانده وقت نیروی هوایی با همسر لشکری تماس گرفت و ضمن توصیه به صبر و بردباری، اطلاع داد که هواپیمای سی ۱۳۰ برای انتقال او به دزفول به منظور انتقال لوازم منزلشان به تهران آماده پرواز است. از آن به بعد برای یک زن هجده ساله و یک کودک هشت

ماهی فقط تنهایی بود!

صبح روز چهارم اسارت، افسران عراقی دوباره چشمان حسین را بسته و با خودرو به محل جدیدی بردند. او را وارد اتاقی کردند و باز هم همان سؤال های تکراری را پرسیدند. وقتی از جواب گرفتن مایوس شدند، شکنجه را شروع کردند. ابتدا به بدنش برق وصل کردند. احساس می کرد همه استخوان های بدن از هم جدا می شوند. او اولین خلبان ایرانی بود که به اسارت درآمده بود و عراقی ها می خواستند قدرت تحمل شکنجه خلبانان ایرانی را بیازمایند. کوشیدند به هر نحو ممکن لشکری را به حرف بیاورند. پس از اینکه شکنجه به وسیله برق جواب نداد، پاهای او را محکم به چوب بستند، و شروع به فلک کردن او با کابل کردند. به قدری او را فلک کردند تا از حال رفت و بی هوش شد.

وقتی به هوش آمد دید در سلولی بسیار کثیف که دیوارهای خون آلود دارد افتاده. کمی بعد یک نقشه با مقیاس بزرگ ایران به همراه خودکار از دریاچه به درون سلول انداختند، و نگهبان با صدای بلند به او گفت: سرگرد دستور داده هر چه فرودگاه و پایگاه و باند پروازی دارید روی نقشه مشخص کن! تا یک ساعت دیگر می آیم آن را می برم. خودکار و نقشه را به کناری انداخت و به فکر فرو رفت...

آنجا حسین لشکری به یاد دوران آموزشی افتاد. استادان گفته بودند که در اسارت نباید دروغ گفت. فقط به چهار یا پنج سؤال مربوط به نام درجه، نوع هواپیما و پایگاهی که از آن پرواز کرده جواب داده شود. از آن پس هر بار که بازجویان به سراغ او می آمدند، به جز همان سؤال های اولیه، به پرسش های آن ها جواب نمی داد و می گفت: «من خلبانی هستم که به تازگی کارم را شروع کرده ام. پرسش هایی را که مطرح می کنید، به من مربوط نمی شود».

روزی در یکی از جلسات بازجویی، سرهنگ عراقی از حسین لشکری پرسید: ارتش ما می تواند تا دو سال آینده بدون کمک خارجی به جنگ با ایران ادامه دهد... ارتش شما چطور...؟

لشکری پاسخ دندان شکنی به سرهنگ عراقی داد، و با افتخار به او گفت: «ارتش ما تا هر وقت که نیاز باشد می تواند مقاومت کند».

این پاسخ خشم سرهنگ عراقی را برانگیخت و دوباره از حسین پرسید: رابطه مردم ایران با (امام) خمینی چگونه است؟ مردم برای براندازی رژیم کنونی ایران به چه چیزی امیدوارند؟

حسین باز هم پاسخ قاطعی داد که افسر بازجو را شگفت زده کرد. او چنین گفت: «این مردم بودند که نظام جمهوری اسلامی را انتخاب کرده اند

و برای حفظ آن مقاومت می کنند».

این بار سرهنگ مزبور نتوانست جلوی خشم خود را بگیرد و لگد محکمی به پهلوی حسین کوبید.

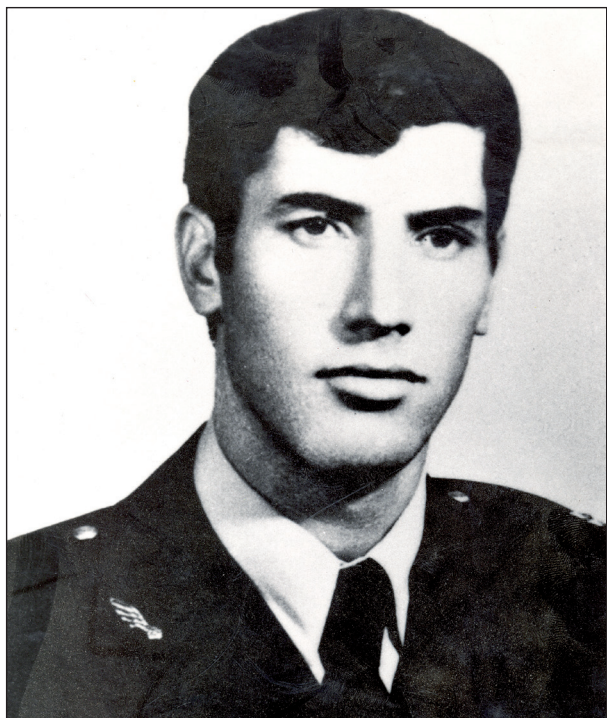
اینگونه بازجویی ها بارها تکرار می شد. ولی بازجوهای عراقی هر بار سرافکننده تر از گذشته به دفتر کارشان باز می گشتند.

سه روز به همین شکل گذشت. روزی دیگر نگهبان زندان وارد سلول شد و حسین را به اتاق مدیر زندان دعوت کرد. او سرگردی تحصیل کرده و آشنا به زبان انگلیسی بود. به نقشه ایران نگاه کرد و به حسین گفت: هیچ کدام از پایگاه های هوایی تان را مشخص نکرده اید؟

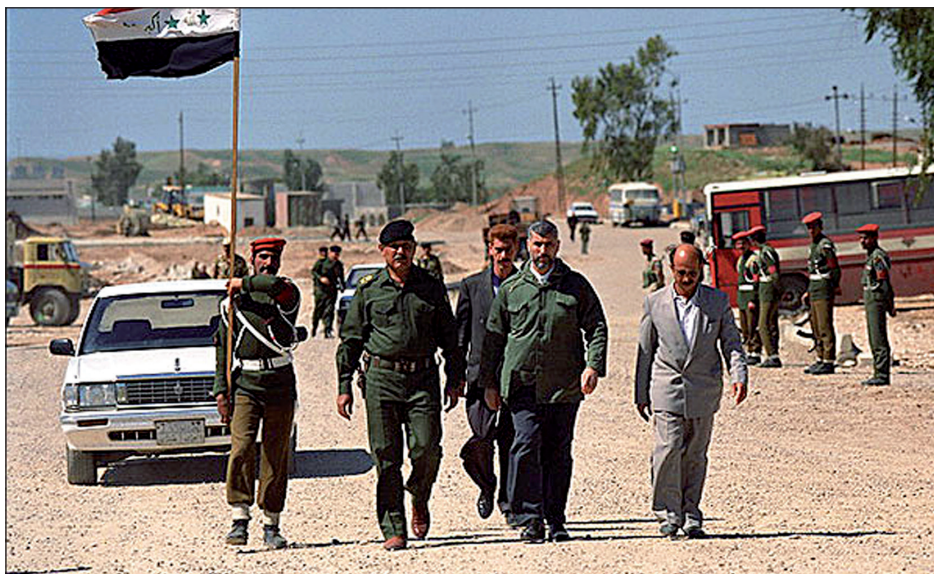
لشکری جواب داد: برابر مقررات کنوانسیون ژنو شما فقط می توانید چهار یا پنج سؤال درباره هویت، درجه، هواپیما، پایگاه و فرمانده پایگاه از من پرسید.

سرگرد با آرامش سیگاری به حسین تعارف کرد و از کشوی میز خود نقشه ای درآورد. لشکری با نگاه به آن مبهور ماند. تمام پایگاه های نیروی هوایی ایران با رنگ های مختلف روی نقشه نشانه گذاری شده بودند. ارتفاع و سمتی را که یک خلبان برای رسیدن به پایگاه نیاز داشت، بنزین مصرفی، سمت باد و سرعت مورد نیاز به صورت دقیق و مرتب مشخص شده بود. از نظر پروازی و ناوبری نقشه کاملی بود و این برای خلبانان عراقی یک امتیاز بزرگ به حساب می آمد.

سرگرد که با غرور و تکبر لبخند می زد، به لشکری نزدیک شد و به او گفت: ما اطلاعات بیشتری در مورد نیروهای مسلح شما داریم و هر وقت بخواهیم از آن استفاده می کنیم. ناگهان خاطره کودتای نافرجام نوژه و سروان نعمتی خائن که از ایران گریخت و به عراق پناهنده شد، به ذهن شهید حسین لشکری جلوه گر شد.



شهید لشکری دانشجو و دانشجوی خلبانی



حمله سراسری ارتش عراق و واکنش نیروی هوایی کشورمان

ساعت ۱۳ روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ مصادف با ۲۲ سپتامبر سال ۱۹۸۰ ده‌ها هواپیمای جنگنده و بمب افکن عراقی به حریم هوایی جمهوری اسلامی ایران تجاوز کرده و مراکز نظامی و مناطق مسکونی چند شهر بزرگ کشورمان را بمباران کردند. ساعت ۱۶ همان روز نیروی زمینی عراق در قالب دو لشکر مکانیزه و زرهی در غرب دزفول وارد عمل شد. یکان تیپ ۱۷ زرهی عراق تا پایان روز ۳۱ شهریور خود را به دامنه‌های غربی ارتفاعات حمیرین رساند و با استفاده از تاریکی شب از آن عبور کرده و در ساعت ۵/۳۰ بامداد اول مهر پاسگاه مرزی منطقه را به تصرف خود درآورده و همه افراد آن را شهید کرده یا به اسارت درآورد. در همان حال یگان دیگری از تیپ ۱۷ زرهی به پاسگاه چم سری و نهر عنبر که در غرب رودخانه دوبرج قرار دارد حمله کرده و آن را به تصرف خود در می‌آورد.

صحنه سازی اعدام لشکری

اسارت عراقی‌ها درآمده بود به حسین گفت: لشکری خیالتان راحت باشد. مقام‌های ایرانی می‌دانند که شما زنده هستید.

حسین با شنیدن این سخن به آینده امیدوار شد. پس از ساعت‌ها گشت و گذار در خیابان‌های اطراف بغداد دوباره اسیران را به ساختمانی که سلول لشکری در آن وجود داشت منتقل کردند. اغلب نگهبانان او را شناخته بودند. یکی از آن‌ها با تمسخر گفت: حسین، کار دزفول تمام شد خوزستان از دست ایران رفت. و حسین در جواب گفت: خدا بزرگ است... باید منتظر آخر کار باشیم!

روزی دشمن یعنی حدود ۳۰ خلبان اسیر نیروی هوایی را در سالی جمع کرد تا با نشان دادن فیلم ویدویی اشغال خرمشهر روحیه آن‌ها را بشکند، و غرورشان را جریحه دار کند. صحنه‌های پورش وحشیانه و بیرحمانه تانک‌های عراقی به خانه‌ها و مغازه‌های مردم خرمشهر و تخریب آن‌ها در آن فیلم به نمایش گذاشته بود. خلبانان حاضر تحمل دیدن آن صحنه‌ها را نداشتند و سرشان را به زیر افکنده بودند. در دل آن اتاق نیمه تاریک تنها چیزی که به وضوح دیده می‌شد خشم و نفرت این عقابان تیز پرواز نیروی هوایی بود. نمایش آن فیلم باعث شد همه خلبانان مصمم شوند با وجود هر زجر و شکنجه‌ای آن دوران را تحمل کرده و پیش دشمن سر فرود نیاورند، و این دقیقاً عکس آن چیزی بود که عراقی‌ها می‌خواستند. مأموران عراقی چند روز بعد حسین لشکری و تعداد دیگری از خلبانان اسیر را به مکان نامعلومی برده و از آن‌ها خواستند در قبال معرفی‌شان به سازمان صلیب سرخ و برقراری ارتباط با خانواده‌هایشان، در رادیو و تلویزیون عراق صحبت کنند. لشکری در پاسخ به تقاضای عراقی‌ها اعلام کرد در صورتی حاضر به مصاحبه می‌باشد که به صورت زنده پخش شود، و شخصاً به سؤال‌ها پاسخ دهد. ولی مأموران عراقی از این نوع مصاحبه صرف نظر کرده و سپس با حالتی خشمگینانه حسین را به سلول انفرادی بازگرداندند.

مأموران رژیم خون آشام بعث عراق به دلیل خشم ناشی از صدمات جبران ناپذیری که تیز پروازان نیروی هوایی در روز ۳۱ شهریور به پایگاه‌های الرشید بغداد و الشعیبه بصره وارد آورده بودند، کوشیدند با تخریب روحیه شهید لشکری اطلاعات بیشتری درباره توان نیروی هوایی از او به دست بیاورند. لذا در یکی از شب‌های مهر ماه همان سال به سلول او یورش برده و چشم و دست بسته او را به میدان تیر برده و اطراف او را به رگبار بستند. اما پس از گذشت مدتی او را دو باره به سلول بازداشتگاه بازگرداندند و بازجویی از او را ادامه دادند. ولی حسین لشکری همچنان مصمم بود هیچگونه اطلاعاتی را فاش نکند. در هفتمین روز جنگ تحمیلی که صدام وامانده خواستار برقراری آتش بس فوری شده بود، مأموران عراقی دوباره حسین لشکری را باچشمان بسته سوار خودرو کردند و به خانه بزرگی بردند که هفت یا هشت اتاق خواب در آن وجود داشت و یکی از آن‌ها را در اختیار او گذاشتند. مشخص بود که در اتاق‌های دیگر خانه اسیران دیگری را نگهداری می‌کنند. وضعیت آنجا از لحاظ غذا و تأمین لوازم رفاهی مثل صابون و حوله و مسواک کمی بهتر از آسایشگاه‌های قبلی بود. ولی مأموران عراقی در آن جا هم از آزار و اذیت روحی حسین لشکری و سایر اسیران ایرانی دست بردار نبودند. به طور مثال یک قاب عکس صدام تکریتی را بالای تخت حسین آویخته بودند، و روزانه نظر او را درباره صدام جویا می‌شدند. چه قدر لشکری آرزو می‌کرد جواب دندان شکنی به آن‌ها بدهد. اما افسوس می‌خورد. چند روزی گذشت تا این که دوباره چشمان او را بستند و سوار خودرو کردند. ولی این بار چند اسیر ایرانی دیگر هم به او پیوسته بودند. او آهسته نام اسیر بغل دستی‌اش پرسید و جواب شنید، سروان رضا احمدی. آنگاه لشکری هم خود را معرفی کرد. نگهبانان مرتب به اسیران تذکر می‌دادند که با یکدیگر صحبت نکنند. یکی از اسیرانی که در جبهه جنوب به

- در اولین ساعات بامداد روز
- یکم مهر ماه سال ۱۳۵۹ با
- به پرواز در آمدن ۱۴۰ فروند
- هواپیمای جنگنده و بمب افکن
- نیروی هوایی وهدف قرار دادن
- پایگاه‌های نظامی و مراکز نیروی
- هوایی عراق، درسی فراموش
- نشدنی به دشمن متجاوز دادند

در آن شرایط حساس و سرنوشت ساز، نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی تنها پشتیبان فعال برای سایر نیروهای سطحی ایران در سایر مناطق نبرد بوده و به همین دلیل درخواست پشتیبانی از نیروی هوایی هر لحظه افزایش می‌یافت. از اولین حمله هوایی دشمن در عصر ۳۱ شهریور دو ساعت نگشته بود که خلبانان شجاع و جان بر کف نیروی هوایی کشورمان پایگاه مهم هوایی الرشید، در شرق بغداد و الشعیبه در غرب بصره را به شدت بمباران کردند و صدمات جبران ناپذیری به آن دو پایگاه وارد آوردند.

در اولین ساعات بامداد روز یکم مهر ماه سال ۱۳۵۹ با به پرواز در آمدن ۱۴۰ فروند هواپیمای جنگنده و بمب افکن نیروی هوایی وهدف قرار دادن پایگاه‌های نظامی و مراکز نیروی هوایی عراق، درسی فراموش نشدنی به دشمن متجاوز دادند. در این عملیات جای سرتیپ حسین لشکری خالی بود که در سلول انفرادی خود گاهی صدای انفجارها و عبور هواپیماها و آژیر قرمز اعلام خطر را می‌شنید، و در همان حال آرزو می‌کرد سوار بر هواپیمای «اف ۵» خود در دل آسمان عراق بود.

اعتصاب غذای لشکری در زندان ابو غریب

روز ۱۶ آذر ۱۳۵۹ شهید لشکری را به همراه چهل تن از اسرای ایرانی به زندان ابو غریب برده و آن‌ها را در یک سوله ۵۰ متری مرتفع و دود زده که هیچ گونه هواگیر نداشت اسکان دادند. لحظاتی بعد درب سالن باز شد و حدود چهل تن از افسران اسیر نیروی زمینی با دست بند به جمع آن‌ها اضافه شدند. بوی تعفن فضای زندان را فرا گرفته بود، و کمبود آب و غذا بیداد می‌کرد. سالن گنجایش نکه داری ۸۰ اسیر را نداشت. سرگرد دانشور افسر نیروی زمینی به عنوان نماینده اسرا روزی با مسئول زندان ابو غریب ملاقات کرد و خواسته‌های رفاهی اسیران را با او در میان گذاشت، ولی هیچ ترتیب اثری داده نشد و اسیران تصمیم گرفتند به اعتصاب غذا دست بزنند. در روز چهارم اعتصاب غذا، شهید لشکری برای گرفتن وضو از جا بلند شد، ولی زانوانش توان ایستادن نداشتند و به زمین خورد. حدود ۸۰ ساعت چیزی نخورده بود و تب شدیدی داشت. ارشد آسایشگاه با دیدن وضعیت لشکری موضوع را به مسئول زندان گزارش داد. آن‌ها می‌خواستند لشکری را به بیمارستان ببرند ولی بنا به خواست او دکتر به آسایشگاه آمد و او را معاینه کرد. دکتر پس از معاینه به او گفت: مشکل شما گرسنگی زیاد از حد است.

شهید حسین لشکری یک سال دیگر را هم این گونه در زندان ابو غریب سپری کرد. او در این مدت با یکی از نگهبانان زندان دوست شده بود و گاهی برای همدیگر درد و دل می‌کردند. روزی که اسرا برای هواخوری بیرون رفته بودند لشکری علت ناراحتی نگهبان را جویا شد. نگهبان در حالی که مواظب اطراف خود بود به حسین گفت: «خمینی هر چه نظامی بوده در خوزستان بسیج کرده. فکر کنم حدود ۲ یا ۳ میلیون نیرو در خوزستان مستقر کرده است. اکنون جنگ در جبهه‌ها به شدت ادامه دارد و نیروهای عراقی از همه جاهایی که در ابتدای جنگ گرفته بودند به

وسیله نیروهای ایرانی به عقب رانده شدند. حدود ۱۸ هزار عراقی اسیر و ۲۵ هزار نفر هم کشته شده‌اند. مأموران صدام فرماندهانی را که عقب نشینی یا فرار کرده‌اند دستگیر و اعدام می‌کنند. جبهه‌های جنگ در حال حاضر در خاک عراق است و خرمشهر و بستان، سوسنگرد، قصر شیرین و مهران پس گرفته شده و نیروهای ایرانی تا پشت دروازه‌های بصره پیشروی کرده‌اند. این اخبار را دوستانم که از جبهه برگشته‌اند به من گفتند.»

گویا لشکری با شنیدن این اخبار مسرت بخش از شادی پر در آورد و پس از بازگشت به داخل آسایشگاه گفته‌های نگهبان عراقی را برای سرگرد دانشور ارشد اسیران بازگو کرد، و او هم با خوشحالی موضوع را به اطلاع همه اسیران رساند. ناگهان همه از شدت خوشحالی نسبت به آزادی خرمشهر تکبیر گفتند.

اولین اسیر و آخرین آزاده

پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد مربوط به توقف جنگ بین ایران و عراق مقام‌های عراقی به دستور صدام علفی، حسین لشکری را از سایر اسیران ایرانی جدا نمودند و بدین سان دومین

شهید حسن لشکری:

اعتقادات مذهبی سربازان ایرانی مهمترین عامل مقاومت آن‌ها در مقابل فشارهای روحی و جسمی بعثی‌ها در دوران اسارت بود. هر یک از ما آزادگان در هر جای دنیا که باشیم به عنوان نماینده جمهوری اسلامی وظیفه داریم اذهان عمومی را نسبت به مسائل ایدئولوژیکی نظام روشن کنیم

مرحله اسارت این خلبان دلاور به مدت ده سال آغاز گردید. سرانجام پس از گذشت ۱۶ سال اسارت به مقام‌های سازمان صلیب سرخ در بغداد معرفی شد. از آن پس اولین نامه نگاری بین حسین لشکری و همسر چشم به راه او انجام شد و سال‌های بلا تکلیفی و انتظار به پایان رسید. لشکری حدود دو سال بعد، در روز ۱۷ فروردین سال ۱۳۷۷ طی مراسم رسمی با حضور مسئولان کمیسیون اسراء و نماینده صلیب سرخ در مرز خسروی در غرب کشور مورد استقبال گرم قرار گرفت و به عنوان اولین اسیر و آخرین آزاده خاک مقدس وطن بازگشت.

حسین لشکری در سال ۱۳۸۷ به مناسبت سالروز ورود آزادگان به میهن اسلامی طی گفت و گوی مطبوعاتی اعلام کرده بود: «اعتقادات مذهبی و مکتبی سربازان ایرانی مهمترین عامل مقاومت آن‌ها در مقابل فشارهای روحی، روانی و جسمی بعثی‌ها در دوران اسارت بود. اکنون هر یک از ما آزادگان در هر جای دنیا که باشیم به عنوان نماینده جمهوری اسلامی وظیفه داریم با نوع نگرش و رفتارمان اذهان عمومی را نسبت به مسائل ایدئولوژیکی نظام روشن کنیم. وقتی ما به اسارت دشمن درآمدیم با تاسی به سیره اهل بیت (ع) و به خصوص حضرت موسی بن جعفر (ع) تمسک به اهداف دین خود را از گزند ترفندهای دشمن حفظ کردیم.»

سرانجام حسین لشکری پس از سال‌ها درد و رنج و بر اثر تحمل انواع شکنجه جسمی و روحی دوران اسارت، روز دوشنبه ۱۳۸۸/۵/۱۹ در بیمارستان لاله تهران به درجه رفیع شهادت نایل آمد و با برگزاری مراسم تشییع با شکوهی با شرکت مقام‌های لشکری و کشوری در قطعه شهدای نیروی هوایی در بهشت زهرا (س) به خاک سپرده شد. همچنین در مراسم مخصوصی که از سوی سرتیپ خلبان حسن شاه صفی فرمانده نیروی هوایی ارتش برگزار گردید، درجه سرلشکری این شهید بزرگوار به طور رسمی به همسر او تقدیم شد. نیروی هوایی جمهوری اسلامی ایران همچنین در چارچوب تجلیل و قدردانی از مقام سرلشکر خلبان شهید حسین لشکری، طی مراسمی با شکوهی از «یادمان شهید لشکری» در میدان اصلی شهرستان تاکستان رونمایی کرد.

آزاده شهید لشکری، رادمردی بود که مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا در مراسم مخصوص استقبال از او فرمودند: «لحظه لحظه رنج‌ها و صبرهای شما پیش خدای متعال ثبت و محفوظ است و پروردگار مهربان این اعمال و حسنات را در روز قیامت که انسان از همیشه نیازمندتر است، به شما باز خواهد گردانید». آری.. وقتی انسان بیبال پرواز کند، همه چیز بجز لقای معبود، در نظر او بی ارزش می‌شود. حسین لشکری هم بر اساس این بیش پرواز کرد، و به مهاجر الی الله شهرت یافت. روح بلند او بر بام قله‌های سربلند ایران اسلامی شاد باد. ■



نشدن شهید لشکری در شهرستان تاکستان

- شهید لشکری در نیروی هوایی
- سنبل مقاومت، استقامت و
- پایداری در راه گسترش باورهای دینی و ملی است. او به همه ما درس رهایی از قید و بند مادی دنیا و آزادگی و رسیدن به کمال انسانی را آموخت و در دل کارکنان نیروی هوایی جایگاه بسیار بالایی دارد

حمله هوایی عراق به ایران در روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ تا چه اندازه برای نیروی هوایی کشورمان غافلگیر کننده بود؟

آغاز جنگ و حمله ارتش بعثی عراق به خاک جمهوری اسلامی ایران چندان دور از انتظار نبود. چرا که رژیم بعثی از یک سال قبل تحرکات جنگ طلبانه خود را آغاز کرده و از زمین و دریا به ویژه از هوا تجاوزاتی را انجام داده بود. لیکن با نوعی الگو برداری از حمله هوایی رژیم صهیونیستی به پایگاه‌های شکاری کشورهای عربی در جنگ شش روزه ژوئن سال ۱۹۶۷ می‌خواست در همان روز اول جنگ، قدرت هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران را مورد هدف قرار داده و زمینگیر کند. با این وصف نیروی هوایی عراق از نخستین روز جنگ کوشید برتری هوایی خود را عملاً به نمایش بگذارد و به نیروی زمینی خود آزادی عمل بدهد. البته این حرکت عراق، یعنی حمله گسترده هوایی روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ تا حدودی غافلگیر کننده بود. ولی به فضل خداوند متعال و به دلیل ضعف‌های تکنیکی و تاکتیکی هواپیماها و خلبانان عراقی، رژیم صدام نتوانست به اهداف خود از این حمله هوایی دست یابد.

بند مادی دنیا و آزادگی و رسیدن به کمال انسانی را آموخت و در دل کارکنان نیروی هوایی جایگاه بسیار بالایی دارد.

علت اینکه صدام، شهید لشکری را به مدت ۱۸ سال در اسارت نگه داشت چیست؟

صدام قبل از ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ تک نظامی محدودی را علیه کشورمان آغاز کرد، و در آن مرحله تجاوزگری‌های هوایی متعددی را در فضای کشورمان انجام داد. سرلشکر شهید حسین لشکری برای مقابله با تجاوزگری‌های دشمن به مرزهای خوزستان به پرواز درآمد، و در داخل مرز خودمان مورد اصابت موشک دشمن قرار گرفت و به اسارت رژیم بعث در آمد. صدام در نظر داشت شهید لشکری را وادار به مصاحبه و در نهایت از این طریق ایران را متجاوز قلمداد کند که با پایداری و مقاومت شهید لشکری این توطئه ناکام ماند. لذا شهید لشکری را به مدت ۱۸ سال به عنوان سند در اسارت نگه داشت اما موفق به شکستن مقاومت او نشد. لازم به ذکر است که شهید حسین لشکری ۸ سال از این ۱۸ سال را در سلول انفرادی بسر برد که تحمل آن کاری از حد تصور یک انسان بعید می‌باشد. نیروی هوایی به منظور قدردانی و زنده نگه داشتن یاد این قهرمان ملی تاکنون چه اقداماتی به عمل آورده است؟

نیروی هوایی در محل تولد شهید لشکری یادواره‌ای را که شامل تندیس شهید بزرگوار و ماکت هواپیمای او می‌باشد احداث نموده است. افزون بر آن یکی از پایگاه‌های اصلی خود را که پایگاه مهرآباد می‌باشد، بنام این شهید بزرگوار نامگذاری کرده است. نیروی هوایی همه ساله با برگزاری مراسمی یاد این شهید بزرگ را گرامی می‌دارد، و او را به عنوان الگو به دانشجویان و کارکنان جوان نیروی هوایی جمهوری اسلامی معرفی می‌نماید.

نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران و خلبانان جان بر کف و کارکنان فنی فداکار آن از مرحله پیش از پیروزی انقلاب هویت دینی و اصالت ملی خود را ثابت کرده و پرسنل این نیرو پس از پیروزی انقلاب نیز با فعالیت‌های گوناگون در رویارویی با ضد انقلاب داخلی و دشمن خارجی نسبت به خنثی سازی توطئه‌های دشمنان و دفاع از ارزش‌های انقلاب و تمامیت ارضی کشور همیشه در صحنه پیش‌تاز بوده است. چنانچه رویدادهای جنگ‌های معاصر منطقه و جهان را بررسی نمایم ملاحظه می‌کنیم که کمترین نیروی هوایی توانسته چند روز یا چند هفته تحمل جنگ را داشته باشد. ولی نیروی هوایی کشورمان به رغم تحریم‌های اقتصادی و مشکلات سیاسی و نیز در مقابل پیشرفته ترین جنگ افزارهای هوایی و پدافندی دشمن توانسته در طول دوران هشت سال دفاع مقدس برترین و بی نظیرترین عملیات جنگ هوایی شگفت انگیز را انجام دهد، که عملیات «کمان ۹۹» در روز اول مهر سال ۱۳۵۹ و عملیات حمله به پایگاه الولید در عمق خاک عراق در روز ۱۵ فروردین سال ۱۳۶۰ بخشی از حماسه‌های به یاد ماندنی نیروی هوایی کشورمان است. سرتیپ خلبان عزیز نصیر زاده معاون هماهنگ کننده نهجا در این گفت و شنود نقش نیروی هوایی در دوران دفاع مقدس و آمادگی همیشگی این نیرو را در دفاع از ملت و تمامیت ارضی کشور را شرح داده است که با هم می‌خوانیم.

در ابتدای گفت و شنود، لطفاً نقش تعیین کننده و سرنوشت ساز نیروی هوایی کشورمان را در هشت سال دفاع مقدس تشریح فرمایید؟

در حمله علیه نیروی هوایی عراق، خط مقدم نیروی هوایی کشورمان، عمق خاک دشمن بود. از سوی دیگر نیروی هوایی پوشش کامل و پشتیبانی نزدیک را از نیروهای زمینی و دریایی به عمل آورد و نقش اساسی در انهدام کامل نیروی دریایی عراق داشت. همچنین زنده نگه داشتن شریان صدور نفت کاملاً بر عهده نیروی هوایی بود که این اقدام نیز در تأمین اقتصاد جنگ نقش تعیین کننده داشت. ترابری هوایی نیز از جمله فعالیت‌های گسترده نیروی هوایی در طول سالیان جنگ بود. در روزهای اول جنگ نیروی هوایی بود که توانست خارج از تاکتیک‌های مرسوم جنگ با هواپیما به جنگ تانک‌های دشمن برود، و از پیشروی نیروی زرهی عراق جلوگیری به عمل آورد، و آن‌ها را در نزدیکی مرزها تثبیت کند. بنابراین نقش نیروی هوایی در هشت سال دفاع مقدس کاملاً تعیین کننده و پر رنگ بود.

شهید حسین لشکری چه جایگاهی در نیروی هوایی دارد؟

شهید حسین لشکری در نیروی هوایی سنبل مقاومت، استقامت و پایداری در راه تحکیم باورهای دینی و ملی است. شهید لشکری به همه ما درس رهایی از قید و



گفت و شنود با سرتیپ خلبان عزیز نصیر زاده

معاون هماهنگ کننده نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی

لشکری سنبل مقاومت و استقامت نیروی هوایی است

باتوجه به آگاهی قبلی نیروی هوایی از آماده شدن ارتش عراق برای جنگ، بفرمایید که نیروی هوایی تاجه میزان استعداد رویارویی و حضور فعال در جنگ را داشت؟

شکی نیست که نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران یکی از برترین و مجهزترین نیروهای هوایی دنیا بوده و هست و خلبانان جان پرکف آن آموزش‌های لازم را فرا گرفته بودند. اما در آن زمان با دو مشکل مواجه بودند. یکی اینکه تا آن موقع به ثبات مدیریتی و فرماندهی در جریان حوادث پس از انقلاب نرسیده بود و در حال پاکسازی برخی عناصر وابسته به رژیم قبلی بود. مشکل دیگر این که خروج مستشاران نظامی خارجی که سهم کاملی در ابعاد مختلف تعمیر و نگهداری هواپیماها و تجهیزات پیشرفته نیروی هوایی داشتند پر نشده بود و نیروی توانمند ایرانی به خود باوری و خود اتکایی نرسیده بود. اما در سایر موارد کمبودی احساس نمی‌شد.

با این وصف دشمن پیش بینی کرده بود که نیروهای مسلح کشورمان پس از پیروزی انقلاب به نوعی دچار آشفتگی هستند و به همین دلیل جنگ را برکشورمان تحمیل کرد. ولی به هر حال بفرمایید که عملیات ۱۴۰ فروندی نیروی هوایی چه تاثیری بر محاسبات دشمن داشت؟

محاسبات دشمن از دیدگاه علم نظامی درست بود. چرا که اولاً در خلال دو سال قبل از شروع جنگ آموزش در ارتش تقریباً تعطیل شده بود. مدت خدمت سربازی هم از دو سال به یک سال کاهش یافته بود. بودجه ارتش از زمان شریف امامی (نخست وزیر زمان طاغوت) کاهش یافته بود. دولت موقت کلیه قراردادهای مربوط به خرید تجهیزات نظامی را لغو کرده بود. در همان حال رابطه سیاسی خوبی با بلوک شرق و غرب نداشتیم. با وجودی که جمعیت عراق یک سوم جمعیت ایران بود، میزان فروش نفت ایران در برابر فروش عراق خیلی پایین آمده بود. در آن مرحله تعداد ارتش بعث از ۱۸۰ هزار نفر به ۲۶۰ هزار نفر افزایش یافت، و در طول یک سال قبل از آغاز جنگ به میزان ۱۶ میلیارد دلار تجهیزات نظامی خریداری کرد. از سوی دیگر روابط سیاسی رژیم بعث با دولت‌های بلوک شرق و غرب در بهترین شرایط قرار داشت. آمریکا هم در مخالفت با سیاست نه شرقی و نه غربی

جمهوری اسلامی، به طور علنی از ادعای عراق در ارونند رود حمایت کرده بود. بنابراین ملاحظه می‌کنیم که رژیم بعث با اینگونه محاسبات برآورد درستی انجام داده بود. لیکن از درک دو موضوع ناتوان بود. یکی قدرت رهبری حکیمانه امام (ره) که هر غیر ممکن را با توکل به خداوند متعال ممکن می‌ساخت. و دیگری رشادت دلاور مردانی همچون شهید حسین لشکری، شهید عباس بابایی، شهید باقری، شهید عباس دوران، شهید باکری و سایر شهدای بزرگ دفاع مقدس...

نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران یکی از برترین و مجهزترین نیروهای هوایی دنیا بوده و هست و خلبانان جان پرکف آن آموزش‌های لازم را فرا گرفته بودند. قدرت رهبری حکیمانه امام (ره) هر غیر ممکن را با توکل به خداوند متعال در نیروی هوایی ممکن می‌ساخت

باتوجه به تحریم کشورمان از سوی ایادی شرق و غرب در طول ۸ سال دفاع مقدس، نیروی هوایی چگونه در آن شرایط توانست بر مشکلات کمبود قطعات یدکی و سلاح مورد نیاز چیره شود؟

همانگونه که در پاسخ قبلی به آن اشاره کردم قدرت رهبری حضرت امام (ره) و نفس قدسی ایشان همه موانع را رفع کرد و همه مشکلات حل گردید. امام طی پیامی به نیروی هوایی که از طریق نماینده ایشان در ارتش یعنی رهبر معظم انقلاب حضرت امام خامنه‌ای (مد ظله العالی) داده شد کارکنان فنی «نهاجا» را به خود باوری رسانده و جرات پیدا کردند تا آچار به دست گرفته و کلیه امور فنی تجهیزات پیچیده پرنده را خود انجام دهند. در طول هشت سال دفاع مقدس دیدید که کوچکترین مشکلی در آماده سازی هواپیماها احساس نشد و این راه ادامه یافت تا به خود کفایی کامل در تامین قطعات رسیده و هواپیما نیز بسازیم.

درباره مهمترین عملیات نیروی هوایی در طول هشت سال دفاع مقدس از جمله عملیات کمان ۹۹ مهمترین بود؟ یا عملیات حمله به پایگاه اچ ۳ حمله به پالایشگاه الدوره بغداد توسط شهید عباس دوران، بگویید؟

هر کدام از عملیات‌های یاد شده دارای ویژگی منحصر به فرد می‌باشند که در برهه زمانی خود بسیار تاثیر گذار و با اهمیت بودند. به طور مثال عملیات ۱۴۰ فروندی تنها یک روز پس از حمله هوایی عراق درس بزرگی به ارتش بعث داد و به صدام فهماند که در اولین گام یعنی زمینگیر کردن نیروی هوایی ایران موفق نبوده است. این

حرکت استراتژی دشمن را تغییر داد و با عملیات الولید (حمله به پایگاه‌های اچ ۳ در غرب عراق) به دشمن تفهیم کرد که هیچ نقطه‌ای از کشور عراق امن نبوده و نیروی هوایی ایران از توان بسیار بالایی برخوردار است. عملیات حمله به پالایشگاه الدوره که توسط شهید عباس دوران انجام شد اراده دشمن را که می‌خواست اجلاس غیر متعهدها را در بغداد برگزار کند در هم شکست، و توان نظامی ایران را به دنیا نشان داد. در نتیجه این عملیات تصمیم برای برگزاری اجلاس غیر متعهدها در بغداد منتفی شد. بنابراین هر کدام از این عملیات را باید در جای خود مهمترین دانست.

باتوجه به تحولات جاری در خاورمیانه و استمرار تهدیدهای دشمنان برضد کشورمان، نیروی هوایی این تهدیدها را چگونه تلقی می‌کند؟

ما یک واحد نظامی هستیم و می‌بایست همیشه آماده مقابله با دشمنان باشیم. تهدیدات موجود هم ماهیت جدیدی ندارد، سال‌هاست که دشمن به اینگونه تهدیدات روی آورده است و در صدد ایجاد رعب می‌باشد. اما اینگونه تهدیدات نه تنها تاثیر منفی در روحیه کارکنان نهاجا ندارد بلکه باعث افزایش آمادگی آن می‌شود. ما آمادگی مقابله با هر نوع تهدیدی را داریم.

احساس می‌شود که اوضاع منطقه در سایه حضور ناوگان‌های غربی در خلیج فارس به مرحله خطرناک رسیده است. ارزیابی تان به عنوان یک فرمانده نظامی از اوضاع منطقه چیست؟

من یک فرمانده نظامی در یک نیروی عملیاتی هستم و تحلیل و تفسیر سیاسی کار من نیست. من و امثال من باید تلاش کنیم آمادگی خود را حفظ کنیم تا در صورت صدور فرمان از سوی فرماندهی معظم کل قوا (مدظله العالی) با تمام قدرت بادر دشمن مقابله کنیم. بنابر این تلاش می‌کنم اوضاع نظامی دشمن را زیر نظر داشته باشم.

چنانچه در آینده جنگی در منطقه آغاز شود، سناریوی این جنگ را چگونه پیش بینی می‌کنید؟

امیدوارم جنگ افروزان به ماجرا جویی روی نیاورند. چرا که اگر جنگی در منطقه روی دهد دامنه آن بسیار گسترده‌تر و فراتر از منطقه خواهد رفت و دنیا را فرا خواهد گرفت و هیچ کشوری از آسیب آن در امان نخواهد ماند.

به نظر شما یک نوع موازنه قدرت در منطقه وجود دارد که احتمال وقوع جنگ را منتفی می‌کند؟

موازنه قدرت وجود دارد و ما توان مقابله با یک قدرت هم‌تراز و یا غیر هم‌تراز را داریم. لیکن گاهی اوقات سران برخی از قدرت‌ها جته‌ای به اندازه دایناسور و مغزی به اندازه گنجشک دارند که ما را وادار می‌کند برای هر نوع شرایطی آماده باشیم.

به طور کل یک نیروی هوایی بخصوصی می‌تواند در روند جنگ‌های آینده تعیین کننده باشد یا سلاح موشکی حرف اول را خواهد زد؟

هر دو مورد لازم و ضروری است، و هر کدام کاربرد خاص خودش را دارد و نباید با بزرگنمایی توان یکی باعث تضعیف دیگری شد. الحمد لله نیروهای مسلح ما در حال حاضر از توان موشکی قوی و نیروی هوایی پیر توانی برخوردار هستند. ■



■ شهید حسین لشکری نفر دوم ایستاده از سمت چپ. از مجموع خلبانان این هشت نفرشان شهید و دو نفرشان آزاده هستند



گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین سعید نصیر الاسلامی
معاون تبلیغات و روابط عمومی عقیدتی - سیاسی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران

آزاد مردی که شایستگی لقب «سید الاسراء» را داشت

راهکار والگویی می‌تواند در نیروی هوایی و سایر نیروهای مسلح کشورمان داشته باشد؟ این الگوی نمونه مقاومت و اخلاق به مردم ایران و ارتشیان دلاور پیامی را می‌رساند که پیروزی حاصل نمی‌شود مگر با اعتقاد به آیه شریفه «ان تنصروا الله ينصركم و یثبت اقدامکم» است. یعنی اگر خدا را یاری کنید خدا شما را یاری می‌کند. پس ثابت قدم باشید و ولایت مداری در هر زمان و هر کجا به ویژه در موقعیت کنونی که دنیای غرب و سران سلطه تلاش می‌کنند با تحریم‌های اقتصادی و جنگ روانی و تبلیغاتی این ملت عزیز را خسته کنند.

- شهید لشکری سربازی ولایت
- مدار وظیفه خود را خوب
- تشخیص داد، و با شجاعت و استقامت، خواب و آسایش را از دشمن گرفت و در نهایت به سوی معبودش شتافت. بر ماست که با ادامه راه شهیدان پرچمی را که به دست ما سپرده‌اند از آن دفاع کنیم و با تبعیت آگاهانه از ولایت فقیه و ادامه راه شهداء تا به کمترین وظیفه خود عمل کرده باشیم

گذاشتند. او بعد از اخذ دیپلم و پس از پایان دوره سربازی در آزمون دانشکده خلبانی شرکت کرد و پس از موفقیت در آزمون به استخدام نیروی هوایی درآمد. در سال ۱۳۵۴ پس از گذراندن مقدمات آموزش پرواز در ایران، برای تکمیل دوره خلبانی به آمریکا اعزام شد و بعد از گذراندن دوره به ایران بازگشت و به عنوان خلبان هواپیمای شکاری «اف - ۵» مشغول به خدمت شد. ابتدا در پایگاه تبریز و با شدت گرفتن تجاوزات رژیم بعث عراق به پاسگاه‌های مرزی جنوب و غرب کشور، برای دفاع از حریم هوایی و تمامیت ارضی میهن اسلامی به دزفول منتقل گردید.

به نظر جنابعالی معرفی شهید لشکری به عنوان «سید الاسراء» از سوی مقام معظم رهبری چه مفهوم و چه پیامی را می‌رساند؟

شهید سرلشکر حسین لشکری در بدو ورود به خاک جمهوری اسلامی ایران لقب «سید الاسراء» ایران را از رهبر معظم انقلاب دریافت کرد، چرا که ۱۸ سال اسارت در زندان‌های رژیم بعثی عراق که ۱۰ سال آن نیز به صورت انفرادی گذشت از او آزاد مردی ساخت که به حق شایسته دریافت این لقب باشد، و این بیانگر اعتقادی راسخ، ایمانی قوی، صبر و مقاومت او بود و این پیام را دارد که پیروزی و وصال، ثمره مقاومت و پایداری آگاهانه راد مردان است.

اسارت و مقاومت ۱۸ ساله شهید لشکری چه

دراآمد

شهادت توفیقی است که خداوند قادر متعال بر بندگان شایسته خود ارزانی داشت، و این بندگان شایسته و صالح بر اساس حقیقت ادراک، جوهره ایمان و یقین را با جان و دل احساس کردند، و با ارواح پاک‌شان به بلندترین قله‌های عالم ملکوت به پرواز در آمدند.. آنان روی زمین خاکی قرار نداشتند، و همچون مرغ سحر در اولین فرصت پرواز کردند و به سوی معشوق ابدی پرواز کردند. مهم‌ترین توصیف برای رزمندگان اسلام در دوران هشت سال دفاع مقدس، داشتن دل‌های سرشار از ایمان و اخلاص و روح شهادت طلبی این عزیزان بود که با نثار خون پاک‌شان فتح الفتوح‌ها و پیروزی‌های شرافتمندانه آفریدند. وجود چنین خلبانان عاشق و غیور همچون شهید حسین لشکری در نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی، مایه افتخار ملت ایران است که همواره در راه پاسداری از استقلال و تمامیت ارضی کشور قدم برمی‌دارند.

در آغاز گفت و شنود چنانچه با شهید حسین لشکری ارتباط داشتید و از ایشان شناخت دارید بیان فرمایید.

ضمن تشکر از مجله وزین شاهد یاران که خاطرات شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی و دفاع مقدس را زنده نگه می‌دارد به آگاهی می‌رساند بنده با این شهید عزیز ارتباطی نداشتم، اما به عرض برسانم که ایشان در بیستم اسفند سال ۱۳۳۱ در روستای ضیاء آباد قزوین متولد شد که نام او را حسین



آشنا می‌سازیم، همچنین یکی از پایگاه‌های نیروی هوایی را به نام این بزرگوار مزین نموده و تندیس ایشان را نیز در میدان اصلی ستاد نهجا نصب کرده‌ایم.

به نظر شما اکنون هم خلبانانی همچون شهید لشکری، شهید بابایی، شهید دوران در نیروی هوایی وجود دارند؟

بله.. بحمد الله به برکت خون شهدا و رهبری عزیز انقلاب و هدایت‌ها و راهبردهای جوانان عزیز، امروزه جوانانسی آگاه متدین و ولایی در نیروی هوایی وجود دارند که بارها آمادگی خود را برای دفاع از اسلام و انقلاب و مردم ایران اسلامی مصمم تر از گذشتگان اعلام نموده‌اند.

چه چیزی عامل مقاومت و پایداری نیروهای مسلح ما به ویژه خلبانان نیروی هوایی در جنگ تحمیلی شده بود؟

تعهد، خدا محوری و ولایت پذیری را می‌توان از عمده ترین دلایل مقاومت و پایداری نیروهای مسلح و خلبانان نیروی هوایی دانست. به عنوان مثال می‌توان به حضور فعال این دلیر مردان در مراسم عبادی و معنوی ماه مبارک رمضان و شب‌های قدر اشاره کرد که در راستای تقویت روحیه دینی و ایمان راسخ آنها است.

همراهی و همگامی پرسنل فداکار نیروی هوایی با انقلاب و حضرت امام (ره) از پیش از پیروزی انقلاب و در دوران دفاع مقدس برای همه آشکار است. آیا این همراهی هنوز هم به قوت خود باقی است؟

همانطور که در ایجاد انقلاب اسلامی، نیروی هوایی از پیشگامان و طلایه داران بوده است، و در طول هشت سال دفاع مقدس و بعد از آن همواره در حفظ و حراست از انقلاب و دستاوردهای آن کوشا بوده و می‌توان گفت بهتر، بیشتر و قویتر از گذشته با آرمان‌های امام راحل (ره) و سایر شهداء و رهبر معظم انقلاب اسلامی همراه باشند. ■

ظرف دو ساعت با عکس العمل متقابل خلبانان جان بر کف نیروی هوایی روبرو شد. در طول این جنگ که تا ۲۷ تیر ماه ۱۳۶۷ به طول انجامید نیروی هوایی در کنار سایر نیروهای مسلح و بسیج مردمی در عملیات‌هایی نظیر فتح المبین، بیت المقدس، بدر، خیبر، والفجر ۸ و نیز عملیات‌هایی که به صورت خاص توسط ارتش صورت گرفت همچون: عملیات کلاسیک دزفول (مهر ۱۳۵۹)، عملیات مروارید (۷ آذر ۱۳۵۹) و بیت المقدس پنج (۱۳۶۷) به دفاع از کشور پرداخت. این در حالی است که به دلیل وابستگی‌های خارجی پیش بینی میشد ظرف چند ماه نیروی هوایی زمین گیر شود، ضمن اینکه ارتش عراق به طور همه جانبه از سوی غرب حمایت می‌شد.

● **بحمد الله به برکت خون شهدا و**
● **رهبری عزیز انقلاب و هدایت‌ها**
● **و راهبردهای جوانان عزیز،**
امروزه جوانانسی آگاه متدین و
ولایی در نیروی هوایی وجود
دارند که بارها آمادگی خود را
برای دفاع از اسلام و انقلاب و
مردم ایران اسلامی مصمم تر از
گذشتگان اعلام نموده‌اند

نیروی هوایی برای زنده نگه داشتن یاد این قهرمان ملی چه اقداماتی به عمل آورده است؟
ما هر ساله علاوه بر اینکه مراسم سالگرد این شهید بزرگوار را زادگاه ایشان (شهرستان قزوین) برگزار می‌کنیم در سطح نیروی هوایی و همه یگان‌های تابعه نهجا در سالگرد شهادت او مراسم ویژه‌ای داشته و با بیان خاطرات، رشادت‌ها، ایثار و مقاومت آن بزرگوار نسل جوان را بیشتر با شخصیت او

وظیفه دست اندرکاران رسانه‌ها و محافل فرهنگی برای زنده نگه داشتن یاد و خاطره فداکاری‌های شهیدان بزرگوار هم‌چون شهید لشکری چیست؟

شهید لشکری به عنوان سربازی ولایت مدار وظیفه خود را خوب تشخیص داد، و با تمام وجود با شجاعت و استقامت، خواب و آسایش را از دشمن گرفت و در نهایت به سوی معبودش شتافت. او با این ایثار و فداکاری امنیت و آسایش را برای این مرز و بوم به ارمان آورد. امروزه بر ماست که با ادامه راه شهیدان پرچمی را که به دست ما سپرده‌اند تا آخرین قطره خونمان از آن دفاع کنیم و با تبعیت آگاهانه از ولایت فقیه و ادامه راه شهداء به کمترین وظیفه خود عمل کرده باشیم. اعتقادات مذهبی و مکتبی شهید لشکری مهمترین عامل مقاومت او در مقابل فشارهای روحی، روانی و جسمی بعثی‌ها بود. اکنون هر یک از ما به عنوان وارثان خون شهید، باید با نوع نگرش و رفتارمان، آذهان عمومی را نسبت به اندیشه‌ها و افکار این شهدا روشن کنیم.

بفرمایید که هشت سال دفاع مقدس با آن همه فداکاری‌ها و جانفشانی‌ها چه دستاوردی برای جمهوری اسلامی داشته است؟

حرکت به سمت خود کفایی و بازسازی تجهیزات، و تغییر سیستم آمریکایی به سیستم بومی نیروی هوایی و ایجاد تحول در سازماندهی نظامی و فرهنگی و پایه گذاری دانشگاه هوایی، تقدیم شهدای گرانقدری همچون اردستانی، بابایی، خضریایی، دوران، ستاری، فکوری، بخشی از دستاوردهای هشت سال دفاع مقدس است. امام خمینی (ره) درباره نقش نیروی هوایی در دفاع مقدس فرموده‌اند: «شجاعت و رشادت‌های بی نظیر نیروی هوایی و هوانیروز و خلبانان دلاور در نفوذ به اعماق خاک دشمن و رویارویی با مدرن ترین امکانات اهدایی استکبار به صدامیان و دفاع از حریم هوایی کشور نشانه تعهد، عشق و ایمان آنان به خدا و اسلام و میهن اسلامی است. مهیا نگه داشتن و تعمیر و بازسازی ادوات و ابزار پیچیده هواپیماها و رادارها و سلاح‌های ضد هوایی و موشک‌ها و پدافند از کشور دلیل مهارت و تخصص و ارزش‌های علمی والای این عزیزان است که خداوند بر توان و ایمان آنان بیفزاید». همچنین رهایی از وابستگی خارجی و رسیدن به خود کفایی در بعد آموزش نفرات و نیز تجهیزات نظامی دو تفاوت عمده نیروی هوایی قبل و بعد از انقلاب اسلامی ایران می باشد.

در صورت امکان نقش تعیین کننده نیروی هوایی را در هشت سال دفاع مقدس تشریح فرمایید...

پایگاه‌های نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، اولین مراکزی بودند که در تهاجم سراسری ارتش عراق به ایران در روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ مورد حمله قرار گرفتند، که این تهاجم در



گفته بودم که دلتنگ می شوم...

■ گفت و شنود با منیژه لشکری همسر خلبان شهید سرلشکر حسین لشکری

کردم زندگی ما همراه با سختی ها بود اما من واقعا او را دوست داشتم. برای من مرد بسیار خوبی بود. اما متأسفانه تقدیر اجازه نداد با هم زندگی کنیم. در خوب بودن او هیچ شکي نیست... خانواده دوست بود... مهربان بود... دست و دلباز بود... روزی که حسین لشکری به خواستگاری شما آمد، هیچ تحقیقی درباره اخلاق اجتماعی و رفتار او نکردید؟

در مرحله اول پدرم مخالفت کرد. نه به خاطر حسین. به این دلیل که یک خواهر بزرگتر از خود داشتم که تا آن روز ازدواج نکرده بود. پدرم می گفت که رسم ما نیست دختر کوچکتر برود و بزرگتر بماند. بالاخره شهید حسین لشکری که خداوند او را بیامرزد پدرم را هر طور شده راضی کرد. به پدرم گفت که فقط قول منیژه را به من

کودکی رفت و آمد خانوادگی با هم نداشتیم. اولین بار که او را در تهران دیدم، زمانی بود که در کلاس دوم یا سوم راهنمایی سرگرم تحصیل بودم. او در آن زمان خود را برای رفتن به آمریکا آماده می کرد. قبل از آن هم گاهی در میهمانی های خانوادگی یا زمانی که به قزوین می رفتیم او را می دیدم. چون پدر من آنجا باغ داشت و خانواده حسین هم ساکن آنجا بود، گاهی همدیگر را می دیدیم. ولی از دوران جوانی او چیزی به یاد ندارم.

در سال ۱۳۵۶ که از آمریکا برگشت به دلیل اینکه همسایه دیوار به دیوار هم بودیم، رفت و آمد خانوادگی مان بیشتر شد، و از آن تاریخ بیشتر با یکدیگر آشنا شدیم. خانواده حسین یک خانواده بسیار متدین و به اصول مذهبی پایبند بود. این را کاملاً می دانم. چون بالاخره مادر حسین دختر عمه پدر من بود. با این وصف حسین نیز از دوران کودکی کاملاً متدین و با ایمان و معتقد بود. اگر شما به منطقه ضیاء آباد بروید و از اهالی آنجا پرسید، متوجه می شوید که شوهر من قبل از اینکه به مدرسه دولتی برود، در مکاتب سنتی آموزش تعلیمات دینی، قرآن خوانده و با اصول دین بزرگ شده است.

شاید به جرأت بگویم من که همسر او هستم در مجموع ۱۱ سال با این شهید زندگی کردم. یک سال قبل از اسارت و ۱۰ سال بعد از آزادیش. واقعا این را با افتخار می گویم از زمانی که با ایشان ازدواج

درآمد

بیاد می آورد شبی را که کلافه بود و به خواب نمی رفت. صبح جمعه دلشوره امانش نمی داد و مرتب منتظر خبر سرنوشت همسرش بود. ساعت ۹ بامداد روز ۳۰ شهریور سال ۱۳۵۹ از ستاد نیروی هوایی با او تماس گرفتند و نشانی خانه او را خواستند. هر چه اصرار کرد پرسد چه خبر شده به او گفتند باید حضوری به اطلاع او برسانند. نشانی خانه پدرش را داد و چشم انتظار نشست. کمی بعد سرهنگی آمد و بعد از کلی حاشیه گویی سرانجام گفت چه اتفاقی برای حسین افتاده است. به حال خود نبود و آرزو می کرد اشتباهی رخ داده باشد. وقتی به خود آمد شنید که سرهنگ می گفت: «ما تلاش می کنیم از راه های دیپلماتیک حسین را پس بگیریم». تلاشی که ۱۸ سال به طول انجامید. انگار همین دبروز بود که حسین انگورهای باغ پدرش را در تا کستان دست چین می کرد. آن روز از زندگی مشترکشان تنها یک سال و چند ماه گذشته بود که آن تلگراف رسید: «بر اثر شدت حملات عراق به مرزهای جنوب و غرب کشور پایگاه دزفول به حال آماده باش کامل در آمده است. بر این اساس حکم فرماندهی عملیات دزفول به جنابعالی واگذار می شود». آن روز دشت ضیاء آباد تنها یک خلبان جنگنده «اف ۵» داشت و آن هم حسین لشکری بود.

بیاد می آورد که حسین به او گفته بود که علی اکبر چهار ماهه طاقت گرمای خوزستان را ندارد. به طور موقت کنار خانواده تان در تهران بمانید. و او در جواب گفته بود که دلتنگ می شود... اما از حسین شنید: «دوست دارم اگر هر زمان اتفاقی برای من افتاد شجاعانه تحمل کنید...». او این اتفاق را تحمل کرد. اما باور نمی کرد که ۱۸ سال طول می کشد. چه روزها و شبهایی که خوابش نبرد، و انتظاری که پایان نداشت... تنها با فکر کردن به خاطرات روزهای شیرین گذشته احساس آرامش می کرد... چه آرزوهایی که زود گذشت...

بیاد می آورد روزی که حسین رفت، علی اکبر ۴ ماهه دندان نداشت. اما وقتی پدر از اسارت دشمن رهایی یافت، علی اکبر دندانپزشک شده بود. باز هم مثل گذشته یک خانواده سه نفری شدند. با آمدن حسین خاطرات تلخ روزهای گذشته را فراموش کرد. فضای خانه رنگ و بوی دیگری به خود گرفت. هر چند از نگاه چشمان حسین آشکار بود که روزهای سختی را پشت سر گذاشته است، اما دوست نداشت خاطرات دوران اسارت را برای همسر بازگو کند. ولی افسوس روزهای خوش زندگی دوباره زود گذشت. انگار «پرنده مهاجر» تاب ماندن نداشت. روزها و شبها به سرعت می گذشت. خورشید طلوع نکرده غروب می کرد. کاش خورشید در آن ۱۸ سال هم بی قراری غروب را داشت. اما افسوس که امروز کسی نیست انگورهای باغ پدر را دست چین کند. افسوس که دشت ضیاء آباد دیگر خلبان «اف ۵» ندارد...

ابتدای بحث بفرمایید از نظر خانوادگی چه نسیتی با شهید حسین لشکری داشتید؟ آیا او را از سن کودکی و نوجوانی می شناختید؟

به طور کل اغلب اهالی منطقه ضیاء آباد همه با هم به نوعی فامیل هستند. در اصل حسین نوه دایی پدرم بود، و من نوه عمه مادر او بودم. ولی در دوران

- خانواده حسین یک خانواده بسیار متدین و به اصول مذهبی پایبند بود. این را کاملاً می دانم.
- چون بالاخره مادر حسین دختر عمه پدر من بود. با این وصف حسین نیز از دوران کودکی کاملاً متدین و با ایمان و معتقد بود

بدهید حالا فرض کنید ده سال دیگر بماند. ولی هیچ تحقیقی درباره او نکردیم. چون فامیل بودیم و خانواده او را می‌شناختیم. سال‌های سال آنها به صورت یک خانواده با هم زندگی کرده بودند. پدرم خدا بیامرز شوهرم حسین را خیلی دوست داشت. حسین همیشه به من می‌گفت که دختر دور و بر من زیاد بود. ولی جستجو کردم ببینم لیاقت چه کسی را داشته باشم و چه کسی هم لیاقت من را داشته باشد. همیشه به من می‌گفت: «می‌خواستم یک زندگی ساده. یک زندگی که بر مبنای اعتقادات مذهبی و دینی استوار باشد انتخاب کنم».

به استثنای دو سه ماه آخر که مقداری با همدیگر رفت و آمد می‌کردیم حسین خیلی به من علاقمند شد. نمی‌دانستم به دلیل فامیلی بوده یا به دلیل انتخاب من بود. بعدها به من گفت: «منیژه تو در یک خانواده خوبی بزرگ شدی. پدر و مادر خوبی هم داشتی و من می‌توانم از تو بچه‌های خوبی به دنیا بیاورم». این سخن از همان اصول اعتقادی‌مان ناشی می‌شود که می‌گوید همسر خوب انتخاب کنید تا از او بچه‌های خوب به دنیا بیاورید. چهار روز بعد از خواستگاری با یکدیگر عقد کردیم و من هنوز درسم تمام نشده بود. منتظر ماندیم تا درسم تمام شد و بعد رفتیم سر خانه و زندگی‌مان.

شغل پدر شهید حسین لشکری چه بود؟

پدر او کشاورز بود و دامداری می‌کرد.

چندمین فرزند خانواده بود؟

آخرین فرزند بود.

پس از بازگشت از آمریکا روحیه و اخلاق او تغییر نکرده بود؟

هرگز... آن یک بار که او را دیدم خیلی کم سن و سال بودم. وقتی هم که از آمریکا برگشت هیچ ارتباطی با همدیگر نداشتیم. گاهی در حد دیدارهای خانوادگی همدیگر را می‌دیدیم. ولی پابندی او به اعتقادات مذهبی‌اش را فراموش نمی‌کنم. به یاد



دارم در ماه مبارک رمضان همان سالی که از آمریکا برگشت، روزه بود. پدر و مادر از من پرسیدند حسین کجا است؟ به آن‌ها گفتم حسین در تبریز است. به تهران نمی‌آید تا راحت روزه بگیرد. اگر به تهران بیاید نمی‌تواند روزه بگیرد. زمانی که از آمریکا برگشت محل خدمت او پایگاه هوایی تبریز بود. بعد به دزفول منتقل شد. در دوران انقلاب هم

● ● ● من فعالیت‌های انقلابی حسین لشکری را شاهد بودم. از انقلاب با شور خاصی صحبت می‌کرد. علاقه زیادی به امام (ره) داشت. در پایگاه هوایی دزفول یک دسته از خلبانان در رابطه با انقلاب فعالیت می‌کردند

در دزفول بود که آنجا هم خدمت‌های زیادی به انقلاب کرد. آنجا یک دسته خلبانان انقلابی بودند که در رابطه با انقلاب خیلی فعالیت کردند.

در چه سال با هم ازدواج کردید؟

دو ماه بعد از پیروزی انقلاب بود. روز هفتم فروردین سال ۱۳۵۸ ازدواج کردیم. من فعالیت‌های انقلابی او را شاهد بودم. از انقلاب با شور و حال خاصی صحبت می‌کرد. علاقه زیادی به امام (ره) داشت. به یاد دارم روزی که امام (ره) از پاریس به ایران آمدند من در تهران بودم. مردم به قدری خوشحال بودند که همه به استقبال ایشان رفته بودند. وقتی حسین از آمریکا برگشت، نه فقط هیچ یک از اعتقادات او تغییر نکرد. بلکه چشم و گوش او بیشتر باز شد. تازه فهمیده بود این طرف چه خبر است و آن طرف چه خبر است. آن‌ها نظامی بودند و یک سری مسائل را در آمریکا متوجه شدند.

وقتی در محیط کار قرار گرفتند، لمس کردند که استکبار چیست و کسانی که می‌خواهند حکومت‌های مطلق باشند چه کسانی هستند.

در آن موقع که ازدواج کردید زمزمه بروز بحران در روابط ایران و عراق به گوش می‌رسید. شهید لشکری در این زمینه چه صحبت‌هایی با شما می‌کرد؟

در تیر ماه سال ۱۳۵۸ رسماً وارد زندگی خودمان شده و به دزفول رفتیم. در آن زمان از حسین می‌شنیدم که عراق گاهی به مرزهای ما حمله می‌کند. گاهی که دوستان او به خانه‌مان می‌آمدند درباره حملات عراقی‌ها با همدیگر صحبت می‌کردند. اولین بار که خیلی واضح با هم صحبت کردیم، زمانی بود که پسریم در سال ۱۳۵۹ تازه به دنیا آمده بود. به یاد دارم که صبح‌ها خیلی زود به پایگاه

می‌رفت و شب دیر وقت به خانه برمی‌گشت. من هم در دزفول تنها بودم و بستگانی نداشتم تا با آن‌ها رفت و آمد کنم. معمولاً خلبانان هنگام پرواز کلاه‌های ماسک دار روی سرشان قرار می‌دادند. وقتی حسین به خانه می‌آمد، می‌دیدم جای ماسک عمیق روی صورتش مانده بود. معلوم بود خیلی پرواز کرده و ساعت‌ها اثر ماسک روی بینی‌اش مانده است. شب‌ها خیلی خسته به خانه می‌آمد. به یاد دارم در سال ۱۳۵۹ که پسریم به دنیا آمد رفتیم دزفول. وقتی از قطار پیاده شدیم دمای هوای دزفول درست ۵۴ درجه سانتیگراد بود. به قدری گرم بود که به حسین گفتم می‌ترسم این بچه در این گرما بمیرد. گفت نترسید خانم الان می‌رسیم خانه. در آن گرما من و پسریم هفته‌ای یکبار هم از خانه بیرون نمی‌آمدیم. ولی این خلبانان همیشه با این گرمای طاقت فرسا در آسمان بودند. به من نمی‌گفت که چه اتفاقاتی در شرف وقوع است. حملات عراق به مرزهای ما از سال ۱۳۵۸ شروع شد. ولی در سال ۱۳۵۹ خیلی آشکار شد و شدت گرفت. وقتی حسین فهمید که من کمی متوجه این مسائل شده‌ام، کمتر با من صحبت می‌کرد.

کمی از آن آخرین دیدار که شهید لشکری در تاجیکستان در برداشت انگور به پدرش کمک می‌کرد و پایگاه هوایی دزفول او را احضار کرد صحبت کنید. شما در آن دیدار سرنوشت ساز چه احساس کردید؟

تا آن روزها جنگی ندیده بودم. گاهی پدرم که جنگ جهانی دوم را شاهد بوده چیزهایی در مورد جنگ تعریف می‌کرد. ولی هیچ وقت خودمان در محیط جنگ قرار نگرفته بودیم. به هر حال روز ۱۳ یا ۱۴ شهریور سال ۱۳۵۹ برای شرکت در عروسی یکی از بستگان دوباره از دزفول به تهران آمدیم. حسین به این بهانه مرخصی دو هفته‌ای گرفت تا آخرین روز ماه شهریور در تهران بمانیم. ولی اوضاع غرب کشور به شدت متشنج شده بود. بعد از چند روزی که به دیدار خانواده‌اش در تاجیکستان رفت، از پایگاه هوایی دزفول برای حسین نامه آمد. به او زنگ زدم و گفتم که برای شما از پایگاه نامه آمده و باید برگردید. بیدرنگ به تهران آمد و نامه را خواند و گفت: باید برگردم دزفول.

به او گفتم: من هم با شما می‌آیم.

گفت: نه این دفعه شما نباید بیایید. چون اوضاع خیلی به هم ریخته است. شما را نمی‌توانم همراه خود ببرم. اگر در تهران بمانید آن وقت من نگرانی ندارم و شب‌ها در پایگاه می‌خوابم.

راستش این صحبت‌ها مرا نگران کرد. نه از اینکه احساس کنم داستان ۱۸ سال دوری ما از هم اتفاق خواهد افتاد. هرگز چنین احساسی به فکر نمی‌رسید. فقط از اینکه دور می‌شدیم ناراحت و نگران بودم.

به او گفتم: شما می‌خواهید صبح بروید پایگاه و شب برگردید خانه. هیچ اشکالی ندارد. روزها می‌روم خانه دوستان تا شب که شما بر می‌گردید.

گفت: امکان دارد اتفاقات زیادی رخ دهد و من

پرسیدند خانم شما برای چه می‌خواهید به پایگاه بروید؟ گفتم می‌خواهم بروم خانه‌ام را ببینم. هر طوری بود من و مادرم و شوهر خواهرم به پایگاه رفتیم. روز ۳۰ شهریور حرکت کردیم و روز ۳۱ به تهران برگشتیم. چون از طرف پایگاه قرار شد که خانه را تا زمان بازگشت حسین مهر و موم کنند. من فقط وسایلم را برداشتم.

در روز ۳۱ شهریور برای من و همراهانم بلیت گرفتند که به تهران برگردیم. در آن لحظه که چند نفر از دوستان حسین آمدند دنبال من که به فرودگاه ببرند، گریه کردم و با خود گفتم که جنگ شروع شد. درست ۱۵ دقیقه قبل از اینکه وارد باند بشویم، هواپیمای عراقی به پایگاه دزفول حمله کردند. زمانی که دزفول را با توپخانه گلوله باران می‌کردند من در پایگاه بودم. پایگاه به هم ریخت. همه خانواده‌ها را از پایگاه تخلیه کردند. درست در آن لحظه که در باند بودیم، همان هواپیمایی «سی ۱۳۰» را که قرار بود سوار آن شویم و به تهران برگردیم، مورد اصابت بمب قرار گرفت. ناگفته نماند در آن موقع که وارد خانه خودم در پایگاه دزفول شدم به خود می‌گفتم که خب به من گفته‌اند که حسین دو سه روزه بر می‌گردد. ولی وقتی جنگ شروع شد، دوستان حسین را دیدم که همسرانشان را از پایگاه بیرون کردند. گفتم خدایا پس سرنوشت شوهر من چه می‌شود؟

در دزفول جایی نداشتیم تا در آن پناه ببریم. همسر یکی از دوستان آقای لشکری اندیشگی بود که ما از صبح تا شب رفتیم آنجا ماندیم. شوهر خواهرم که همراه ما بود با هر ترفندی و با هر قیمتی بلیت اتوبوس تهیه کرد و شبانه به سمت تهران حرکت کردیم. چون شایع شده بود که عراقی‌ها می‌خواهند به دزفول و اندیمشک حمله کنند. اوضاع خیلی متشنج شده بود. مردم فرار می‌کردند. هر کسی به گوشه‌ای پناه می‌برد. نه ماشین بود و نه اتوبوس. قطار

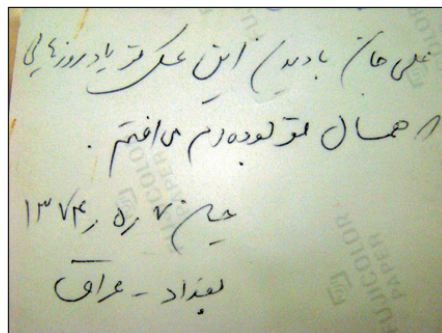
تبریز بروید. خانم را در قسمت جلو هواپیما نشانند، و جنازه شوهرش را در قسمت عقب قرار دادند. از حسین پرسیدم مگر می‌شود آن خانم نداند که همراه جنازه همسرش با یک هواپیما به تبریز می‌رود. دو باره از آن سرهنگ پرسیدم که آیا برای همسرم حسین لشکری اتفاقی روی داده است؟

معمولا خلبانان هنگام پرواز کلاه‌های ماسک دار روی سرشان قرار می‌دهند. وقتی حسین به خانه می‌آمد، می‌دیدم جای ماسک روی صورتش مانده بود. معلوم بود خیلی پرواز کرده و ساعت‌ها اثر ماسک روی بینی‌اش می‌مانده است

گفت: خیر خانم... به خدا قسم که سالم است و دست عراقی‌هاست. همه دیدند که چتر او باز شده و سالم به زمین فرود آمده است. ولی چون سفارتخانه ما در بغداد فعلا تعطیل است، حسین را در ظرف سه چهار روز آینده از راه‌های دیپلماتیک پس می‌گیریم. این جمله «سه چهار روز پس می‌گیریم» تا ۱۸ سال ادامه داشت.

در آن لحظات سخت احتمال می‌دادید که حسین لشکری اسیر یا شهید شده باشد؟ در آن لحظات رفتار تان چگونه بود؟

در آن لحظات به شدت شوکه شده بودم. تا چهار روز اول کاملا شیرم خشک شد. واقعات و حیرت زده شده بودم. خدا بیمارزد پدرم می‌گفت من ماندم که چرا این دختر یک قطره اشک نمی‌ریزد. برای من باور نکردنی بود. خیلی شوک بدی بود. فقط تنها کاری که می‌کردم به پدرم می‌گفتم آقا جان آن سرهنگ نیروی هوایی گفته بود که حسین در ظرف دو سه روز آینده بر می‌گردد. پس حتما روز دوشنبه حسین می‌آید. در صورتی که عراق روز ۳۱ شهریور به ما حمله کرد. فردای روز اسارت حسین شهید فکوری فرمانده وقت نیروی هوایی که خداند او را رحمت کند، با من تماس گرفت و ضمن توصیه به صبر و بردباری گفت که هواپیمای «سی ۱۳۰» برای انتقال شما به دزفول آماده است. البته قبل از صحبت با شهید فکوری به مسئولان دفتر ایشان گفته بودم که می‌خواهم به پایگاه بروم.



یادداشت شهید لشکری پشت عکس فرزند که پس از ۱۶ سال توسط صلیب سرخ برای او به بغداد فرستاده شد

نگران شما بشوم. حسین می‌دانست چه خبر است ولی نمی‌خواست در دل من دلهره بیاندازد.

گفتم: اجازه دهید دو روز دیگر به دزفول برگردم. گفت: خیر... شما تا زمانی در تهران بمانید تا من دنبال شما بیایم.

هر چه اصرار کردم قبول نکرد. گفت: اگر مرا دوست دارید به توصیه من عمل کنید. اجازه دهید در پایگاه دزفول خیالم راحت باشد. روز جمعه ۲۰ شهریور ۱۳۵۹ با همدیگر خدا حافظی کردیم و او به سوی پایگاه هوایی دزفول حرکت کرد. ساعت هشت صبح روز ۲۷ شهریور هواپیمای او به زمین افتاد و من خبر نداشتم. ما هر شب تلفنی با هم صحبت می‌کردیم. آن شب زنگ نزد. آخرین تماس ما روز ۲۶ شهریور بود که اولین واکسن پسر را زده بودم. حسین از اینکه پسر من تب کرده بود ناراحت بود. در آن تماس پرسید: «بچه چه طور است؟ مواظب او باشید. شب دوباره زنگ می‌زنم».

آن شب زنگ نزد. با خود گفتم حتما نتوانسته زنگ بزند. روز ۲۸ شهریور کاملا بی‌خبر بودم که روز جمعه از نیروی هوایی به من زنگ زدند و گفتند که شوهرتان به شما نامه داده تا برای شما بیاوریم. گفتم چه نامه‌ای؟ گفتند که پشت تلفن نمی‌توانیم با شما صحبت کنیم. اجازه دهید حضوری خدمت برسیم. من آدرس منزل پدرم را به آن‌ها دادم. نمی‌دانم آن سرهنگ هنوز زنده است یا نه؟ یک سرهنگ و یک سرگرد همراه یک نفر با لباس شخصی وارد خانه پدرم شدند. مادرم از آن‌ها پذیرایی کرد. من هر لحظه منتظر خبر بودم. سرهنگ گفت: آقای لشکری مأموریت رفتند و برای شما نامه نوشتند. چیزهایی گفتند که به نگرانی‌ام افزود. سرانجام از سرهنگ پرسیدم اتفاقی افتاده؟

گفت: آری... هواپیمای او سانحه دیده. وقتی آن‌ها فهمیدند که من منتظر گرفتن نامه هستم حرف‌شان را عوض کردند. آنگاه سرگرد گفت: ببینید خانم یک عملیاتی بوده و عراقی‌ها هواپیمای لشکری را زده‌اند. در آن لحظه دیگر چیزی نمی‌شنیدم. کاش می‌شنیدم که می‌گفت حسین اسیر شده است. فکر کردم حسین شهید شده است. این حالت شاید چند ثانیه طول نکشید. دوباره به خودم آمدم و به حرف‌های آن‌ها گوش دادم. اما هیچ کدام از حرف‌های آن‌ها برای من مهم نبود. شروع کردم به گریه کردن و گفتم من باید به خانه خودم در دزفول بروم.

چون در همان سال هواپیمای یکی از خلبانان پایگاه به نام باستانی سانحه دید و به همسر او خبر نداده بودند، ناگهان داستان او به ذهن من رسید. حسین دو ماه پیش از اسارتش در خانه برای من نقل کرده بود که وقتی هواپیمای باستانی سانحه دید، به همسرش اطلاع ندادند که شوهرش کشته شده است. به آن خانم گفتند که برای یکی از افراد خانواده‌تان در تبریز اتفاقی افتاده و بفرمایید با هواپیمای «سی ۱۳۰» به

پیدا نمی‌شد. حال روحی من در آنجا بدتر از قبل شد.

جالب اینجاست که من و مادرم و شوهر خواهرم ساعت ۱۲ شب روز ۳۱ شهریور از دزفول به سمت تهران راه افتادیم. اتوبوس در محدوده اندیمشک و دزفول در تاریکی محض حرکت می‌کرد. نگران بودم که تصادف نشود. ابتدا برخی از افراد به ما گفتند که از دزفول خارج نشوید. شوهر خواهرم که درجه دار نظامی بود گفت اگر شهر را بزنند آنگاه نمی‌توانیم به تهران برگردیم. چون راه گریز دیگری نداشتیم. در آن شرایط حساس و در آن وقت شب فقط یک اتوبوس آماده حرکت به سمت تهران بود. راننده اتوبوس هم گفته بود که با چراغ خاموش رانندگی می‌کند و ممکن است هر اتفاقی بیفتد. ما به همین شرایط راضی بودیم. چون شایع شده بود که عراقی‌ها می‌خواهند به شهر حمله کنند. حمله عراقی‌ها به پایگاه هوایی دزفول را با چشم خود دیده بودم.

● به خاطر همان مأموریت روز ۲۷
● شهریور، همسر من را به زندان
● انفرادی بردند. زمانی که او
را از سایر اسرا جدا کردند تا
زمان آزادیش به مدت ۱۰ سال
به صورت انفرادی در زندان‌های
سیاسی عراق بود

در آن لحظات سرنوشت ساز احساس کردید که حسین در ظرف مدت کوتاه بر نمی‌گردد، یا باز هم به بازگشت او امیدوار بودید؟

امیدوار بودم.. هرگز نا امید نشدم.. منتها پیش بینی نکرده بودم که در چهار روز آینده جنگ می‌شود. تازه ما فکر می‌کردیم که عراقی‌ها فقط دزفول را زده‌اند. بعد متوجه شدیم که همزمان به پایگاه‌های دیگری هم حمله کرده‌اند. به اخبار که گوش می‌دادم، بحث‌های ضد و نقیض می‌شنیدم. با خود می‌گفتم خدایا سرنوشت این مملکت چه می‌شود. یک نوع سردرگمی بدی حاکم بود. نه فقط برای من که از سرنوشت شوهرم که چهار روز بود آن طرف مرز رفته و از او خبری نداشتیم. بلکه جنگ برای بسیاری از مردم اتفاق غیر منتظره‌ای بود. خیلی ناگهانی بود. مردم به چشم هم نگاه می‌کردند که چه می‌خواهد بشود. به هر حال آن شب را با چراغ خاموش از دزفول به سمت تهران حرکت کردیم. شوهر خواهرم در تمام مدت کنار راننده نشست که نکند آن موقع شب مسیر را نبیند یا خوابش بگیرد. بامداد فردای آن شب به تهران رسیدیم.

زمانی که شهید لشکری در پایگاه تبریز بود در برخورد با آشوب آفرینی ضد انقلاب در کردستان چه نقشی داشت؟

آن زمان من تازه عقد کرده بودم. شهید لشکری

هفته‌ای یک بار پنج شنبه و جمعه به تهران می‌آمد تا یکی دو ساعتی مرا ببیند و برگردد. درباره این مسائل با او صحبت نمی‌کردم. ولی می‌دانستم که بالاخره این خلبانان درگیر هستند. چون یک عده از خلبانانی وجود داشتند که خیلی با همدیگر همکاری داشتند. در مورد مسائل کردستان به من چیزی نمی‌گفت. در فروردین سال ۱۳۵۸ که ازدواج کردیم و به خانه خودمان رفتیم. گاهی دوستان خلبان حسین همراه همسرانشان به خانه ما می‌آمدند، یا ما به دید و بازدید آن‌ها می‌رفتیم. از صحبت‌های آن‌ها می‌شنیدم که عراق به مرزهای ما تجاوز می‌کند.

چه موقعی متوجه شدید که حسین لشکری زنده است و در اسارت پسر می‌برد و سرانجام روزی به خانه بر می‌گردد؟

جنگ تحمیلی رسماً با حمله عراق در روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ آغاز شد و روز اول مهر هم ۱۴۰ هوایم‌های نیروی هوایی به آن حمله پاسخ دادند. با این وصف هر چه روزها می‌گذشت احساس می‌کردم از شوهرم دورتر می‌شوم. چون به من گفته بودند که در عرض سه چهار روزه حسین را پس می‌گیریم. بنابر این جنگ نشان می‌دهد که این داستان ادامه خواهد داشت. نا امید نمی‌شدم. ولی کار من این شده بود که شب‌ها از ساعت ۱۹ تا دو بامداد پای رادیو بغداد بنشینم و به صحبت اسیران گوش کنم. شاید در یکی از این مصاحبه‌ها صدای حسین را بشنوم. البته افسران نیروی هوایی به من گفتند زمانی که حسین افتاد دیدبان‌های مرزی ما دیده بودند که چتر فرود اضطراری حسین باز شده است. ولی من خبر دقیقی از او نداشتم. چون شهید لشکری تا ۱۶ سال و نیم مفقود به شمار می‌رفت، و من هیچ اطلاعی از او نداشتم.

تا اینکه اسرای ثبت نام شده ما بعد از گذشت دو سه ماه نامه دادند و من برای دوستانی که ثبت نام شده بودند نامه می‌نوشتیم و به آن‌ها می‌گفتم که

من خواهر فلانی هستم. به طور مثال برای اینکه عراقی‌ها متوجه نشوند از اسیران می‌پرسیدم حال داداش خوب است؟ یعنی از شوهر من خبر دارید؟ حالا یکی می‌گفت خبر ندارم.. دیگری می‌گفت که چند روزه او را ندیده‌ام. خوب من از این نامه نگاری‌ها تا حدودی از سرنوشت حسین با خبر می‌شدم. برای یک سری از خلبان‌های ثبت نام شده هم نامه نوشتیم که آن‌ها هم دیده بودند یا ندیده بودند، برای آرامش دل من امیدواری می‌دادند که جنگ تمام می‌شود و ما همه برمی‌گردیم و خوشحال باشید و مواظب خودتان باشید. ولی خبر صد در صد قطعی از سرنوشت حسین کسی به من نمی‌داد.

غیر از نشستن پای رادیو بغداد و شنیدن مصاحبه اسیران، پیگیری هم می‌کردید؟ با صلیب سرخ تماس می‌گرفتید؟

من مرتب با نیروی هوایی صحبت می‌کردیم. چون بعد از گذشت ۴۵ روز یا ۵۰ روز یک سری از خلبان‌های ما را صلیب سرخ دیده بود. این خلبان‌ها نامه داده بود که ناگهان مثل صدای انفجار یک بمب در بین همسران خلبانان اسیر سر و صدا کرد که وای فلانی شوهرش نامه داده است.. شوهر تو در نامه چه گفته است.. بعضی از خلبان‌ها هم مجروح شده بودند که صلیب سرخ آن‌ها را بیمارستان دیده بود. ولی خلبانی مثل شهید لشکری را پنهان نگه داشته بودند. به همین صورت پنهان می‌ماند تا زمانی که مبادله بشود. از طریق نیروی هوایی پیگیری می‌کردم. مقام‌های نیروی هوایی هم همیشه می‌گفتند که فعلاً جنگ است و کاری نمی‌شود کرد. در مجموع روزهای خیلی سختی بود.

پس آن دسته از خلبان‌هایی که قبل از حسین لشکری آزاد شدند تماس گرفتید؟

آری.. در سال ۱۳۶۹ که اسرا برگشتند به من نگفتند که حسین نمی‌آید. واقعا دولت ایران از سرنوشت او خبر نداشت. وقتی که اسیران آزاد



ولی با این وجود باز هم باور نمی‌کردم. اصلاً یادم نمی‌آید که خط حسین چه طور بود. گفتند شما هم نامه بنویسید. بعد من برای او نامه دادم. نامه دوم با چند قطعه عکس آمد که این بار واقعاً باور کردم حسین زنده است. عکس او را ندیده بودم. فکر می‌کردم این هم یک ترفند عراقی‌ها باشد.

آیا همسران در دوران اسارت به خواب شما هم می‌آمد؟

آری... خیلی زیاد... اما هیچ شب خواب ندیدم که آزاد شده باشد. وقتی او را در خواب می‌دیدم، ناخود آگاه از جا بلند می‌شدم و تا چند روزی حالم بد می‌شد. ولی از سال ۱۳۶۹ به بعد که به من اعلام کردند که حسین مفقود شده کمی خیالم راحت شد. ولی تا چه وقت باید مفقود بماند، این پرسش خیلی برای من مسئله بود. می‌گفتم خب تعدادی از اسرا او را زنده دیده‌اند. دلیل نگرانی‌ام این بوده که کاملاً مطمئن بودم عراقی‌ها می‌خواهند هر طور شده او را نگه بدارند. ولی تا چه زمان؟ حال که جنگ تمام شده در چه شرایطی از حسین نگهداری می‌کنند؟ آیا او را اذیت می‌کنند؟ آیا به او رنج می‌دهند؟ اکنون که همه اسرای دو طرف مبادله شدند، به چه منظوری حسین را نگه داشته‌اند؟ می‌خواهند چه بلایی بر سر او بیاورند؟ چون کاملاً می‌دانستم او را به چه دلیلی نگه داشته‌اند، همین مسئله مرا رنج می‌داد که نکند او را به شهادت برسانند.

در روز آزادی همسران از شما هم برای رفتن به مرز خسروی جهت شرکت در مراسم استقبال از او دعوت کردند؟

خیر... اجازه ندادند. من خیلی اصرار کردم ولی مسئولان کمیون اسرا گفتند ممکن است دوباره عراق بازی در بیاورد و حسین را به ما ندهد و باز شما آنجا ضربه روحی می‌خورید. چون پس گرفتن آقای لشکری یک معجزه بود. تیمسار نجفی یک ساعت بعد از آزادی حسین با من تماس تلفنی گرفت و گفت خانم این یک معجزه بود.

اولین دیدار با حسین بعد آزادی کجا و چه زمانی بود؟

روز ۱۸ فروردین سال ۱۳۷۷ در فرودگاه مهرآباد بود. در اسفند سال ۱۳۷۶ به من اطلاع دادند که قرار است حسین در ایام عید نوروز مبادله شود، اما زمان قطعی هنوز مشخص نیست. اسفند خیلی سختی بود... فروردین بسیار سخت‌تر بود... چون من اصلاً نمی‌توانستم از خانه‌ام بیرون بروم. به همه بستگان سفارش کرده بودم که اگر خبری شد با من تماس بگیرند.

روز ۱۶ فروردین به من زنگ زدند که ما در حال عزیمت به مرز هستیم و قرار است مبادله انجام شود. خب بماند که آن شب، چه شب سختی بود. مثل همان شبی بود که اطلاع یافتیم هواپیمای حسین را زده‌اند... شب‌های خیلی سختی برای من بود... یا آن شبی که سه سال پیش جلوی چشم خودم از دنیا رفت... این شب‌ها را هیچ وقت فراموش

او بود. من هنوز از آن عکس و از آن کیف نگهداری می‌کنم. تا بحال به هیچ چیز از وسایل شخصی شوهرم دست نزده‌ام. کت و شلوار تا خورده، ساعت، انگشتر، تسبیح و کیف پول همه را در نایلون بسته بندی کرده‌ام ترتیب پول‌های داخل کیفش را به هم نزدم.

چون بعد از پایان جنگ، اداره امور ایثارگران برای خانواده‌ها روز اسرا و روز مفقودین ترتیب می‌دادند و از خانواده‌ها دعوت به عمل می‌آوردند، در ماه محرم سال ۱۳۷۴ هم مراسمی برگزار شد. ولی نه طبق همان روال همیشگی، مراسمی در وزارت امور خارجه برگزار شد، و تیمسار نجفی مسئول وقت کمیون امور اسرا با من تماس گرفت و خیلی تأکید داشت که در آن مراسم شرکت کنم. وقتی آنجا رسیدم احساس کردم همه یک طوری به من نگاه می‌کنند. یک حس عجیبی داشتم. انگار می‌خواهند یک خبری را به من بدهند. چند لحظه که از مراسم گذشت یکی از آقایان وزارت امور خارجه به طرف من آمد و گفت که آقای خرم می‌خواهد با شما صحبت کند. بعد آقای خرم آمد و گفت که ما برای شما خبر خوشی داریم.

پرسیدم چه خبری؟
گفت: نماینده صلیب سرخ آقای لشکری را دیده و قرار است در چند روزه آینده برای شما نامه دهد. پرسیدم: شما مطمئن هستید؟
گفت: آری مطمئن هستم.

آن روز هم حال خوشی داشتم و هم حال بد. خیلی خوشحال شدم. دو روز بعد از اداره کمیسیون اسرا نامه حسین را برای من آوردند که فقط دو خط و نیم بیشتر نبود. حسین در آن نامه نوشته بود: «حالم خوب است و من زنده هستم. من از شما خبری ندارم. هر جا هستید به من آدرس بدهید. چون از تو و بچه هیچ آدرسی ندارم این نامه را به آدرس نیروی هوایی دادم. امیدوارم که به دست تو برسد».

● **بعد از شهادت آقای لشکری**
● **با نشریه‌ای مصاحبه کردم و**
● **گفتم که یک مدت همسر مفقود**
بودم... بعد شدم همسر یک
اسیر... بعد شدم همسر یک
آزاده... بعد این آزاده آمد و
رفت کمیسیون پزشکی و شد
جانباز... آخر هم شد شهید...
یعنی من یک‌دفعه همه آن القاب
را با هم گرفتم



شدند تازه متوجه شدیم که عراقی‌ها تعدادی از اسیران را پنهان نگه داشته‌اند. فقط یک تعدادی را ثبت نام کرده‌اند. وضعیت ثبت نام شده‌ها مشخص شد. خیلی از اسیرانی هم که مفقود به شمار می‌رفتند آزاد شدند و آمدند. به دیدن اکثرشان رفتم. یکی دو نفر از آن‌ها هم زحمت کشیده و به دیدن من آمدند و اظهار داشتند که تا سال ۱۳۶۷ همراه حسین در یک زندان بوده‌اند. ولی دو روز بعد از اینکه ایران و عراق قطعنامه سازمان ملل متحد را پذیرفتند، مأموران عراقی به دستور صدام آمدند و حسین را به جای نامعلومی بردند. این بندگان خدا فکر می‌کردند وقتی دارند می‌آیند حسین را هم بین خودشان می‌بینند. ولی وقتی آمدند و دیدند که حسین میان‌شان نیست تازه متوجه شدند که او را جدا کرده‌اند. به خاطر همان مأموریت روز ۲۷ شهریور. همسرم را از آن تاریخ به بعد به زندان انفرادی بردند. زمانی که او را از سایر اسرا جدا کردند تا زمان آزادی ۱۰ سال انفرادی در زندان‌های سیاسی عراق بود.

اولین نامه همسران که به دست‌تان رسید در آن لحظه چه احساسی داشتید؟

در آن لحظه اصلاً باورم نمی‌شد که از شوهرم نامه دریافت می‌کنم. در نامه اول چیزی نگفته بود. در نامه‌های بعدی خیلی خوشحال بود. از من عکس خواسته بود که عکس خود و پسر من را برای حسین فرستادم. او بارها می‌گفت که پس از دریافت این عکس تا سه چهار روز نه می‌توانسته غذا بخورد و نه می‌توانسته بخوابد. فقط به این عکس نگاه می‌کرد. آن عکس همیشه تا زمان شهادت در کیف



به او دست می‌داد. مرتب از من می‌پرسید پس چرا بابام نمی‌آید. نمی‌دانستم جواب او را چگونه بدهم. اصولاً من هم از نیامدن حسین لشکری همراه سایر خلبانان آزاده به شدت ناراحت و نگران بودم.

می‌خواهم این را بگویم که این همسرهای رنج‌های زیادی متحمل شدند که هیچ کتابی، هیچ قلمی و هیچ بیانی نمی‌تواند این رنج‌ها را مجسم کند. متأسفانه همیشه سنگ زیرین آسیاب همسرها بودند. درست است که مادر شهید پسرش را از دست می‌دهد. ولی وقتی زن شوهرش را از دست می‌دهد در حقیقت همه چیزش را از دست داده است. اصلاً دیگر تکیه گاهی ندارد. هیچ پناهی ندارد. در ۱۵ روز اول بعد از شهادت آقای لشکری خواهر و مادر و پدرم در خانه‌ام بودند. وقتی گریه می‌کردم خواهرم می‌پرسید چرا گریه می‌کنید؟ به او می‌گفتم انگار در درونم احساس می‌کنم که دلم خالی شده. دیگر کسی را ندارم. او می‌گفت خدا هست و پسران هم هست. اصلاً آن موقع که جوان بودم فکر نمی‌کردم حسین را از دست بدهم. ولی الان سنی از من گذشته که واقعا دیگر پشت و پناهی ندارم. لذا همسرهای رنجی را می‌کشند که فقط خدا می‌داند.

از شهید لشکری درباره شرایط دوران اسارت چیزی از او می‌پرسید؟

خیلی کم. چون خیلی ناراحت می‌شد. این مرد هفته‌ای یک بار یا دو بار باوحشت از خواب بیدار می‌شد. روزهای اول از این حالت خیلی می‌ترسیدم. موقعی که او را از خواب بلند می‌کردم می‌دیدم خیس عرق شده و رنگ و رویش پریده است. بیدارش می‌کردم و می‌گفتم حسین جان چه شده؟ می‌گفت دوباره خواب دیدم که دارند مرا به اسارت می‌برند. این کابوس تا زمانی که زنده بود همیشه همراهش بود. من واقعا خدا را سپاسگذارم که حد اقل ۱۰ سال او را دو باره یافتم و با او زندگی کردم. مرد خیلی خوب و مهربان بود. ■

جانبازان می‌دادند، من یکدفعه همه آن القاب را با هم گرفتم. تمام سعی من در آن زمان این بود که دل پسرم نسوزد و نشکند. ولی هرگز نمی‌توانستم جای خالی پدرش را برای او پر کنم.

چند سالی در خانه‌های سازمانی نیروی هوایی در مهر آباد سکونت داشتم. در طبقه پایین خانه ما خانواده خلبان اسیر سرگرد رواتگر سکونت داشت. فرزندم علی اکبر و پسر آقای رواتگر همسن بودند و در یک مدرسه تحصیل می‌کردند. تمام وقت در مدرسه و در خانه در کنار هم بودند. چند روزی که به آزادی خلبانان اسیر نمانده بود که کارکنان نیروی هوایی آمدند و خانه آقای رواتگر و راهروهای ساختمان را نقاشی کردند و جلوی درب منزل ما و آقای رواتگر پلاکارد خوش آمد گویی نصب کردند. من و علی خیلی خوشحال بودیم که سرانجام حسین لشکری را پس از ده سال غربت خواهیم دید. روزی که قرار بود خلبانان اسیر برگردند، سربازان فضای باز جلو در خانه را آب پاشی کردند. علی مرتب پایین می‌رفت و بالا می‌آمد و می‌گفت امشب بابام می‌آید.

همان شب آقای رواتگر آمد، ولی از همسرم خبری نبود. علی از همه ما ناراحت‌تر بود. گاهی که از پنجره طبقه بالا به پایین نگاه میکرد و می‌دید دوستش دست در دست پدرش گذاشته و با هم قدم می‌زنند، و به گردش می‌روند، احساس عجیبی

هفته‌ای یک بار باوحشت از

خواب بیدار می‌شد. می‌گفتم

حسین جان چه شده؟ می‌گفت

دوباره خواب دیدم که دارند

مرا به اسارت می‌برند. این

کابوس تا زمانی که زنده بود

همیشه همراهش بود

نمی‌کنم... آن شب را خیلی سخت گذراندم... تا صبح بیدار بودم... در آن لحظه که عازم مرز بودند مسئول ایثارگران به من زنگ زد و گفتند دعا کنید داریم می‌رویم مرز برای گرفتن حسین. پای تلفن بنشینید تا به محض اینکه پایش را گذاشت در خاک ایران به شما زنگ بزنیم با حسین صحبت کنید. گفتم تورو خدا به من اطلاع دهید... گفت خانم لشکری چه کسی از شما بهتر است... چه کسی از شما منتظرتر وجود دارد؟ ساعت ۱۱ صبح زنگ تلفن به صدا درآمد. فریاد می‌کشید و می‌گفت خانم لشکری چشم‌ت روشن حسین را تحویل گرفتیم... گفتم تورو خدا گوشی را به او بدهید تا با او صحبت کنم.

ولی اولین گفت و گوی تلفنی ما ساعت ۱۴ عصر بود. که در همان لحظه که با هم صحبت می‌کردیم، این صحنه را فیلمبرداری کردند. فیلم بسیار خوب و خاطره انگیزی بود. حسین نمی‌دانست همزمان که با هم داریم حرف می‌زدیم، بچه‌ها دارند فیلم برداری می‌کنند. یک دوربین در خانه بود و یک دوربین هم در مرز. در چنین لحظه‌ای آدم نمی‌دانست چه چیزی به یگدیگر بگوید. خب خیلی سال بود که همدیگر را ندیده بودیم. آن شب در قصر شیرین ماندند. اولین دیدارمان ساعت چهار بعد از ظهر روز ۱۸ فروردین در فرودگاه مهر آباد بود. راستش من آخرین نفری بودم که حسین او را دید. بعد که زندگی‌مان را از سر گرفتیم همیشه به من می‌گفت چرا نیامدید جلو... من در آن جمعیت فقط دنبال شما می‌گشتم... گفتم آخر اینقدر جمعیت به فرودگاه آمده بود که ترجیح دادم همه شما را ببینم و من آخر همه شما را ببینم...

وقتی همسران را بعد از ۱۸ سال دوری یافتید چه احساسی کردید؟ در حقیقت بعد از گذشت ۱۸ سال از نظر روحی تا چه اندازه تغییر کرده بود؟

لحظه هيجان برانگیزی بود. در گوشه‌ای از سالن فرودگاه ایستاده بودم و او را از فاصله دور می‌دیدم. رنگ و روی حسین پریده بود و مرتب عرق می‌ریخت. بعد از این همه سال که آمده بود، حالت طبیعی نداشت. مادر پیر شده بود. برادر پیر شده بود. وقتی وارد سالن فرودگاه شد و سرود ملی را نواختند، من از آن فاصله دور فقط به حسین خیره شده بودم، و به خود می‌گفتم آن مرد بلند قد که جوان رفته بود، چه قدر پیر برگشته است.

زمانی که تنها فرزندان علی اکبر خود را شناخت و فهمید پدرش اسیر عراقی‌هاست چه احساسی داشت و چه می‌گفت؟

این سؤال از یک مادر خیلی سؤال سختی است.. بعد از شهادت آقای لشکری با نشریه‌ای مصاحبه کردم و گفتم که یک مدت همسر مفقود بودم... بعد شدم همسر یک اسیر... بعد شدم همسر یک آزاده... بعد این آزاده آمد و رفت کمیسیون پزشکی و شد جانباز... آخر هم شد شهید... یعنی یکی دو تا از این القابی را که در دوران جنگ به برخی از



در این گفت و شنود به سراغ خلبانی فداکار و انقلابی رفیق که از دیرباز با شهید سرلشکر خلبان حسین لشکری در داخل و خارج از کشور همدوره و هم‌رمز بوده است. دکتر احمد مهرنیا کارشناس ارشد امور دفاعی و جانشین پیشین فرمانده پایگاه چهارم شکاری دزفول بعد از دریافت مدرک دیپلم، در مهر ماه سال ۱۳۵۳ به نیروی هوایی پیوست و آموزش‌های خلبانی خود را در آن پایگاه فرا گرفت. پس از فارغ التحصیلی به پایگاه هوایی تبریز انتقال یافت و دوران شکوهمند انقلاب اسلامی را در آن خطه از خاک عزیز کشورمان گذراند. دکتر مهرنیا به خاطر شرکت در فعالیت‌های انقلابی دستگیر و مدتی زندانی شد و تا پای اعدام پیش رفت. اما به برکت پیروزی انقلاب اسلامی و سرنگونی رژیم پهلوی از اعدام رهایی یافت. خلبان مهرنیا به منظور پشتیبانی از نیروهای زمینی ارتش و سپاه پاسداران در مبارزه با ضد انقلاب، مدتی را در کردستان گذراند. با آغاز جنگ تحمیلی از اولین تا آخرین روزهای جنگ در پایگاه‌های هوایی تبریز، دزفول، همدان، اصفهان، تهران حضور داشته و از میهن اسلامی با متجاوزان بعثی به مقابله برخاسته است. دکتر مهرنیا در سال ۱۳۷۰ به عنوان وابسته نظامی سفارت جمهوری اسلامی ایران در توکیو عازم ژاپن شده و پس از بازگشت به میهن، خدمت در ستاد نیروی هوایی و اداره دوم ارتش را ادامه داده است. نامبرده علاوه بر این همه فعالیت نظامی در نیروی هوایی، همچنین به منظور صعود به مدار علمی، در سال ۱۳۷۹ وارد دانشگاه عالی دفاع ملی (داعا) شده و در سال ۱۳۸۵ به افتخار دریافت درجه دکترای مدیریت استراتژیک نائل آمده است. آخرین سمت دکتر مهرنیا مدیر بخش اطلاعات معاونت اطلاعات نیروی هوایی بوده است. او در این گفت و شنود دیدگاه‌های خود را درباره شهید لشکری بیان کرده که باهم می‌خوانیم:

بازیابی ویژگی‌های شهید سرلشکر حسین لشکری در گفت و شنود با

سرتیپ خلبان بازنشسته دکتر احمد مهرنیا جانشین پیشین فرمانده پایگاه چهارم شکاری دزفول

لشکری قطعا قهرمان ملی و جهانی بود

آقای دکتر با وجود این همه سوابق کاری که در نیروی هوایی داشتید بدون شک شناخت خوبی از شهید حسین لشکری دارید. بفرمایید از چه زمانی با این شهید بزرگوار آشنا شدید؟

البته در دانشکده پرواز همدیگر را در می‌دیدیم. متنها ایشان یک مقدار از من قدیمی‌تر بود، و در آن موقع ارتباط در دانشکده پرواز بین قدیمی‌ها و جدیدی‌ها کمی دشوار به نظر می‌رسید. مقررات طوری بود که می‌گفتند کسی که از زنجیر دانشکده زودتر گذشته است به هر حال قدیمی‌تر است و حق دستور دارد، حق مانور دارد. شهید لشکری چون از من یک مقدار قدیمی‌تر بود، آنجا کمتر تماس داشتیم اما به هر حال همدیگر را می‌دیدیم. موقعی که عازم آمریکا شدم فرصتی فراهم شد تا بیشتر با همدیگر تماس بگیریم. در پایگاهی که آموزش می‌دیدیم شاید حدود دو تا سه ماه نزدیک همدیگر بودیم.

پایگاه‌تان در کدام ایالت بود؟

برای دوره تکمیلی خلبانی به تگزاس رفته بودیم. بخشی از دوره را در ایران و بخشی را در آمریکا می‌دیدیم.

آن برهه روی چه نوع هواپیما آموزش می‌دید؟

در ایران با هواپیمای سبک و ملخ دار بالانزا که چهار سرنشین دارد آموزش پرواز داده می‌شد که نسبتاً برای آموزش و ارتباطات و رفت و آمد مناسب است. از یک مدل آن هم برای ضد شورش استفاده می‌شود که ما از آن نوع نداریم. به هر حال من و شهید لشکری در فاصله یک یا دو ماه وارد آمریکا شدیم. در واقع می‌توان گفت دوران جوانی ما بود. دوران جوانی و شور و هیجان و پرواز و بالاخره یک فضایی متفاوت از فضاهای امروزی بود. آنجا او را یک یک جوان پرشور، پرانرژی، سرزنده دیدیم. شهید لشکری ضمن

● شهید لشکری چون از من
● قدیمی‌تر بود، در نیروی هوایی
● کمتر تماس داشتیم. اما به هر حال همدیگر را می‌دیدیم.
● موقعی که عازم آمریکا شدم فرصتی فراهم گردید تا بیشتر با همدیگر تماس داشته باشیم. در پایگاهی که آموزش می‌دیدیم شاید حدود سه ماه نزدیک همدیگر بودیم

این که درس و پرواز و مسائل مربوط به آکادمی پروازش را به راحتی می‌گذراند، در عین حال دوست داشت از فرهنگ مردم کشوری که در آن زندگی می‌کند آشنا شود و نقاط دیدنی را ببیند.

به ورزش خیلی علاقه داشت. آنجا یک برنامه ورزش اجباری داشتیم که بخشی از برنامه روزانه‌مان بود. این ورزش، چون کارت برنامه شده بود، برای بعضی افراد کمی سخت به نظر می‌رسید. معمولاً آدم را اذیت می‌کند. باید سر یک ساعت مشخصی بلند شود، و یک نرمش خاصی بکند. ولی شهید حسین لشکری واقعا به ورزش علاقمند بود. به موقع سر برنامه ورزش حاضر می‌شد. گاهی بچه‌های دیگر را هم تشویق می‌کرد. او ضمن اینکه یک خلبان خوبی بود، یک شخصیت ورزشی هم داشت که می‌شد روی او انگشت گذاشت. به استثنای آن ورزش‌های تفریحی که افسر مخصوص و مسئول ما می‌داد که باید انجام می‌دادیم، مرحوم لشکری، دویدن و ورزش کردن را هم دنبال می‌کرد.

شهید لشکری در آمریکا با جنگنده‌های فانتوم هم آموزش می‌دید؟

ببینید آمریکا یک برنامه آموزشی منظمی را داشت. هر چند که او قدیمی‌تر از من بود ولی در فاصله کمی

حد آن استانداردها باشد. چند آزمون ورودی داشت. مثل زبان، مثل هوش، مثل معلومات عمومی. از آن‌ها باید نمره خوب می‌آوردید. تمرینات سخت هم به هر حال پشت بندش داشتیم. ولی برای ورود یک مانع بزرگ وجود داشت که همان ضد اطلاعات بود. اگر کسی تمام شرایط را داشت و تایید ضد اطلاعات را نداشت، نمی‌توانست وارد شود. یعنی این تنها مورد بود. واقعا در بین خلبان‌هایی که در آن دوره با خودمان وارد شدند، ندیدم کسی را که با پارتی بازی وارد شده باشد. موردی را از او نادیده گرفته باشند. به طور مثال فرض کنید من یک نفری را معرفی کنم و چشم او به جای ۱۲ دهم، مثلا ۹ دهم باشد، و او را بپذیرند. این جور چیزی نبود. اگر برای کسی یک مقدار پارتی بازی دیده می‌شد، تا کارهای او زودتر ردیف شود، ولی بی تردید استانداردهای او با دقت رعایت می‌شد. به همین دلیل بود که بچه‌های آن دوره همه در سن ۳۰ سالگی پرواز کردند. یعنی کسی را نداشتیم که از معاینات جسمی و پزشکی وا خورده باشد.

استعداد و قابلیت خلبانان ایرانی هنگام شرکت در دوره‌های آموزشی در آمریکا چه میزان بود؟
در آمریکا یک مرکز آموزش خلبانی بود. در آن برهه در دنیا مراکز آموزش خلبانی خیلی محدود بودند. یکی از آن‌ها در آمریکا بود. تا این حد به شما بگویم که آلمانی‌ها، نروژی‌ها، و اغلب کشورهای غربی داشتند، یکی از پایگاه‌های آموزشی‌شان آمریکا بود. یکی دیگر از پایگاه‌های مهم آموزشی ما در خاورمیانه، پاکستان را داشتیم که تا یک حدی این آموزش را با همان استانداردها می‌داد. آنجا ادامه دوره ما با هواپیمای جت «تی ۳۷» بود. از این هواپیمای دو کابینه هنوز هم برای آموزش استفاده می‌شود. دو خلبان، استاد و شاگرد کنار هم می‌نشستند. سرعت آن زیر سرعت صوت بود. بعد همه خلبان‌ها در یک

دور دوست داشته پرواز کند. خب این هم یک انگیزه قوی بود.

غیر از درآمد حقوق کلان، انگیزه دیگری هم در ذهن جوانان بود؟ به طور مثال انگیزه ملی گرایی و دفاع از میهن؟

آن روز یک جوان در آن سن و سال که دیپلم می‌گرفت و دنبال شغل می‌گشت خیلی به این فکرها نبود. شاید اندک نگرانی را پیدا کنید که بحث ملی گرایی، دین گرایی یا همچون چیزهایی در ذهنشان وجود داشته باشد. ولی ارتش در کشور جایگاه داشت. آن زمان کشور، تقریبا یک کشور میلیتاریستی شده بود. یونیفرم ارتش جاذبه داشت.

شهید لشکری ضمن اینکه یک خلبان خوبی بود، یک شخصیت ورزشی هم داشت که می‌شود روی او انگشت گذاشت. به استثنای آن ورزش‌های نرمالی که افسر مخصوص و مسئول ما می‌داد که باید انجام می‌دادیم، مرحوم لشکری، دویدن و ورزش کردن را هم دنبال می‌کرد

در آن موقع ایران را ژاندارم منطقه می‌نامیدند....
یونیفرم ارتش اصلا زیبا بود، اولاً خود یونیفرم. بعد روی آن تبلیغ زیاد می‌شد. سخنرانی‌های متعددی در شهرهای مختلف به عمل می‌آمد. نیروهای با کفایت، آنهایی که خوش تیپ‌تر بودند، آنهایی که خوش زبان‌تر بودند، خوش برخورد بودند، آن‌ها را می‌فرستادند در دبیرستان‌های شهرهای بزرگ، سالن‌های بزرگ شهرها برای آن‌ها سخنرانی می‌کردند. بعد یک جوان جوای کار به محض این که متوجه این عوامل می‌شد، کمتر به این شغل دست رد می‌زد و بیدرنگ وارد ارتش می‌شد. با این وضع می‌خواهم بگویم اگر چهار یا پنج هزار نفر می‌آمدند، از میان آن‌ها ۱۰ تا ۱۵ نفر انتخاب می‌شدند. گزینش یک خلبان طوری بود که شاید آخرین، بالاترین، استانداردها را روی یک نفر پیاده می‌کردند تا او را گزینش کنند.

غیر از آن مواردی که اشاره فرمودید، رژیم طاغوت برای گزینش یک خلبان چه ملاک‌هایی را وضع کرده بود؟

ببینید هیچ شرط خاصی نداشت. جز این که شما از چند تا فیلتر می‌گذشتید. یکی فیلتر معاینات جسمی بود. یعنی آن استانداردهای جسمی را شما باید داشته باشید. چشمتان، گوشتان، قلبتان. بدن‌تان باید کاملا با آن استانداردها مطابقت داشته باشد. سلامتی بدن در

به آمریکا رفتیم. در ایران یک سری مسائلی داشتیم تا یک دانشجوی اعزام بشود. یک کورس آموزشی بود که باید انجام می‌شد. بعد حدود ۳۰ ساعت پرواز با همین هواپیمای بالانزا بود که خلبان باید می‌پرید. در نهایت یک امتحان زبان جامعی بود به نام بیگ تست (تست بزرگ). این تست بزرگ را در ایران دادیم و برای رفتن به آمریکا آماده شدیم. از این جا به بعد فقط منتظر تایید ضد اطلاعات آن زمان بودیم. اگر این تایید می‌رسید، می‌رفتیم. خیلی از دوستان ما دیر به آمریکا رفتند. در آن شرایط حدود یک سال تا یک سال و نیم کارمان در ایران طول می‌کشید و بعد می‌رفتیم آمریکا. اگر کسی دیر می‌رفت، یکی از اشکالات او بحث ضد اطلاعات بود. به هر دلیلی تحقیقات ضد اطلاعات ادامه داشت و تایید لازم را به موقع نمی‌داد.

مسئله دیگر بورس‌ها بود. قبل از سال ۱۳۵۳ بورس‌های محدودی داشتیم. به علت نبود بورسیه خلبان در ایران می‌ماند. ولی از سال ۱۳۵۴ به بعد خریدهای هنگفت ایران از آمریکا شروع شد. به طور مثال هواپیمای «اف ۱۴» جزء آن اقلام بود که وارد کشور شد. بعد از آن هواپیماهای اف ۱۶ بود که ۱۶۷ فروند خریداری شد. تعدادی هواپیمای رادار پرنده «آواکس» که هشت فروند از آن خریداری شد. حال این هواپیماها به خلبان نیاز داشتند. دولت وقت ایران برای این هواپیماها یک مقدار بورس بیشتری خریداری کرد. وضع کشور هم از نظر درآمدهای نفتی خوب شده بود. بنابراین ما یک دفعه دانشکده پروازمان فعال شد. نیروی هوایی از آن وقت با کمبود خلبان مواجه شد. خلبان‌هایی که در آن موقع زیاد مانده بودند به تدریج اعزام آمریکا شدند. سرهنگی به نام آقای قهرمانی در دانشکده خلبانی داشتیم. روزی بچه‌های اعزامی را جمع کرده بود تا برای آن‌ها سخنرانی کند. با زبان آذری جمله قشنگی گفت که هنوز هم در خاطرم مانده است. او گفت: «یک روز آدم داشتیم، بورس نداشتیم. حالا بورس داریم، آدم نداریم». یعنی اینقدر بورس زیاد شده بود و دانشجوی کم.

در آن دوره در آمد مالی یک خلبان چگونه بود؟ آیا جاذبه هم داشت؟

شرایط آن زمان طوری بود که خلبانی جزء مشاغل پر در آمد در سطح مشاغل کشور به شمار می‌رفت. شاید خلبانان در سطح حقوق وزیران و وکلای مجلس حقوق می‌گرفتند. لذا از نظر مادی جالب توجه جوان‌های جویای کار بود. جاذبه خیلی شدید داشت. به عنوان مثال پدرم استوار ارتش بود و بیش از ۲۰ سال یا ۲۵ سال خدمت، ماهیانه حدود ۴۵۰ تومان حقوق دریافت می‌کرد. من که برای دانشجوی خلبانی رفته بودم ماهیانه ۱۹۵۰ تومان حقوق می‌گرفتم. به محض اعزام به آمریکا این حقوق به ۹۰۰۰ تومان در ماه افزایش یافت. در آن موقع پزشک‌ها به این میزان درآمد نداشتند. به هر حال این مقوله از نظر مادی باعث جذب بالا می‌شد. از نظر دیگر شغل خلبانی هیجان انگیز بود. در واقع جوانان در آن شرایط عشق پرواز در کله داشتند. می‌دانید که بشر از زمان‌های





شهرهای کوچک خیلی قوی بود. بنابراین خمیر مایه همه افرادی که وارد نیروی هوایی و سایر قسمت‌های ارتش می‌شدند، فرق نمی‌کند. خمیر مایه مذهبی بود. من بعضی وقت‌ها پیش خودم یک نتیجه‌گیری هم می‌کنم. عملاً ثابت هم شده است نیروهایی که بیشتر به ایدئولوژی‌شان، به دینشان، وفادار بودند، در جنگ تحمیلی صبورت‌تر، قاطع‌تر و با اقتدار بالاتر ایستادند. شجاع‌تر جنگیدند. کسانی بودند که پشتوانه مذهبی قوی‌شان روشده بود.

حال این نتیجه عاید می‌شود که شاید سیستم حکومتی شاهنشاهی آن زمان هم به این نتیجه رسیده بود که یکی از ملاک‌های انتخاب مخفی که ما خیلی به آن توجه نمی‌کردیم، همین باشد که فرزندان خانواده‌ها تا چه اندازه به اصول مذهبی پایبند هستند. اگر سوگندی می‌خوردند، واقعا به آن سوگند پایبند می‌مانند. چون آدم‌های لاقید، لا ابالی، بی دین و مذهب خیلی پای سوگندشان نمی‌مانند. به سادگی از آن می‌گذرند. بعضی وقت‌ها می‌گویم شاید یکی از ملاک‌های گزینش اصلا همین بود. تحقیق که می‌کردند، می‌دیدند یک خانواده چه طور خانواده‌ای است؟ خانواده مذهبی هستند که قوی‌تر می‌مانند، پشت آن سوگندی که یاد کرده‌اند، مستحکم‌تر می‌مانند.

اما اگر بخواهیم سوال کنیم چرا در انقلاب اینها برگشتند؟ خب جوابمان خیلی مشخص است. اتفاقا به همین دلیل. چون حالا کسی سر کار آمده که خودش مرجع تقلید ماست. یعنی مرجع تقلید وقتی حرام و حلال بکند، برای ما حجت است. لذا وقتی می‌آید می‌گوید بیعت با شاه شکسته شده است، به همین راحتی می‌توانیم سوگندی را که یاد کرده‌ایم بگذاریم به حساب مرجع تقلید. اگر یکی از این گروهک‌های منافقین یا چریک‌های فدایی خلق یا توده‌ای‌ها سر کار آمده بودند، فکر نمی‌کردم این ارتش از شاه برمی‌گشت. یعنی برگشت آن خیلی بعید بود. خب با این وصف یک عمومیتی دادم به قضیه.

بیشتر دوستان خلبان ما در آن شرایط این ویژگی را

● شهید حسین لشکری دوره
● پرواز با هواپیمای شکاری آن
● زمان «اف ۴» و «اف ۵» را در
● آمریکا با موفقیت طی کرد. در
● مجموع توانست با یک نمره
● خوب قبول بشود و به کشور
● برگردد. خلبان‌هایی که یک
● مقدار که کار آزموده می‌شدند،
● آن‌ها را می‌فرستادند به
● هواپیمای «اف ۱۴» که تازه وارد
● کشور شده بود

نیروی هوایی یکی از اولین نهادهایی بود که خلبانان آن قبل از پیروزی انقلاب با امام (ره) بیعت کردند. شهید لشکری آن موقع کجا بود. پیش، طرز فکر و حس مذهبی او را چه طور دیدید؟

اجازه دهید این موضوع را روشن کنم. اکثر جوان‌هایی که به ارتش می‌پیوستند، چنانچه الان هم در دانشگاه‌های افسری مان، چه در دانشگاه افسری امام علی (ع) و چه دانشگاه هوایی مان تدریس می‌کنم، میبینم که این مسئله همین الان هم کاملاً مشهود است. اکثر کسانی که وارد نظام ارتش می‌شدند یا الان می‌شوند، از طبقه سطح پایین جامعه هستند. در آن زمان بیشتر کشاورز بودند. من واقعا این را می‌گویم، روی این مسئله کار کرده‌ام. با قاطعیت می‌گویم خانواده بیشترشان از مناطق کشاورزی آمدند.

مثل شهید لشکری که از منطقه تاکستان و از یک خانواده کشاورز بود...

می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم که در خانواده‌های سنتی ما، مخصوصاً روستاها، به بحث دین توجه ویژه می‌شده است. یعنی خانواده‌ها در روستاهای ما بیشتر گرایش‌های مذهبی داشتند. اگر شهرها یک ذره کم‌رنگ بود، گرایش مذهبی در روستاها و

کلاس حضور داشتند. خلبانان ما دو نوع آموزش دیدند. خلبانانی که قبل از ما به آمریکا رفتند و در آن اولین کورس‌های آموزشی شرکت کردند، شاید اولین یا دومین نفرات کلاس‌های بودند. عنوان کلاس‌ها این بود: UPT (Under-graduated Pilot Training). با این وصف خلبان ایرانی باید با هواپیماهای «تی ۳۷» و «تی ۳۸» پرواز می‌کرد. در واقع هواپیمای «تی ۳۸» مافوق صوت است و شکاری محسوب می‌شود.

زمانی که خلبان ایرانی آموزش خود را تمام می‌کرد تا رینگ خلبانی بگیرد. ولی اگر در آخرین رایندهای این هواپیما اشکالی برای خلبان پیش می‌آمد و نمی‌توانست از عهده آن برآید، این دیگر خلبان نمی‌شد. او را به ایران بر می‌گرداندند. در این صورت مقام‌های نیروی هوایی ایران دیدند که در این زمینه ضرر می‌کنند. در واقع بورس یک خلبان در آن موقع شاید بیش از یک میلیون دلار هزینه در برداشت. لذا آمدند یک توافق جدید با آمریکایی‌ها امضا کردند تا به خلبانی که با سه هواپیما آموزش دادند، نشان خلبانی او را بدهند. این خلبان می‌تواند برگردد و با انواع هواپیماهای ترابری پرواز کند. اما با شکاری نمی‌تواند پرواز کند. چون به بخشی از خلبان‌های ما در بخش ترابری نیاز داشتیم. آن موقع که بین طرفین مذاکره می‌شد، خلبان‌های ترابری هم در آمریکا دوره شکاری را دیده بودند. وقتی دیدند که در آموزش شکاری ریزش زیاد است، و همه نمی‌توانند آموزش با سه هواپیما را تمام کنند. آمدند، دوره را کردند (SATP) و گفتند هر کسی آموزش با هواپیمای «تی ۳۷» و «تی ۳۸» را تمام کرد، نشان خلبانی‌اش را بگیرد. درجه ستوان دومی‌اش را هم بگیرد، او می‌شود خلبان. اگر آموزش هواپیمای بعدی را به اتمام رساند، می‌شود خلبان شکاری. اما اگر به هر دلیلی توان هواپیمای سوم را نداشت، می‌رود در ترابری.

شهید لشکری این مراحل را به خوبی طی کرده بود؟

آری... شهید لشکری با هواپیمای سوم هم با موفقیت پرواز کرد. در مجموع توانست با یک نمره خوب قبول بشود و به کشور برگردد. وقتی برمی‌گشتیم به ایران، در ایران هم بستگی به این داشت که کلاس کدام هواپیما آماده بود. گروهی که به آن کلاس می‌رفت. یعنی این جا هم خیلی انتخابی نبود. چون دو هواپیمای شکاری آن زمان ما «اف ۴» و «اف ۵» بودند. خلبان‌هایی که از آمریکا بر می‌گشتند، مستقیم در کلاس‌های این دو هواپیما شرکت می‌کردند. یک مقدار که کار آزموده می‌شدند، آن‌ها را می‌فرستادند به هواپیمای «اف ۱۴» که تازه وارد کشور شده بود. این یک هواپیمای پیچیده است. سیستم‌های الکترونیکی فوق پیشرفته در آن وجود دارد. نیروی هوایی معمولاً خلبانان «اف ۱۴» را از «اف ۴» و «اف ۵» تأمین می‌کرد. بنابراین آنجا موضوعیتی برای این که کسی را به دلیلی انتخاب کنند و برود با «اف ۴» یا «اف ۵» پرواز کند وجود نداشت. کلاس آماده بود و خلبان می‌رفت در آن کلاس می‌نشست.

می‌شد. بچه‌ها به هر حال از اعلامیه‌های حضرت امام (ره) استفاده می‌کردند. کتاب‌هایی که در آن زمان ممنوع بود به تدریج وارد بازار می‌شد. مثل کتاب‌های دکتر شریعتی. ما هم سعی می‌کردیم بخوانیم و ببینیم چه خبر است. با آدم‌های این جوری صحبت کرده و راهی که فکر می‌کنیم درست است را انتخاب کنیم. خوشبختانه بیشتر اهالی ارتش آمدند و به طیف اسلامی پیوستند. و این از همان خمیر مایه‌ای که گفتم نشأت می‌گرفت. شهید لشکری هم جدا از این طیف نبود. او هم یکی از افرادی بود که گرایش‌های مذهبی خوب داشت. این را بعدها در او دیدیم که آمد و به انقلاب پیوست.

در دوران قبل از پیروزی انقلاب با همدیگر تماس نداشتید؟

نه متأسفانه. من در تبریز خدمت می‌کردم و او در دزفول خدمت می‌کرد.

بعد از انقلاب مناسبتی فراهم نشد تا با همدیگر تجدید دیدار کنید؟

همدیگر را به صورت دائمی نمی‌دیدیم. گاهی که در جایی که پرواز مأموریتی داشتیم همدیگر را می‌دیدیم. ولی فرصت آن را که بتوانیم از نزدیک چند هفته‌ای باهم باشیم، نداشتیم. تا اینکه بحران آفرینی و اغتشاشات ضد انقلاب بالا گرفت و ما به عنوان نیروی هوایی مجبور به دخالت شدیم. در تبریز درگیر عملیات گروهک‌ها و ضد انقلاب شده بودیم. این داستان شاید یک هفته یا دو هفته بعد از پیروزی انقلاب شروع شد.

نیروی هوایی هم دخالت کرد؟

نیروی هوایی اصلی ترین نهاد مبارزه با ضد انقلاب بود.

افزون بر هوا نیروز؟

آری...

نیروی هوایی در کردستان چه نقشی داشت؟

اولا ما در پادگان‌های ارتش بدون استثناء نفر مستقر کردیم. در لشکر ۶۴ ارومیه نفر داشتیم. در لشکر ۲۸ کردستان در سنندج نفر داشتیم. یعنی به مناطق اصلی بحران خلبان اعزام شد. در هر جایی که نیروهای سطحی ما درخواستی برای پشتیبانی داشتند، نیروی هوایی وارد عمل می‌شد. زمانی که شهید چمران در پاوه به محاصره ضد انقلاب درآمد، نیروی هوایی از غروب آفتاب تا صبح روز بعد ۳۲ پرواز بر فراز این شهر انجام داد. برای این که ضد انقلاب را بترسانیم، روی پایگاه‌های آن‌ها در اطراف شهر پاوه مانورهای مافوق صوت انجام دادیم. در این مانورها تا صبح بمب‌های منور پرتاب کردیم تا شهید چمران و گروه او در موقعیتی که هستند، پاتک یا کمین نخورند. این عملیات تا شهریور و مهر ماه سال ۱۳۵۸ ادامه یافت. می‌دانید که بخش اعظم فعالیت گروهک‌های ضد انقلاب اعم از حزب دمکرات و کومله و منافقین که در کردستان لانه امنی پیدا کرده بودند در منطقه شمال غرب متمرکز شده بود.

همه گروهک‌های ضد انقلاب از سوی صدام پشتیبانی می‌شدند، که از زمان قبل از انقلاب سابقه

قبل از انقلاب اینگونه بودند. در ارتباط با حضرت امام (ره) بودند.

داستان‌های آن‌ها نوشته و پخش شده است. این موردها تا نزدیک انقلاب وجود داشت. به هر حال از روزی که شاه از ایران رفت، فضا باز مقداری باز شد. آن فشار سنگین ساواک و حکومت نظامی تقریباً از روز ۲۶ دی ماه سال ۱۳۵۷ برداشته شد. یک مقدار فضا در داخل پایگاه‌ها هم باز شد. مردم هم که شور انقلاب را در شهرهای اطراف پایگاه‌ها داشتند پیش می‌بردند. با اوج گیری انقلاب، پایگاه‌ها هم به مردم پیوستند. خب این خود به خود باعث شد که این جو انقلابی هم به پایگاه بیايد، و هم از داخل پایگاه به بیرون برود. به خصوص پایگاه‌هایی که نزدیک شهرهای بزرگ مثل تبریز و دزفول بود. یعنی یک ارتباط ۲ سویه را آنجا تجربه کردیم. پایگاه همدان کمی از شهر دور است. شیراز نزدیک تر است. پایگاه‌های مثل بوشهر که به شهر نزدیک‌تر بودند، در آنجا فعالیت‌های بیشتری را شاهد بودیم. پایگاه حالت ایزوله ندارد و ما این را قبل از پیروزی انقلاب در پایگاه‌های مان داشتیم. هر کسی به اندازه توان خود شروع کرده بود به کسب آگاهی. ببیند، خلبانان ابتدا می‌خواستند به قول معروف بدانند حرف حساب چیست؟ چه کسی حق است و چه کسی ناحق کیست؟ در این زمینه مطالعات انجام

بیشتر خلبان ما این ویژگی را داشتند که با انقلاب همگام بشوند. تعداد بالایی این ویژگی در نهادهاشان وجود داشت که با آغاز انقلاب باید رو می‌شد. شهید رجایی یکی از درجه داران نیرویی هوایی بود که به خاطر ارتباط با مرجعیت حضرت امام (ره) از نیرویی هوایی رها می‌شود

داشتند که با انقلاب همگام بشوند. تعداد بالایی این ویژگی در نهادهاشان وجود داشت، که با آغاز انقلاب باید رو می‌شد. از آن طرف هم در بین بچه‌های مثال‌هایی داریم، عکس‌هایی داریم، که مثلاً در آمریکا مراسم عید فطر، عید قربان و اعیاد مذهبی برپا می‌کردند. در ماه مبارک رمضان در داخل پایگاه روزه می‌گرفتند. برای عید فطر مراسم تدارک می‌دیدند و جشن می‌گرفتند. اینها اتفاقاً زمانی بود که خود شاه بر سر حکومت بود و ما آمریکا بودیم. یعنی در آن فضای حکومت شاهنشاهی، بچه‌ها گرایش‌های مذهبی‌شان را حفظ کرده بودند. به روشنی می‌دیدیم که دوستان به مراسم مذهبی‌شان و اعیادشان توجه می‌کنند. یعنی آن طور نیست که حالا چون شاه سر کار هست، همه این جور بشوند. فرض کنید از تبار کافران، نه اصلاً این جوری نبود. خیلی از دوستان ما مثل شهید سبزی آبادی بودند. او گوسفند زنده می‌خرید و طبق موازین شرعی می‌کشت، تا گوشت حلال بخورد. در آمریکا هرگز چنین چیزی رسم نیست. کشتارها طبق شرایطی همه در کشتارگاه انجام می‌شود. اگر آمریکایی‌ها چنین چیزی می‌شنیدند، یا می‌دیدند، شاخ در می‌آوردند. ولی ما دوستانی داشتیم که می‌گشتند تا یک قصاب مسلمان پیدا کنند، و از دست او گوشت بخرند. لذا اینها همه نشان می‌دهد که زمینه گرایش مذهبی در دوستان ارتشی ما، و نیروی هوایی ما کارکرد خودش را داشت. بعد هم در شرایط انقلاب و جنگ این گرایش به خوبی ثابت شد. یک چیزی شاید از نطفه انقلاب که در سال ۴۲ بسته شد، نیروی هوایی عناصری داشت که با سیستم انقلابی آن زمان در ارتباط بودند. این عناصر بعدها شناخته شدند و اسامی خیلی از آن‌ها هم وجود دارد...

می‌توانید اشاره کنید؟

شهید رجایی یکی از آن‌ها است. شهید رجایی درجه دار نیرویی هوایی بود که به خاطر همین ارتباطات از نیرویی هوایی رها می‌کند و می‌رود معلم می‌شود. در همافران قدیمی مان هم افرادی داریم که از سال‌های





ضد انقلاب با کمک نیروهای دشمن وارد میدان شده است.

از این پس بمباران‌ها شروع می‌شود. تا جایی که ما به جنگ نزدیک می‌شویم عراق بخش‌هایی از خاک کشورمان را در نفت شهر و سومار اشغال می‌کند. فرماندهان آن زمان نیروهای مسلح، مثل شهید فکوری، شهید فلاحی و دیگران برای این بررسی این رویداد، عازم منطقه غرب کشور می‌شوند. به پادگانی بالای اسلام آباد، کردند که اسم دقیق آن به یاد نیست می‌روند.

پادگان ابوذر نبوده؟

احتمالا پادگان ابوذر بود... می‌روند آن جا تا از نزدیک ببینند چه خبر است. از معاون عملیاتی پایگاه سوم همدان هم درخواست کردیم بیاید آنجا. خلبان شمس بیگی و چند نفر دیگر را مأمور می‌کنند با بالگرد بروند از نزدیک موقعیت دشمن را در سومار بررسی کنند و ببینند چند کیلومتر آمده داخل و کجاها را گرفته است. می‌خواهم بگویم که ما مدرک داریم که عراق قبل

از سی‌ام شهریور سال ۱۳۵۹ به بالگرد حامل شمس بیگی و هفت تن از همراهان او که برای بررسی اوضاع رفته بودند حمله می‌کند، و آنان را به شهادت می‌رساند. ۱۹ شهریور شهید علی ایلخانی را داریم. یک خلبان کابین جلوی «اف ۴» ما را می‌زنند. مرحوم خلبان محمود اسکندری در داخل کابین هواپیما از ناحیه پا مورد اصابت گلوله تیربار ضد هوایی قرار می‌گیرد.

بنابر این جنگ مسلحانه با ضد انقلاب پیش از جنگ با عراق ادامه دارد. این داستان تا روز ۲۷ شهریور سال ۱۳۵۹ ادامه پیدا می‌کند. در همان روز مناطقی از فکه و طلاویه به اشغال دشمن یعنی در می‌آید. البته در این بحث لازم می‌دانم به شهید خلبان غلامحسن باستانی هم اشاره داشته باشم. نظر به اینکه در آن زمان در مرزها نیروهای اطلاعاتی نداشتیم تا در باره وضعیت مرزها به ما اطلاعات بدهند که الان وضعیت چیست. دشمن دقیقا در کدام مختصات آمده. پاسگاه‌های مرزی ما الان در چه وضعیتی هستند. چون بعضی

عراقی‌ها به شهید لشکری پیشنهاد کرده بودند که هر جایی در جهان که دوست دارد زندگی کند. یا در هر گوشه‌ای آمریکا بخواهد زندگی کند، به او گفته بودند حاضرند زن و بچه‌اش هم کنارش بیاورند. «فقط دو دقیقه بگو من بودم که اولین بمب را ریختم و برو دنبال زندگی‌ات»

داشت. همچنین بخشی از کُردهای ناراضی عراق از سال‌های قبل از انقلاب توسط ایران حمایت می‌شدند. گروهی هم از آن طرف مرز علیه ما تحریک می‌شدند. رادیوهای بغداد هم علیه ما تبلیغ می‌کردند. این مسائل همیشه وجود داشته است. این فضا بعد از پیروزی انقلاب فراهم شده بود. عراقی زیاد کمک می‌کردند. در آن زمان که کشور دچار نابسامانی و آشفتگی شده بود، عراق فرصت را غنیمت شمرد و به نیروهای مخالف انقلاب خیلی کمک کرد. افزون بر آن، کنترل مناطق کُرد نشین در شمال غرب توسط گروهک‌های ضد انقلاب باعث شد که پادگانی مثل مه‌آباد هم غارت بشود و سقوط کند. همه توپ و تانک و نیروهای زرهی و مهمات آن به دست ضد انقلاب بیفتد. در زمان محاصره شهید چمران در شهر پاوه هواپیمای «اف ۴» ما را با ضد هوایی سرنگون می‌کنند، که شهید نوژه در آن عملیات به شهادت می‌رسد. یعنی آنجا ضد انقلاب دیگر با ضد هوایی مجهز شده است. عراق هم از این فرصت استفاده می‌کند و از ضد انقلاب پشتیبانی به عمل می‌آورد. همان طور که به گروهک خلق عرب در خوزستان کمک می‌کرد...

همه جا کمک می‌کرد. هر جایی که فرصت فراهم بود کمک می‌کرد. هواپیماهای عراقی هم وارد خاک‌مان می‌شدند. نیروهای سطحی هم می‌آمدند داخل، شناسایی می‌کردند و می‌رفتند. همه این حوادث در فاصله زمانی بعد از پیروزی انقلاب تا آغاز جنگ تحمیلی اتفاق افتاد. در آن فاصله ۶۳۶ مورد تجاوز عراق به ایران به طور رسمی ثبت شده است.

فقط تجاوز هوایی؟

خیر... تجاوزهای هوایی و زمینی گزارش شده به سازمان ملل متحد. در اخبار رسانه‌های کشورمان منتشر کردیم که در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ یک فروند هواپیمای شکاری عراقی را در منطقه غرب کشور سرنگون کردیم. این نشان می‌دهد که ما پیش از حمله سراسری ارتش عراق به کشورمان در آواخر شهریور سال ۱۳۵۹ با آن کشور در حال جنگ بودیم. از مهر ماه سال ۱۳۵۸ برای ما قطعی شده بود که نیروهای عراق دارند وارد مرزهای ما می‌شوند و از ضد انقلاب به شدت حمایت می‌کنند. ضد انقلاب هم کاملاً مسلح شده و شکل یک ارتش به خود گرفته است.

نیروهایی داشتیم که در آن مرحله به اسارت ضد انقلاب درآمده بودند. به طور مثال در سال ۱۳۵۸ امیر سپهبد شهیدمان صیاد شیرازی که در منطقه بسر می‌برد، در دو مورد به محاصره نیروهای ضد انقلاب درآمد که به سختی از محاصره رهایی یافت. یک مورد در گردنه خان و یک مورد هم در دره قاسملو. نیروی هوایی در آن محورها وارد عمل شد و از شهید صیاد حمایت به عمل آورد. یعنی ما دیگر در آن شرایط مجبور به بمباران می‌شویم. نیروهای زمینی ما، نیروهای سطحی ما، به قدری تحت فشار هستند که نیروی هوایی از ۱۳۵۸ به این طرف اولین بمباران را علیه پایگاه‌های نیروهایی که به همدستی عراقی‌ها دارند علیه ما می‌جنگند، شروع می‌کند. یعنی

از پاسگاه‌ها هم مورد تعرض دشمن قرار گرفته بودند. در همان زمان در پاسگاه‌هایمان شهید داده بودیم. از رئیس پاسگاه تا سرباز گرفته شهید شده بودند. به خلبانان هواپیماها مأموریت داده می‌شد... به هواپیماها در قالب مأموریت شناسایی رزمی، بمب نصب می‌شد. می‌گفتند: «آقای خلبان شما پا شو برو این مختصات را در طول مرز چک کن، با چشمانت ببین. اگر جایی دیدی نیروهای دشمن وارد مرز ما شده‌اند، آن جا را بمباران کن. یعنی خودت شناسایی کن. و اگر مطمئن شدی نیروی دشمن وارد شده، آن جا را بمباران کن».

لذا در اوایل تیر ماه سال ۱۳۵۹ به شهید خلبان غلامحسن باستانی چنین مأموریتی داده می‌شود که در آن عملیات او را از دست می‌دهیم. در ۲۷ شهریور نوبت به شهید خلبان حسین لشکری می‌رسد. ساعت حدود ۷/۳۰ - ۸ صبح روی منطقه دشمن می‌رود و در حین شناسایی و بمباران، هواپیمای او مورد اصابت موشک قرار می‌گیرد و سرنگون می‌شود، و به اسارت دشمن در می‌آید. بعد از ظهر همان روز هم باز یک پرواز دو فروندی می‌روند، که باز شهید محمد زارع نعمتی به همین وضعیت دچار می‌شود. از سرنوشت زارع نعمتی هم هیچ خبری نداشتیم، تا اینکه شهید لشکری بعد از ۱۸ سال اسارت آزاد شد و برای ما قطعی شد که محمد زارع نعمتی هم در آن عملیات شهید شده است. این نشان می‌دهد که نیروی هوایی در روز ۲۷ شهریور ۱۳۵۹ در جنگ‌های متفرقه پیش از آغاز جنگ سراسری دو تن از خلبانان غیور خود را از دست داد. در آن روز زارع نعمتی شهید شد و حسین لشکری به اسارت دشمن درآمد که سرنوشت آن دو بعد از گذشت سال‌های متمادی مشخص شد.



این مطلب را برای ما نقل کرد، عراقی‌ها به او پیشنهاد کرده بودند که هر جایی که دوست دارد در جهان زندگی کند. در هر گوشه‌ای آمریکا بخواهد زندگی کند، به او گفته بودند حتی حاضرند زن و بچه‌اش هم کنارش بیاورند. «تو فقط دو دقیقه... سه دقیقه بگو من بودم که اولین بمب را ریختم و برو دنبال زندگی‌ات».

ولی می‌بینم لشکری محکم می‌ایستد. منافع ملی‌اش را به آسایش نمی‌فروشد. به رهایی از این شرایط سخت و سنگین نمی‌فروشد. تحمل حدود ۱۸ سال اسارت، که اگر کسی بخواهد این را درک کند کافی است ۱۸ ساعت در یک اتاق بایستد، بنشیند و کسی در اتاق را روی او قفل کند، تا ببیند این ۱۸ ساعت چه جوری برای او می‌گذرد. ۱۸ سال اسارت... «۶۴۱۰» روز اسارت کم نیست... روزهای سخت و سنگین را سپری می‌کند.

آیا بعد از آزادی شهید لشکری با او دیدار داشتید؟
بعد از آزادی دیدارها و رفت و آمدهای ما با یکدیگر بیشتر شد. در مجتمع مسکونی نزدیک هم بودند. در مجتمع فعالیت می‌کرد. این افراد سرمایه‌های ملی کشورها هستند. این‌ها قهرمان‌های بزرگ کشورها هستند. من فکر می‌کنم که ما و مسئولان کشور در سطوح مختلف در این زمینه کم لطفی کرده‌ایم. شاید کمی غفلت شده باشد. ما نباید اجازه دهیم نام این افراد که تعدادشان کم نیست و نمونه‌ای بازرشان شهید لشکری است، در اذهان عمومی فراموش شوند. در حالی که دشمن دارد به شدت روی ذهن و مغز جوان‌های ما کار می‌کند.

حسین لشکری در شرایط سخت و سنگین به کشور بازگشت. ولی متأسفانه مسئولان ما هنوز نتوانسته‌اند از هشت سال دفاع مقدس یک قهرمان برای نسل جوان مان به وجود بیاورند. چون نیروی هوایی اولین بمب و آخرین بمبی را که زده ۱۶ سال زمان گرفته. یعنی نیروی هوایی مان ۱۶ سال در جنگ حضور فعال داشته است. اولین بمب‌مان را در سال ۱۳۵۸ و آخرین بمب را در سال ۱۳۷۵ زدیم.

آری... شهید لشکری حدود هفت سال و چند ماه بعد از آزادی سایر دوستان اسیرش به میهن بازمی‌گردد. ولی ببینید در آن هفت سال و چند ماه چه موقعیت سنگینی را تجربه می‌کند. خیلی افراد در چنین موقعیتی می‌شکنند و فرو می‌ریزند. اما این ایمان و این اطمینانی که او دارد مانع می‌شود که بیاید به نفع عراقی بر علیه کشورش صحبت کند. این ایمان اجازه نمی‌دهد تا از او بهره برداری سیاسی کنند. مخصوصاً اگر به عنوان یک خلبان بگوید ما شروع کننده جنگ بودیم. معمولاً اظهارات خلبان‌ها در جنگ یک دلیل مستند محسوب می‌شود. یعنی روی آن حساب باز می‌شود.

شهید لشکری قطعا یک قهرمان ملی بود. به نظرم یک قهرمان در سطح جهان هم بود. ولی ما نتوانستیم در آن سال‌هایی که زنده بود هیچ جوری به او نشان دهیم که «بابا تو قهرمان بودی».
یعنی حق مطلب را ادا نکردیم.

ببینید اگر شهید حسین لشکری حاضر می‌شد چند دقیقه می‌نشست پشت دوربین و به نفع صدام حرف می‌زد، حتماً خود را از آن شرایط سخت رها می‌کرد. لشکری بعد از آزادی برای ما نقل کرد که صدام این قول را به او داده بود که اگر به عنوان اولین خلبان اسیر ایرانی بنشینند دو کلمه حرف بزنند، وضعیت اسارت او بکلی دگرگون می‌شود. صدام چون لشکری زنده در دست داشت، می‌خواست از این موقعیت خوب استفاده کند. اگر او می‌آمد چند دقیقه پشت دوربین می‌نشست و اعلام می‌کرد که من به عنوان یک خلبان ایرانی اولین بمب را در عراق زدم و ما شروع کننده جنگ بودیم، این باعث می‌شد که ما در جنگ بازنده باشیم.

ولی طبق قولی که صدام به لشکری داده بود، و او

بعد از سقوط هواپیمای شهید لشکری، نیروی هوایی در چه زمانی اطلاع یافت که او اسیر شده است؟
پس از گذشت حدود ۱۰ سال و چند ماه. یعنی بعد از اینکه همه اسیران ما در سال ۱۳۶۹ آزاد شدند، اطلاعات موثق به دست ما رسید که لشکری زنده است.

صلیب سرخ در این زمینه هیچ تلاشی به عمل نیاورده بود؟

صلیب سرخ تا بازگشت همه اسیران به میهن هرگز او را ندیده بود. به همین دلیل یکی از مفقود الاثرها به شمار می‌رفت. آن‌ها گروهی بودند که از سرنوشت‌شان خبری نداشتیم. البته همه آن‌هایی که مفقود الاثر بودند به استثنای حسین لشکری آزاد شدند. این مفقود الاثرها چون گاهی باهمدیگر در یک اردوگاه بودند، اطلاعات را آوردند. در آن موقع برای ما ثابت شد که او زنده است و دولت ایران پیگیری را شروع کرد. ولی عراقی‌ها به منظور متهم کردن ایران به آغازگر جنگ، برای آن‌ها خیلی مهم بود که حسین لشکری را نگه دارند. چون می‌خواستند برای افکار عمومی دنیا مشخص کنند چه کسی جنگ را شروع کرده است. این خسارت‌های چند میلیارد دلاری جنگ را چه کسی باید پرداخت کند. اینجا عراقی‌ها یک سند می‌خواستند و این سند ارزشمند لشکری بود که در دست‌شان بود.

چندی پیش درباره دوران اسارت شهید حسین لشکری کتابی تحت عنوان «۶۰۱۴» نوشته شده که شاید خواننده باشید. این کتاب بخشی از خاطرات این شهید است. من شنیده‌ام که او از دوران اسارت سه هزار صفحه دست نوشته دارد. از آن ۳ هزار صفحه بخشی خیلی ضعیف گزینش شده است. این بخش ضعیف بیانگر سختی‌های زندگی و فشارهای روحی دوره اسارت اوست. تا جایی که شنیده‌ام او یک نیم چوب کبریت سوخته‌ای را به عنوان یادگار برای خود نگه می‌دارد. این مفهوم خیلی بالاست. شاید با این موهبت خاطرات خود را نوشته است. یعنی اینقدر بیرون را نمی‌بیند و تماس ندارند که یک چوب کبریت سوخته برای او اینقدر اهمیت دارد که از بیرون آمده است. به ویژه اینکه بخش زیادی از این دوران سخت و سنگین در سلول انفرادی سپری می‌شود. دوران اسارت می‌تواند خیلی افراد را بشکند. اینجا خوب است به این نکته اشاره کنم که این شهید بزرگوار ما ۱۸ سال اسارت را تحمل کرده است.

اصولاً انسان چند سال می‌تواند اسارت را تحمل کند؟ یک سال، دو سال، سه سال، پنج سال؟ زمانی که همه دوستان آزاد شدند، او تنها مانده بود آنجا. دیگر واقعا فشار مضاعف می‌شود. وقتی آدم به یک مأموریت خودمانی ده روزه می‌رود، آن ده روز را راحت می‌گذراند. روز دهم اگر به او بگویند یک روز دیگر. حالا هواپیما نیامده شما را ببرد، بلیط آماده نیست. آن یک روز خیلی سخت می‌گذرد.

چه برسد به ۱۸ سال...

اسکندری چندی پیش در تصادف رانندگی فوت کرده است). ولی ما نامی از این دو خلبان دیگر که زنده ماندند و کارشان را درست انجام دادند به میان نمی آوریم.

به این دلیل می خواهیم بگویم که شهید لشکری قطعاً یک قهرمان ملی بود. به نظرم یک قهرمان در سطح جهان هم بود. ولی ما نتوانستیم در آن سال هایی که زنده بود هیچ جوری به او نشان دهیم که «بابا تو قهرمان بودی». یعنی حق مطلب را ادا نکردیم. مسئولان حتی یک مدال مصوب ارتش خودمان را که آئین نامه اش را داریم، به سینه او نچسبانند. کسی که برای ارتش ۱۸ سال اسارت را تحمل کرده است. حدود ۱۲ مأموریت بمباران را انجام داده تا به مرحله اسارت رسیده است.

به نظر شما یک نمونه از عملیات های چشمگیر نیروی هوایی در دوران دفاع مقدس که واقعا بشود از آن به عنوان عملیات ماندگار یاد کرد کدام است؟

نیروی هوایی یک عملیات خیلی بزرگی دارد که در سطح جهان برای همه خلبان های جهان افتخار آفرین است. وقتی فکر می کنم که یک خلبان آمریکایی می فهمید که نیروی هوایی بخصوصی توانسته چنین کاری را بکند، واقعا به آن افتخار می کند. خلبانانی که از برخی از کشورهای جهان وارد ایران شده و مهمان بوده اند، یاد در دافوس ما آمدند درس بخواند، حال از پاکستان بوده، از سوریه و عمان بوده اولین سؤال شان راجع به عملیات معروف H۳ بوده است. عملیاتی با عنوان اصلی حمله به پایگاه های الولید در غرب عراق و در نزدیکی مرز اردن. پایگاه هوایی همدان نزدیکترین پایگاه به آن هدف است که حدود ۸۵۰ کیلومتر فاصله دارد. هواپیماهای پایگاه همدان اگر بخواهند مستقیم پرواز کنند، امکان رسیدن به آن پایگاه را ندارند. چون حتما باید از آسمان بغداد بگذرند، و در مسیر راه هم دست کم یک بار سوختگیری کنند. تا بروند آنجا را بزنند و به همدان برگردند. چنین چیزی محال است.

خلبانان جان بر کف کشورمان برای حمله به آن هدف یک طراحی خیلی خوب انجام می دهند. آن ها به جای ۸۵۰ کیلومتر، حدود ۱۷۵۰ کیلومتر مسیر عراق را از کشور ثالث دور می زنند و وارد آسمان سوریه می شوند و از پشت این پایگاه را به شدت بمباران می کنند که تاثیر روحی و روانی زیادی روی رژیم صدام و حامیان او می گذارند. ۴۸ فروند از بهترین هواپیماهای آن پایگاه منهدم می شود و خوشبختانه همه هواپیماها و خلبان های ما پس از انجام آن مأموریت سالم به کشور برمی گردند. یکی از آن هواپیماها دچار نقص فنی می شود که در فرودگاهی در سوریه می نشیند. اما بقیه سالم برمی گردند. آن هواپیما هم بعد اصلاح می شود و برمی گردد. یعنی در آن عملیات ما سانحه نداشتیم. یک رویداد کوچک داشتیم برای یکی از هواپیماها. این عملیات افتخار آفرین نیروی هوایی است.

نیروی هوایی واقعا همیشه در میدان جنگ حاضر بوده است. برای نیروی هوایی مهم نبود که در عملیات ها از نیروهای زمینی ارتش یا سپاه پشتیبانی کند. هر نیرویی چه سپاه، چه بسیج، چه ارتش، چه دریایی، که درخواست پشتیبانی می کرد، نیروی هوایی لبیک می گفت

لقب «سید الاسراء» را به حق مقام معظم رهبری به لشکری دادند. و این «سید الاسراء» به نظر من سید الاسراء جهانی است. آدم های کمی در جهان داریم این قدر تاب بیاورند، این قدر توان بیاورند و ۱۸ سال در اسارت مطلق و بی خبری بسر ببرند. خانواده شان ندانند زنده هستند یا مرده اند؟ لشکری کسی بود که حتی حاضر نشد کوچک ترین اقدامی برای آسایش خودش بکند. دستکم خانواده ام اطلاع پیدا کنند که من زنده ام. امروز گاهی شنیده می شود که برخی از افراد می گویند این فداکاری ها را کوچک جلوه دهند!.. می خواهند بگویند که مگر ما مثل او نبودیم؟ می خواهند واژه «سید الاسراء» از فرهنگ نیروی هوایی حذف کنند! اکنون به قول معروف اغلاط شیطانی در اذهان برخی از افراد وجود دارد. گاهی جاهایی شنیده می شود که افرادی می پرسند چرا شهید سرلشکر حسین لشکری «سید الاسراء» نیروی هوایی بود؟ می خواهند او را کوچک جلوه دهند. ما وظیفه داریم چند قهرمان زنده داشته باشیم. وظیفه داریم آن ها را بزرگ کنیم. نشان دهیم که برای نسل جوان قهرمان ملی داریم. باید قهرمانان ملی مان را مشخص کنیم.

اگر فرض کنید در یک پرواز مشابه شهید دوران که در آن به شهادت رسید. و ما شهید دوران را کشیدیم بالا، اگر خواسته باشیم نام خلبان دیگری را بیاوریم، خب یک هواپیمای دیگری هم در همان مأموریت کنار هواپیمای شهید دوران بود. دو فروندی بر فراز بغداد می روند. هواپیمایی که محمود اسکندری در کابین جلو نشسته بود و ناصر باقری در کابین عقب نشسته بود، مأموریت را به خوبی انجام می دهد. موقعیتی را که باید بمباران کند، بمباران می کند، و بر می گردد و سالم در پایگاه به زمین می نشیند. وقتی می خواهیم درباره این مأموریت فقط از شهید دوران صحبت می کنیم. اسکندری فراموش می شود. اسکندری در این مأموریت یک قهرمان زنده هشت سال دفاع مقدس است. (محمود

به چه مناسبتی دو تن از خلبانان نیروی هوایی در سال ۱۳۷۱ اسیر شدند؟

ببینید در آخرین روزهای جنگ، منافقین بی کار نشستند. در روز پنجم مرداد سال ۱۳۶۷ به عملیات مرصاد دست زدند. مرصاد که تمام شد منافقین همچنان تحرک داشتند. همچنان مجهز بودند. در آن زمان هم آمریکایی ها برای آزادسازی کویت با عراق جنگیدند، و یک مدار ۳۰ درجه ای پرواز ممنوعه را برای کردهای شمال عراق ایجاد کردند. در همان زمان خلبان های نیروی هوایی می رفتند عراق و پایگاه هایی مثل پادگان اشرف و جلولاء را هر چند هفته و یک ماه یک بار بمباران می کردند تا آن ها نتوانند دوباره تحرک های جدیدی علیه ایران داشته باشند. در یکی از آن عملیات ها آقای امیر سرتیپ محمد قاسم امینی مان که جانشین فرمانده نیروی هوایی بود با خلبان کابین عقب او در سال ۱۳۷۱ اسیر می شوند. این عملیات تا سال ۱۳۷۵ ادامه پیدا می کند، و نیروی هوایی آخرین بمب ها را در سال ۱۳۷۵ در عراق فرو می ریزد. آنگاه دولت عراق قول می دهد که منافقین را کنترل کند. از آن تاریخ به بعد ما اقدام نمی کنیم. می خواهیم بگویم جنگ نیروی هوایی با رژیم پیشین عراق در هوا و دریا و زمین حدود ۱۶ سال طول کشیده است. امروز برای نسل جوان از آن جنگ نتوانستیم یک قهرمان بسازیم. هرچه قهرمان ساختیم از شهید ساختیم. الان اگر از نسل جدید بخواهید از نیروی هوایی دو قهرمان نام ببرد، نمی تواند نام ببرد.

شاید این مسئولیت نهادهای تبلیغاتی و فرهنگی نیروی هوایی و ارتش است؟

به هر حال وظیفه ملی است. نه وظیفه بنیاد شهید، نه وظیفه نیروی هوایی است. وظیفه ملی است.



طرح این عملیات به ابتکار خلبان‌های خودمان بوده است؟

بله. خوشبختانه این را هم در قالب کتاب به «عنوان حمله هوایی به الولید» نوشتیم که مورد استقبال خیلی خوبی قرار گرفت...

معروف است که پایگاه H۳ در زمان اشغال عراق توسط انگلیسی‌ها ساخته شده و یکی از پایگاه‌های مهم عراق به شمار می‌رود.

بله آن قدیم ساخته شده و یکی از انبارهای خوب عراق برای نگهداری تجهیزات نظامی است. خب روی این عملیات خیلی کار نشد. فقط یک فیلم سینمایی از آن ساخته شد که اطلاعات تهیه کننده هم کامل نبود.

هواپیماهایی که این عملیات شرکت داشتند، چند بار در آسمان سوختگیری کردند؟

هر یک از هواپیماهای جنگنده در حین رفت و برگشت چهار بار سوختگیری کردند. ببینید لیدری این عملیات را خلبان امیر برات پور به عهده داشت که می‌تواند به عنوان یک قهرمان معرفی شود. آقای قاسم گلچین فرمانده وقت پایگاه همدان است. چون فرمانده پایگاه است اجازه نداشت پرواز عملیاتی، جنگی کند. چون ممکن است اسیر دشمن بشود. ولی به قدری اصرار می‌کند و می‌گوید: «به من نمی‌چسبد که خلبانان خود به مأموریت‌های سخت اعزام کنم و خودم در پایگاه بمانم. من باید با اینها بروم». لذا یک دور لیدری این مأموریت را او به عهده می‌گیرد که هوا خراب بود و نتوانست برود. در دور دوم برای اینکه قاسم گلچین نرود امیر برات پور را انتخاب کردند.

لطفاً کمی جزئیات این عملیات را شرح دهید. منظورتان این هواپیماها از آسمان مرزهای عراق و ترکیه و سوریه گذشتند؟

بله.. بر فراز مرزها پرواز کردند. حال چون کتابی درباره جزئیات این عملیات و نقشه‌های حمله هوایی به پایگاه الولید توسط نشر سوره مهر منتشر شده، گمان کنم نیازی نیست خیلی وارد جزئیات عملیات برویم. خوانندگان می‌توانند به این کتاب مراجعه کنند. عملیات حمله به پایگاه هوایی الولید یکی از عملیات بزرگ نیروی هوایی ماست. ولی

هرگز نمی‌توانیم اظهار کنیم که نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی در طول دوران دفاع مقدس روزی پرواز عملیاتی نداشت. از پایگاه‌های تبریز، همدان، دزفول، بوشهر که لب مرز هستند و پایگاه مهرآباد که در عمق قرار دارد. هر روزه اگر در تبریز هوا خراب بوده از دزفول پرواز شده است. یعنی هر روز نیروی هوایی پرواز عملیاتی داشته است. به تعبیری دیگر هیچ عملیات سطحی انجام نگرفته مگر نیروی هوایی بالای سر رزمندگان پشتیبانی به عمل آورده است. حال این پشتیبانی مستقیم یا غیر مستقیم بوده است. به کمک نیروی سطحی رفته و بمباران کرده. یا غیر مستقیم پوشش هوایی را انجام داده.

بعضی از عملیات‌ها شاخص بوده است. مثل عملیات شهید دوران در بغداد که باعث شد اجلاس سازمان کشورهای غیر متعهد آنجا برگزار نشود

به طور مثال روزانه دو فروند هواپیمای «اف ۱۴» بر فراز آسمان اهواز گشت هوایی می‌کنند. آنگاه هیچ هواپیمای دشمن جرأت نمی‌کند بیاید و نیروی سطحی مان را بمباران کند. نیروهای زمینی خودی هم هواپیماهای خودی را نمی‌بینند. بمباران دشمن را هم نمی‌بینند. یعنی دو سمت را نمی‌بینند. فکر می‌کنند که امروز چه روز خوبی بود که بمبارانی صورت نگرفت یا مثل عملیات H۳ دوستان خلبان می‌روند در غرب عراق پایگاهی را می‌زنند. ۴۸ فروند هواپیمای دشمن از بین می‌رود. یعنی این که در یک روز ۴۸ فروند نمی‌توانند بیایند نیروهای ما را بمباران کنند. چون هر هواپیما می‌تواند روزانه سه بار پرواز کند. یعنی یک هواپیما که روی زمین است سه بار می‌تواند پیرد. شاید از این سه بار یک بار پرواز آموزشی باشد. یک بار گشت هوایی باشد. یک بار هم بمباران است. وقتی ۴۸ فروند هواپیما نمی‌آید بمباران کند. نیروی سطحی شاید تصور نکنند که این ماحصل کار نیروی هوایی است که اگر نیروی هوایی این ۴۸ فروند هواپیمای دشمن را از بین نمی‌برد، من امروز چه قدر تحت فشار بودم.

بنابر این نیروی هوایی واقعاً همیشه در صحنه حاضر بوده است. برای نیروی هوایی مهم نبود که در عملیات‌ها از نیروهای زمینی ارتش یا

سپاه پاسداران پشتیبانی کند. از طرف هر نیرویی که درخواست پشتیبانی می‌شد، نیروی هوایی لیبیک می‌گفت. چه سپاه، چه بسیج، چه ارتش، چه دریایی، چه هوایی. در همه عملیات‌ها هم نقش موثر داشت. به طور مثال در عملیات مروارید که روز هفتم آذر به عنوان روز نیروی هوایی انجام شد، دیدیم نیروی هوایی هفت شناور رزمی دشمن را در آب‌های خلیج فارس غرق می‌کند. یعنی در آن عملیات یک کار بزرگ انجام می‌دهد.

در عملیات سطحی مثل فتح المبین، مثل بیت المقدس، توناژ بمبی که نیروی هوایی می‌زند هرگز با توپخانه قابل مقایسه نیست. بعد عملیات بارزتری وجود دارد. یعنی ما خیلی از عملیات مان بدون نام بود. چون نمی‌توانیم نام بگذاریم. وقتی می‌گوییم فتح المبین، برای خواننده‌ای که امروز تاریخ فتح المبین را می‌خواند، پرونده قطوری از دوم فروردین تا دهم فروردین سال ۱۳۶۱ در برابر او گشوده می‌شود. در حالی که نیروی هوایی برای همین عملیات و برای این که جلوی تک‌های مختل کننده دشمن را بگیرد، چون به خلبانان اطلاعات می‌رسید و می‌دانستند که دشمن می‌خواهد از این ناحیه تک مهمی انجام دهد تا آن عملیات به هم بریزد. نیروی هوایی از ۱۸ اسفند سال ۱۳۶۰ بمباران مواضع دشمن را شروع می‌کند. عملیات فتح المبین که روز دهم فروردین تمام می‌شود، نیروی هوایی همچنان بمباران عقبه دشمن را ادامه می‌دهد. این بمباران ادامه دارد تا می‌رسیم به عملیات بیت المقدس. خب به ما می‌گویند که شما در فتح المبین چه کار کرده‌اید؟ ما نمی‌توانیم بگوییم که از دوم تا دهم فروردین چه کار کردیم. چون اغلب عملیات نیروی هوایی بی نام و نشان بود.

بعضی از عملیات‌ها شاخص بوده است. مثل عملیات شهید دوران در بغداد که باعث شد اجلاس سازمان کشورهای غیر متعهد آنجا برگزار نشود. یا عملیات‌های روز اول حمله عراق به ایران که در ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ صورت گرفت. در آن عملیات ۳۳۴ فروند انواع هواپیماهای جنگنده و بمب افکن، پشتیبانی، سوخت رسانی، شنود، از زمین پایگاه‌های همدان، تبریز، دزفول و بوشهر بلند شدند و رفتند مراکز مهم عراق را بمباران کردند. در همان دو ساعت و نیم بعد از حمله عراقی‌ها خلبانان پایگاه بوشهر رفتند و هدف هایشان را بمباران کردند و برگشتند. نیروی هوایی در روز اول مهر سال ۱۳۵۹ یک پرواز بالای ۱۴۰ فروند هواپیما در آسمان عراق داشته است. لذا صدام در آن شرایط با اطلاعاتی که در اختیار داشت هرگز فکر نمی‌کرد که ما بتوانیم ۱۴ فروند هواپیما از زمین بلند کنیم. با این وصف اکثر عملیات نیروی هوایی نام نداشتند. به آن معنا که ما یک عملیات را با یک نام مشخص و با یک رمز مشخص شروع کنیم و با یک نام و رمزی آن را ببندیم این جوری نبود. ■





لشکری درس حماسه و مقاومت به ما آموخت

نگاهی به حماسه آفرینی‌های شهید حسین لشکری در گفت و شنود با
سرتیب دوم بازنشسته، خلبان جواد محمدیان فرمانده پیشین پایگاه شکاری دزفول

درآمد

یکبار دیگر از منظر عشق به بررسی شرح حال زندگی انسان مشتاقی می‌رویم که زود هنگام از همه چیز خود گذشت و به دیدار معشوق شتافت. تا در اولین گام دین خدا را یاری رسانند و میهن خود را از یورش ناپاگان، پاک نگه دارد. آری... از این منظر به پای گفت و شنود با سرتیب دوم بازنشسته، خلبان جواد محمدیان فرمانده پیشین پایگاه شکاری دزفول نشستیم، تا خاطرات به یادماندنی از روزهای حماسه و ایثار رزمنده‌های گمنامی را بازگو کنیم و آن رویدادهای بی‌نظیر را دوباره برای نسل حاضر مجسم کنیم.

و هر دو به عنوان خلبانان «اف - ۵» پایگاه وحدتی دزفول انتخاب شدیم. در ایران هم باز کلاس‌های ما با یکدیگر فرق می‌کرد. ولی در پایگاه وحدتی دزفول افتخار خدمت کوتاهی را قبل از پیروزی انقلاب با او داشتیم. در آنجا دوره آموزش‌های رزمی را در دو گردان متفاوت با هم گذراندیم. ولی خب همدیگر را خیلی می‌دیدیم. آدم بسیار سخت کوشی بود که شغل خود را خیلی دوست داشت و خیلی جدی می‌گرفت. همیشه دوست داشت در حین پرواز و انجام مأموریت و آموزش رزمی، خلبان شاخصی باشد. در آن زمان اگر به کسی در پرواز فشار می‌آمد، به او می‌گفتم حسین حالا کمی اشکال ندارد. شب یا فردا شب مطالعه می‌کنیم. می‌گفت نه ما باید از همان اول کار را جدی بگیریم. باید خلبان خوبی بشوم. چون بالاخره درس‌ها سخت بود و زمان بدی هم بود. گرمای تابستان در دزفول واقعا بیداد می‌کرد.

به نظر شما چرا حسین لشکری شغل خلبان شکاری را انتخاب کرد؟

نمی‌توان گفت که چرا شهید لشکری انگیزه خلبانی داشت. تمام کسانی که برای شغل خلبانی به نیروی هوایی و خلبان شکاری شدن می‌آمدند، اولین انگیزه‌شان عشق و علاقه به شغلی است که در توان همه کس نیست. این یک واقعیت است. به نظر من هر کسی می‌تواند برود یک پزشک شود. کافی است پای او به دانشگاه برسد و درس‌هایی را بگذراند و پزشک یا مهندس شود. اما هر کسی نمی‌تواند خلبان شکاری شود.

در درجه اول باید از نظر جسمی مشکلی نداشته باشد و کاملاً سالم باشد.

در درجه دوم از نظر شجاعت، واقعا باید همیشه بی هر خطری را که نه تنها در پرواز جنگی و شکاری به

و بذله گو بود. هر چند که بعد از سختی‌هایی که در دوران اسارت کشیده بود، اما به هر حال می‌توانم بگویم که این قسمت از شخصیت او خیلی ضعیف شده بود.

به یاد دارم، زمانی که برای پرواز به قله مرغی می‌رفتیم، همیشه با اتوبوس می‌رفتیم. هیچ وقت چهره خندان لشکری را فراموش نمی‌کنم که عادت داشت پای رکاب اتوبوس می‌ایستاد و از همان جا برای بچه‌ها صحبت می‌کردن و مزاح می‌گفت. یعنی با این شوخ طبعی آن خستگی پروازی را از تن ما در می‌آورد. برای آموزش از مرکز هوایی شهید خزایی فعلی تا قله مرغی را با اتوبوس می‌رفتیم تا پرواز کنیم و غروب برمی‌گشتیم. شهید لشکری همیشه میان راه برای بچه‌ها صحبت می‌کرد.

دوره آموزش خلبانی در آمریکا را با هم گذراندید؟

در اعزام به آمریکا برای شرکت در دوره خلبانی با هم بودیم. ولی موقعی که به آمریکا رسیدیم از یکدیگر جدا شدیم. یعنی حسین لشکری به یک پایگاه و دانشگاه دیگری رفت و من هم جای دیگری رفتم. به هر حال می‌بایستی آنجا تقسیم می‌شدیم. در آمریکا او را بیش از دو یا سه بار ندیدم. تا اینکه به ایران برگشتیم

● شهید حسین لشکری همیشه
● به ما می‌گفت: «بچه‌ها قرار
● است روزی خلبان بشویم. کار
سختی را انتخاب کرده‌ایم و باید
بتوانیم از عهده مانورهای نظامی
یا آموزش‌های سختی که از ما
می‌گیرند بر آییم»

بفرمایید از چه سالی شهید بزرگوار حسین لشکری آشنا شدید؟

با سلام و درود به ارواح پاک شهدای انقلاب اسلامی و شهدای جنگ تحمیلی، به ویژه شهید عزیزمان امیر سرلشکر حسین لشکری. بنده افتخار این را داشتم که در سال ۱۳۵۳ همراه با این شهید بزرگوار وارد خدمت در نیروی هوایی شده و آموزش‌های نظامی را با هم شروع کردیم. در آن مرحله آموزش نظامی به خصوص خلبانی، برای کسانی که به تازگی از پشت میز دبیرستان آمده بودند و وارد محیط نظامی شده بودند، مقداری سخت بود. از اینکه چرا اینقدر سخت گیری می‌کنند، همیشه گله می‌کردیم. به هر حال ناراحت بودیم. به خصوص برای عملیاتی که به عنوان آمادگی رزمی می‌بایستی انجام می‌دادیم. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که شهید بزرگوارمان حسین لشکری که همدوره بودیم، همیشه یک نوع صبری و آرامش خاصی داشت. وقتی ما خلبانان آموزشی از مسئولان دانشگاه گله می‌کردیم، به ما می‌گفت: «بچه‌ها به هر حال قرار است روزی خلبان بشویم. کار سختی را انتخاب کرده‌ایم و باید بتوانیم از عهده مانورهای نظامی یا آموزش‌های نظامی سختی که از ما می‌گیرند بر آییم».

شهید حسین لشکری از بدو ورود به نیروی هوایی آدم بسیار مقاوم و سخت کوش بود. من هیچ وقت ندیدم که او از چیزی گله کند. همیشه از همان ابتدا که او را شناختم صبر در چهره او نمایان بود. در برابر انواع سختی‌ها مقاومت می‌کرد. بعد از اینکه آموزش‌های نظامی را دیده و کلاس‌های زبان را گذراندیم، برای آموزش روی هواپیماهای ابتدایی ملخدار، باید به پادگان قله مرغی سابق می‌رفتیم. در اینجا لازم می‌دانم به این نکته اشاره کنم که حسین لشکری آدم خوش برخورد



نمایان می‌شد. زمانی که با قدرت ایمان و انواع مهمات برای مقابله به مثل از زمین بلند می‌شدیم، فقط یک فکر در ذهن همه ما خلبان‌ها وجود داشت، و آن فکر این بود که ما نماینده این نظام و بازوی قدرتمند این مردم هستیم. باید برویم و انتقام خون این مردم را از دشمن بگیریم. غیر از این به هیچ چیزی فکر نمی‌کردیم.

شهید لشکری هم که سرآمد همه این خلبانان بود واقعا باعث افتخار ما خلبان‌ها، ارتش، نظام و بالاخص دوستانش بود. او این افتخار را داشت که به عنوان اولین خلبان در آغاز تجاوزگری عراق پرواز کند و اولین حماسه را به نام خود رقم بزند و به عنوان مقاوم‌ترین خلبان ایرانی شناخته شود. چون انواع فشارها و سختی‌ها را که بر اسرای خلبان ما وارد می‌آوردند، شاید به بقیه عزیزان رزمنده ما وارد نمی‌آوردند. دشمن گمان کرده بود که برای بهره‌برداری تبلیغاتی می‌تواند اطلاعات بیشتری از این خلبان عزیز ما کسب کند. ولی هرگز عراقی‌ها موفق نشدند از حسین لشکری مصاحبه بگیرند و تا سال‌های طولانی نام او را رسماً اعلام نکردند که ما چنین نفری را در اسارت داریم. به هر حال او باعث افتخار ماست.

پس از بازگشت از آمریکا دلیل جدایی تان از یکدیگر چه بود؟

ببینید، در آن زمان ما دو پایگاه شکاری «اف - ۵» داشتیم که یکی در تبریز و دیگری در دزفول بودند. بعد از اینکه آموزش خلبان‌ها به پایان می‌رسید، مسئولان نیروی هوایی تصمیم می‌گرفتند بر حسب نیاز خلبانان را بین آن دو پایگاه تقسیم نمایند. با این وصف شهید لشکری مدت کوتاهی به تبریز رفت و پس از کمتر از یک سال مجدداً به دزفول بازگشت. در همان مدت که او در تبریز خدمت می‌کرد، من در دزفول خدمت می‌کردم. موقعی که من به تبریز رفتم، او به دزفول بازگشت. به خاطر همین نقل و انتقالات می‌توان گفت که ما مدت زیادی با هم نبودیم. ولی هر چند گاهی همدیگر را در محافل عملیاتی یا جاهای دیگر می‌دیدیم.

شهید لشکری در عملیات‌های کردستان هم حضور داشت؟

حسین در آن برهه در دزفول خدمت می‌کرد و در غائله کردستان حضور نداشت. بیشتر مأموریت‌های نیروی هوایی در کردستان از پایگاه‌های تبریز و همدان انجام می‌شد که حاج آقا سرتیپ محمد طیبی در آنجا عملیات‌های زیادی از پایگاه همدان انجام داد. در آن زمان منافقین در کردستان نبودند که علیه آن‌ها عملیاتی انجام شود.

موقعی که شهید حسین لشکری پرواز کرد و به آن مأموریت رفت، پیش بینی می‌کردید که سرنوشت او این طور شود؟

زمانی که خلبان‌ها لباس پرواز را به تن می‌کنند، در حقیقت کفن خود را به تن کرده‌اند. لباس پرواز در حقیقت کفن ماست. بنابر این پیش بینی اسارت و

تن خود بمالد. بلکه در هر پروازی این پی را به تن خود بمالد. چون همه پروازهای هوایی کار دشواری است. فراموش نمی‌کنم که دایی من عاشق خلبانی بود. ولی مادرش اجازه نداد بروید خلبان بشود. برای اینکه خلبانی کار خطرناکی است. با این وصف کسی که می‌رود خلبان می‌شود، باید پی همه ریسک‌ها را به تن خود بمالد. باید عاشق پرواز باشد. اگر شما عاشق پرواز نباشید، هرگز نمی‌توانید بروید خلبان شوید. بعد از اینکه شما خلبان شدید، به مرور زمان روحیه سلحشوری، شجاعت، وطن پرستی، عشق و علاقه به مردم در درون شما تقویت می‌شود.

شما بروید تاریخ چند هزار ساله ایران را تا عصر حاضر بررسی کنید، در همه دوران‌هایی که کشوری به نام ایران وجود داشت، آیا یکبار بوده که جنگی شده که در آن جنگ هوایی هم مطرح بوده است؟ در سلسله‌های گذشته جنگ هوایی نداشتیم. جنگ‌های زیادی روی داده است، اما جنگ هوایی که جنگ نوین است، فقط در زمانی روی داده که نسل معاصر ما در نیروی هوایی به عنوان خلبانان شکاری، به عنوان نوک پیکان حمله نیروهای مسلح حضور فعال داشته است. ما همه خلبانان نیروی هوایی این مسائل را به روشنی می‌دانستیم که اگر روزی جنگ شود، علاوه بر خطرهایی که پروازهای معمولی دارد، ما اولین نفراتی هستیم که باید قلب دشمن را نشانه رویم. پس این انگیزه به هر حال به شجاعت، وطن پرستی و عشق و علاقه به مردم بستگی دارد.

من مطمئن هستم که همه خلبان‌های نیروی هوایی دوستی و عشق و علاقه خاصی نسبت به مردم کشورمان دارند. چون وقتی از زمین بلند می‌شوید و پرواز می‌کنید، چند تن مهمات را در زیر بال خود حمل می‌کنید، می‌روید تا دشمن را قلع و قمع کنید. به تجاوزگری دشمن پاسخ دهید. در آن هنگام اندیشه شهادت یا اسارت به بهترین شکل در ذهن یک خلبان

شهادت هنگام مأموریت رزمی یک امر طبیعی است. اغلب دوستان ما با لباس پرواز شهید شدند و سوختند و هیچ اثری از آن‌ها به دست نیامد. اما نقطه برجسته‌ای که در اصابت هواپیمای شهید لشکری وجود دارد، این است که اولین خلبانی بود که در یک جنگ هوایی به پرواز درآمد. او واقعا یک شخصیت دوست داشتنی بود، و اسارت او خیلی باعث تأسف گردید. افسوس می‌خوریم که چرا حسین باید زود هنگام به زمین بیفتد. اگر در آن مأموریت ابتدای جنگ مورد اصابت قرار نمی‌گرفت، قطعا رشادت‌ها و سلحشوری‌های زیادی تا پایان جنگ از او به یادگار می‌ماند. با آن روحیه‌ای که من از او سراغ دارم می‌توانست مأموریت‌های زیادی را انجام دهد، و به یک قهرمان جنگ تبدیل بشود. هر چند که اکنون هم کمتر از یک قهرمان ملی نیست. به هر حال حسین لشکری سید الاسرای ما و قهرمان آزادگان ما شد.

به نظر شما در آستانه آغاز جنگ چه نارسایی‌هایی

حسین لشکری از بدو ورود به نیروی هوایی آدم بسیار مقاوم و سخت کوش بود. من هیچ وقت ندیدم که او از چیزی گله کند. از همان ابتدا که او را شناختم صبر در چهره او نمایان بود. در برابر انواع سختی‌ها مقاومت می‌کرد

بین نیروهای خودی وجود داشت و چگونه نیروهای مسلح توانستند بر این نارسایی‌ها چیره شوند؟

برای پاسخ به این پرسش شما خیلی راحت می‌گویم. اگر کمی به عقب برگردیم و تحولات شرایط قبل از جنگ را مرور کنیم خواهیم دید که متأسفانه کشور در شرایط نابسامانی بسر می‌برد. نباید فراموش کنیم زمانی که جنگ آغاز شد، نظام نوپای جمهوری اسلامی تازه داشت شکل می‌گرفت که متأسفانه غائله کردستان و غائله ترکمن صحرا را به وجود آوردند. هر گوشه کناری گروه‌های ضد انقلاب برای خودشان فعالیت می‌کردند. از طرفی هم بحث کودتا بود. یک نوع بی‌اعتمادی به وجود آمده بود. هیچ انسجام خاصی در نیروهای مسلح وجود نداشت. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هم نوزاد جدیدی بود که در زمان جنگ قدرت گرفت. سازمان بسیج هم در جنگ و با فرمان امام متولد شد. نیروی زمینی هم در آن زمان اصلاً تحرکی نداشت. فقط یک نیروی منسجم مانده بود که آن هم نیروی هوایی بود. حالا از غائله کردستان بگذریم تا زمان آغاز جنگ تحمیلی. تنها نیرویی که بر حسب وظیفه و نوع سازمان در صحنه حضور فعال داشت نیروی هوایی بود. در حقیقت نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی، یک نیروی مسلح و واکنش سریع هم هست.

زمانی که شما به این نیرو یک مأموریت را ابلاغ می‌کنید در کمتر از دو ساعت با تمام توان روی سر دشمن است. نیروی هوایی در زمان جنگ در عملیات‌های مختلف، در چند بعد و در چند جبهه می‌جنگید. نیروی

دارد... ما پرواز می‌کنیم... مهم نیست هواپیمای عراقی در جلوی ما میراژ یا میگ ۲۹ باشد. خب در دل آن هواپیماها می‌رفتیم.

از سوی دیگر پدافند عراق در اوایل جنگ زیاد قوی نبود. ولی در طول جنگ، فرانسوی‌ها به او موشک رولاند دادند. آمریکایی‌ها موشک کروتال به او دادند. روس‌ها انواع موشک‌های سام در اختیار صدام قرار دادند. آواکس‌های آمریکایی مستقر در عربستان می‌آمدند به عراق اطلاعات می‌دادند. یعنی وقتی خلبانان ما از زمین بلند می‌شدند، از پایگاه‌های آمریکا در عربستان به عراقی‌ها اطلاع می‌دادند که مواظب باشید خلبانان ایرانی دارند می‌آیند. ما هنوز به هدف نرسیده بودیم که پدافند موشکی عراق فعال می‌شد و موشک ضد هوایی شلیک می‌کرد. ما همه این مسائل را می‌دانستیم.

من واقعا می‌توانم در هر محکمه‌ای. در هر دادگاهی ادعا کنم که ابر قدرت‌ها چه میزان سلاح پیشرفته در اختیار صدام قرار دادند. خدا می‌داند ما در جنگ مظلومانه جنگیدیم. یک بخشی از دنیا یک طرف جنگ بود، و یک کشور به نام جمهوری اسلامی ایران، به خصوص نیروی هوایی یک طرف جنگ



بود. چون دشمنان خیلی سعی کردند چیزی به دست نیروی هوایی نرسد، که واقعا هم نرسید. در طول جنگ هیچ کسی به ما هواپیما نداد. کسی حتی یک موشک هم به ما نداد. ولی آموزش خوب، ایمان و تعهد خوب و احساس خطر نکردن باعث شد که ما بتوانیم تا هشت سال در آسمان حضور داشته باشیم. اگر خاطره‌ای از یک نمونه از مهمترین عملیات هوایی در دوران هشت سال دفاع مقدس دارید بفرمایید؟

من مفتخرم که از سال ۱۳۶۳ به بعد در طول جنگ تحمیلی در خدمت شهیدانی همچون شهید عباس بابایی، شهید اردستانی و سایر شهدا و عزیزانی که شهید زنده هستند و اکنون هم حضور دارند، مثل امیر سرتیپ بقایی فرمانده پیشین نیروی هوایی و سرتیپ محمد طیبی و سایر بچه‌های خلبان بودم. زمانی که پرسنل پایگاه شکاری دزفول بودم، بیشترین بخش از وقت خود را در قرارگاه عملیات رزمی پایگاه امیدیه که مسئول آن شهید بابایی بود، گذراندم. خیلی از پروازها و عملیات‌ها، به خصوص از زمان عملیات

لشکری سرآمد همه خلبانان ایرانی، و باعث افتخار ما خلبان‌ها، ارتش، و نظام بود. این افتخار را داشت که در آغاز تجاوزگری عراق پرواز کند و اولین حماسه را به نام خود رقم بزند و به عنوان مقاوم‌ترین خلبان ایرانی شناخته شود

دو ادعا داشته باشیم، و هیچ کسی نمی‌تواند آن دو ادعا را نفی کند. یکی اینکه ادعا کنیم که در طول جنگ تحمیلی ما فقط با عراق نجنگیدیم و با دنیا جنگیدیم. ادعای دیگر این است واقعا در این هشت سال دفاع مقدس مظلومانه جنگیدیم. اگر شما تاریخ معاصر را مطالعه کنید می‌بینید هرگاه در منطقه‌ای از جهان جنگ رخ می‌داد، بلوک شرق طرف یک کشور را می‌گرفت و بلوک غرب هم طرف یک کشور را می‌گرفت. تنها جنگی که در این منطقه اتفاق افتاد و بلوک‌های شرق و غرب در آن از یک طرف جنگ پشتیبانی کردند جنگ ایران و عراق بود. بلوک شرق اسلحه به عراق می‌داد و بلوک غرب هم اسلحه و اطلاعات می‌داد. ارتجاع عرب هم جنگ را از نظر مالی تأمین می‌کرد. این یک طرف قضیه و از طرف دیگر کشورما و نظام جمهوری اسلامی ایران در این جنگ تنها مانده بود و فقط با توکل بر خداوند متعال و ایستادگی وصف ناپذیر

مردم سلحشور، در برابر دنیا مقاومت می‌کرد. با این وصف می‌توانم همیشه سرم را بالا بگیرم و بگویم که در این جنگ هیچ کس به ما کمک نکرد. تنها با دنیا جنگیدیم. و گر نه عراق عددی نبود که بخواهد بیاید و با ما بجنگد.

نیروی هوایی ایران زمانی که با عراق وارد جنگ شد مدرنترین هواپیمای عراق میگ ۲۳ بود. ولی به مرور زمان که جنگ ادامه یافت، فرانسه هواپیماهای میراژ و سوپراتنادر به نیروی هوایی عراق داد. بلوک شرق میگ ۲۵ و میگ ۲۹ و انواع سوخوی به عراق داد. به ما چه دادند؟ هیچی ندادند! ما قطع‌ای از هواپیما را هم نمی‌دادند. باید واقعیت‌ها را گفت. متخصص‌های ما مجبور بودند قطعات هواپیما را که به تعویض نیاز داشت، تعمیر می‌کردند. تعمیر قطعه کار درستی نبود برای هواپیما. چون هواپیما ماشین نیست که اگر خراب شود، بزنید کنار و آن را تعمیر کنید. قطعه هواپیما باید سر زمان تعویض شود. ما می‌دانستیم که قطعات نداریم، لذا خطر را به جان می‌خریدیم... چرا؟ چون می‌گفتیم تا زمانی که هواپیما جان دارد... موتور

هوایی مثل سایر نیروها نبود. به طور مثال نیروی زمینی فقط روی زمین جنگ می‌کند. نیروی دریایی فقط در دریا حضور دارد. اما نیروی هوایی باید پنج مأموریت را همزمان انجام دهد که عبارتند از:

۱- دفاع از آسمان کشور است
۲- رفتن به عمق دشمن و زدن نقاط حساس نظامی و اقتصادی

۳- پشتیبانی نزدیک از نیروهای زمینی و دریایی. یعنی خلبانان پایگاه هوایی دزفول از چند روز قبل از جنگ و تا چند روز بعد از آغاز رسمی جنگ به شکار تانک‌های دشمن می‌رفتند. خب شهید لشکری هم در روز اسارت به جنگ تانک و توپخانه دشمن رفته بود. ۴- شناسایی و عکس برداری هوایی از مواضع دشمن. خلبانان نیروی هوایی باید این اطلاعات را می‌آورد، و تحویل رزمندگان می‌دادند تا روی آن‌ها عملیات انجام دهند.

۵- ترابری هوایی. شما اگر از رزمندگان دوران جنگ اعم از ارتشی و سپاهی و بسیجی سوال کنید. کمتر کسی را سراغ خواهید داشت که سوار هواپیماهای «سی ۱۳۰» نیروی هوایی نشده باشد. حال به عنوان رزمنده جابجا شده یا به عنوان مجروح جنگی به بیمارستان‌ها تخلیه شده، یا به عنوان نیروی بسیجی به مناطق عملیات اعزام شده باشد، با این وصف نیروی هوایی بخش بسیار سنگین این جابجایی را به عهده داشته است.

خدا را شکر که ما خلبانان نیروی هوایی چه در زمان غائله کردستان، چه در دوران جنگ، چه قبل از پیروزی انقلاب که بحث پیوستن به انقلاب است، به عنوان نیروهای پیشرو، با شهادت و با جرأت همیشه پیشقدم بودند. نیروی هوایی همیشه گل سر سبد بود. نیروی هوایی آن فهم و درک را داشت که از اهداف و آرمان مردم دفاع کند. همان کاری را که در طول جنگ کرد. همیشه جایی را انتخاب می‌کرد که مردم می‌خواستند. مردم نظام اسلامی را انتخاب کردند و نیروی هوایی هم با نظام همگام و همراه بود.

در پی آغاز رسمی جنگ در روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ نیروی هوایی تا چه میزان آمادگی و استعداد

مقابله به مثل به حملات دشمن یعنی را داشت؟ نیروی هوایی نمی‌نشند تا جنگ بشود و تازه بیاید و از صفر شروع کند. در نیروی هوایی این طور نیست که بنشینیم بررسی کنیم و ببینیم که چه کار کنیم و چه کار نکنیم. آموزش‌ها و کسب اطلاعات از نقاط حساس دشمن در سازمان نیروی هوایی در زمان صلح انجام می‌شود. نیروی هوایی همیشه این اطلاعات و این هدف‌ها را دارد. می‌داند اگر به او دستور دهند، حتی اگر الان هم به نیروی هوایی برای انجام مأموریتی دستور دهند، در کمتر از دو ساعت این مأموریت را به نحو مطلوب انجام می‌دهد. این یکی از خصوصیات تاکتیکی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی است.

با آغاز جنگ تحمیلی اغلب کشورهای جهان همه نوع سلاح‌های پیشرفته هوایی و پدافند هوایی در اختیار صدام گذاشته بودند. بفرمایید که خلبان‌های شجاع و جان بر کف نیروی هوایی چگونه توانستند بر این سلاح‌ها چیره شوند؟

برای پاسخ به این پرسش شما، ما به روشنی می‌توانیم

هوایمای مسافربری حامل شهید محلاتی و شهید خزایی و اغلب تیم‌های جستجو و نجات به آنجا رفته بودند. از طرف دیگر ما متوجه نشدیم که هوایمای شهید بزرگی در کدام منطقه از آب‌های خلیج فارس مورد اصابت قرار گرفت. عملیات نجات انجام شد ولی گسترده نبود. اگر هم می‌شد فایده‌ای نداشت. چون منطقه جنگی بود و جستجو در آب خیلی مشکل است. بعد از گذشت ۲۹ روز و دقیقاً شب عید نوروز بود که پیکر شهید بزرگی از آب گرفته شد. امواج دریا پیکر او را به ساحل بندر دیلم در منطقه خور موسی آورده بود. سر تیپ محمد طیبی به من گفت پیکر دوستان بزرگی به دست آمده و شما بروید شناسایی کنید ببیند آیا پیکر اوست یا نه؟ وقتی به آنجا رسیدم، جنازه را تشخیص دادم. شهید بزرگی چون لباس پرواز در تن داشت بدن او سالم مانده بود. ولی ماهی‌های کوچک پوست صورت او را کاملاً خورده بودند. فقط اسکلت سر باقی مانده بود. ماهی‌ها همچنین گوشت یک دست او را هم که از دستکش پرواز بیرون آمده بود خورده بودند و بقیه بدن سالم بود. جلیقه نجات هم دست نخورده در بدن او وجود داشت. به هر حال شاید بر اثر گرسنگی و تشنگی جان باخته بود.

● **زمانی که خلبان لباس پرواز به تن می‌کند، در حقیقت کفن خود را به تن کرده است. پیش بینی اسارت و شهادت هنگام مأموریت رزمی یک امر طبیعی است. اغلب دوستان ما با لباس پرواز سوختند و شهید شدند و هیچ اثری از آن‌ها به دست نیامد**

به هر حال سرگذشت نقش نیروی هوایی در عملیات والفجر هشت چه بود؟ آیا به اهداف‌تان در آن عملیات رسیدید؟

همه عملیات‌های هوایی در سایه فرماندهی مستقیم شهید عباس بابایی و در چارچوب قرارگاه رزم پایگاه امیدیه با موفقیت انجام شد. خداوند متعال را سپاسگذارم که نیروی هوایی مأموریت‌های خیلی زیادی چه در بعد حمله و چه در بعد پدافندی انجام داد. در عملیات والفجر هشت حدود ۳۹ فروند از انواع هوایمهای جنگی عراق سرنگون شدند. بعد از آن بلافاصله سلسله عملیات‌های دیگری همچون کربلای پنج شروع شد. نیروی هوایی پس از پذیرش قطعنامه هم عملیات‌هایی متعددی در خاک عراق انجام داد.

با شهید بابایی هم عملیات مشترک داشتید؟
شاید از ۱۳۶۳ تا انتهای جنگ به طور مستقیم در خیلی از عملیات‌ها که شهید بابایی مسئولیت فرماندهی داشت، به همراه تعداد زیادی از عزیزان که همیشه به عنوان فرمانده مسئولیت داشتند، هم‌پرواز بودم. شهید بابایی فرمانده ما بود و عملیات‌ها را هدایت می‌کرد. ولی من بیشتر با شهید اردستانی پرواز می‌کردم. ■

بابایی و شهید اردستانی توصیه کرده‌اند انتخاب کنیم. در این بحث دو نفره به این نتیجه رسیدیم که پرواز از آسمان خلیج فارس خطرناکتر است. ما از طرف خشکی که می‌رویم و می‌زنیم باید از همین مسیر برگردیم.

به هر حال در ادامه مأموریت در چارچوب عملیات والفجر هشت من با شهید بیک محمدی در یک دسته پرواز بودم و شهید بزرگی با یکی دیگر از دوستان خلبان در دسته پرواز دیگری حضور داشت. من تا آخرین لحظه که می‌خواستم به پای هوایمها بروم هنوز دو دل بودم که خط فکری شهید بابایی و شهید اردستانی را انجام دهم، یا خط فکری شهید بزرگی و دیگران را؟ در یک لحظه با خودم گفتم بالاخره بابایی و اردستانی این دو خلبان فداکار از دیگران باتجربه تر هستند، پس من همان توصیه را که آن‌ها گفته‌اند انجام می‌دهم.

به هر حال پروازها را شروع کردیم. شهید بزرگی و یکی دیگر از خلبان‌ها در دسته پروازی اول بودند، و من و خلبان شهید بیک محمدی در دسته دوم بودیم و فاصله پرواز میان دو دسته فقط دو دقیقه بود. بعد از اینکه شهید بزرگی رفت و هدف را بمباران کرد، در مسیر برگشت همان خط فکری خود را که گمان می‌کرد بهتر است انتخاب کرد. ولی من از همان مسیری که آقایان بابایی و اردستانی توصیه کرده بودند برگشتم. فراموش نمی‌کنم که شهید بیک محمدی هنگام مأموریت به من گفت جواد نکند از مسیر دیگری برگردد؟ همین مسیر را که می‌گویم با هم برمی‌گردیم. باور کنید، دقیقاً یک دقیقه و بیست ثانیه نگذشته بود که شنیدم شهید بزرگی به من گفت جواد مرا زدند. هوایمای او روی آب‌های خلیج فارس مورد اصابت قرار گرفت.

اظهارات شما این پرسش را تداعی می‌کند که شهید حسین لشکری هم قبل از آخرین پرواز یک نوع اختلاف نظر درباره ارتفاع و سرعت پرواز با لیدر خود داشته است. این اختلاف نظر تا چه اندازه بر سرگذشت آن پرواز تأثیر داشته است؟

من در آن روز در پایگاه ذفول نبودم. در پایگاه تبریز خدمت می‌کردم و از چنین ماجرای اطلاع ندارم. ولی بدانید معمولاً در پرواز هوایمهای شکاری ممکن است قبل از پرواز بحث‌هایی بشود. ولی وقتی به خلبان دستور داده می‌شود که از فلان مسیر حرکت کند و از فلان مسیر برگردد مهم این است که این دستور اجرا شود و چند گانگی به وجود نیاید.

در همان لحظه که هوایمای شهید بزرگی روی آب‌های خلیج فارس مورد اصابت قرار گرفت، عملیات جستجو برای یافتن پیکر او انجام گرفت؟

متأسفانه زمانی که شهید بزرگی را عراقی‌ها زدند، مصادف شد با سقوط

والفجر هشت که شروع شد، قرارگاه رزم پایگاه امیدیه به فرماندهی شهید بابایی همیشه نقش اول را در آن ایفا می‌کرد. شهید بابایی نظریه جدیدی را در جنگ هوایی به وجود آورد و به وسیله آن توانست از بخشی از خلبان‌های برجسته و ورزیده نیروی هوایی یک تیم «نیروی واکنش سریع» و با انگیزه و با تجربه به وجود بیاورد.

در عملیات والفجر هشت (منطقه شبه جزیره فاو) مسئله دفاع بود. منطقه عملیاتی خیلی باریکی بود. از نظر عرضی رژیم عراق تمام پدافندش را در آنجا مستقر کرده بود. یک هوایمها که به مأموریت می‌رفت و می‌آمد، اگر گلوله‌ای به آن اصابت نمی‌کرد واقعا معجزه بود. شرایط بسیار سختی بود. چند فروند از هوایمهای ما را هم زده بودند. و تعدادی از خلبان‌های ما هم شهید شده بودند. طوری شده بود که می‌گفتم از هر مسیری را که برویم ما را می‌زنند. در سایه این وضعیت نیروهای سطحی به پشتیبانی هوایی نیاز داشتند تا موقعیت خود را در زمین تثبیت کنند. چون نیروهای سطحی همواره در حال پیشروی بودند، و عراقی‌ها هم به طور مرتب بمب و خمپاره بر سر آن‌ها می‌ریختند. در این فکر بودیم که هنگام پرواز و اجرای عملیات از شر پدافند ارتش عراق در امان باشیم. می‌گفتم چه کار کنیم که زیاد تلفات ندهیم.

به یاد دارم شهید بابایی، شبی خلبان‌ها را جمع کرد تا میان آن‌ها سخنرانی کرده و یک خط مشی مشخصی را تعیین نماید. شهید اردستانی هم که همیشه در رأس عملیات بود در آن جلسه شرکت داشت. قرار بر این شد که فردا هر طوری شده مأموریت‌ها را ادامه دهیم. البته تصمیم گرفته شد مسیر پرواز هوایمها تغییر کنند و از سمت دیگری مأموریت‌ها را ادامه دهند. بعد از آن جلسه شبانه همراه یکی از دوستان خلبانم به نام بزرگی که در همان عملیات شهید شد و با من هم اتاقی بود به استراحتگاه برگشتیم و تا سپیده دم صبح، تا وقت نماز تا ساعت‌ها با یکدیگر درباره امکان پرواز و حرکت از مسیر اسکله البکر و العمیه بر فراز آب‌های خلیج فارس که در جلسه مزبور مطرح شد، بحث می‌کردیم که بهتر است این مسیر را انتخاب کنیم یا آن مسیر را که شهید





مردی شجاع و با شهامت بود

نگاهی به زندگی خلبان انقلابی شهید حسین لشکری در گفت و شنود با
سر تیپ خلبان بازنشسته جلال آرام جانشین پیشین تیپ شکاری پایگاه شیراز

درآمد

● شهید حسین لشکری انسانی
● معتقد، متدین و با خدا بود. از
● مجموع خلبانانی که همزمان
با آغاز حرکت انقلاب اسلامی،
از آمریکا بازگشتند، او یکی
از اولین کسانی بود که خیلی
سریع در خط انقلاب و امام
خمینی (ره) جبهه گیری کرد

خیلی قوی مسائل انقلاب را پیگیری می کردند، یکی از آن سه نفر شهید لشکری بود.

در دورانی که در کنار هم در آمریکا سرگرم تحصیل و آموزش خلبانی بودیم، از نظر پروازی جزء شاگردهای خیلی خوب بود. چون همکلاس بودیم، به این دلیل حسین لشکری را خوب می شناسم. جالب اینکه من و لشکری یک استاد مشترک آمریکایی به نام کاپیتان رندینا داشتیم. حتی یکبار هم اتفاق نیفتاد که حسین در آمریکا یک درس پروازی را بگیرد و مردود شود. یا به اصطلاح نمره نامناسب بگیرد. زمانی که به ایران بازگشتیم در تهران هم مدتی در کنار همدیگر بودیم. در آن چند سالی که در آمریکا سرگرم تحصیل بود، به هیچ وجه تحت تأثیر فرهنگ غربی قرار نگرفت؟ ما دو سال با هم در آمریکا بودیم. تا آنجایی که من می دیدم نه تنها حسین لشکری بلکه اکثر بچه های خلبان اینگونه بودند. به ارزش های ملی و دینی خودشان به شدت پایبند بودند. اصول ملی و اعتقادی شان را کاملاً رعایت می کردند. من به یاد دارم که مسئولان و اساتید دانشگاهی آمریکا خیلی

یعنی او قبل از من وارد دانشکده شده بود، و سه دسته از من ارشدتر بود. ما به خاطر علاقه ای که به یکدیگر پیدا کردیم، خیلی زود با هم دوست شدیم. چون قبلاً زبان انگلیسی خوانده بودم کمی سریعتر مراحل آموزش زبان انگلیسی را طی کردم. بعد هم از نظر رده ای به کلاس او رسیدم. گرچه ما یک اختلاف زمانی دو سه ماهه با هم داشتیم، ولی از نظر کلاس دوره آموزشی خیلی سریع در یک کلاس قرار گرفتیم. بعد از گذشت مدتی هر دوی ما و چند تن از عزیزان دیگری مثل داود صادقی و تقی آریافر (تقی تندسته) فرمانده پیشین منطقه هوایی اصفهان که یکی از دوستان بسیار نزدیک و صمیمی حسین لشکری بود. اخلاق و رفتار شهید لشکری در دوران تحصیل چگونه بود؟

شهید حسین لشکری انسانی بسیار معتقد، متدین و با خدا بود. نماز خوان بود. از مجموع خلبانان ایرانی که همزمان با آغاز حرکت انقلاب اسلامی، از آمریکا بازگشتند، او یکی از اولین کسانی بود که خیلی سریع در خط انقلاب و امام خمینی (ره) جبهه گیری کرد، و در صف انقلابیون قرار گرفت. بعد از اینکه انقلاب به پیروزی رسید، حسین لشکری جزء بچه هایی بود که هسته های انقلابی بعد از انقلاب را تشکیل دادند. بلافاصله که انقلاب پیروز شد یک عده زندگی عادی خود را ادامه دادند. و یک عده دیگر آمدند و فعالیت های انقلابی خود را در راه انقلاب و در راه امام خمینی (ره) خیلی زیاد گسترش دادند. به عنوان عناصر بسیار فعال در مجالس و مساجد و حمایت های مختلف از انقلاب شرکت کردند. به یقین می گویم که حسین لشکری از آن تیپ آدم های انقلابی بود. اگر در پایگاه وحدتی سه نفر خلبان داشتیم که

سر تیپ دوم خلبان بازنشسته جلال آرام از همزمان شهید حسین لشکری در سال ۱۳۴۹ وارد نیروی هوایی شد و در سال ۱۳۵۳ به دانشکده خلبانی پیوست. پس از گذراندن دوره یک ساله آموزشی، در سال ۱۳۵۴ به آمریکا اعزام شد، و همراه شهید لشکری دوره خلبانی جت را طی کرد. در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی به ایران بازگشت و در پایگاه وحدتی دزفول استقرار یافته و همگام با شهید حسین لشکری فعالیت های انقلابی پایگاه را اداره کردند. این خلبان تیز پرواز در دوران هشت سال دفاع مقدس در ده ها مأموریت برون مرزی شرکت کرد که مهمترین آن «عملیات کمان ۹۹» در اول مهر سال ۱۳۵۹ بوده است. در سال ۱۳۶۳ به عنوان افسر عملیات تاکتیکی گردان شکاری پایگاه وحدتی دزفول منصوب، و سپس برای تعدادی از دانشجویان خلبانی، دوره های آموزشی با هواپیمای «اف-۵» تشکیل داد. سر تیپ آرام پس از گذشت مدتی با هماهنگی شهید عباس بابایی به اصفهان انتقال یافت و مسئولیت فعالیت گردان آموزشی «پی-۷» را به عهده گرفت. دو سال بعد نیز با هماهنگی شهید بابایی و شهید مصطفی اردستانی به جانشینی تیپ شکاری پایگاه شیراز منصوب شد و چند سال بعد بنا به درخواست شهید منصور ستاری فرمانده وقت نیروی هوایی، دانشکده خلبانی جت پیشرفته را برای اولین بار در پایگاه هوایی شیراز تأسیس کرد. شاهد یاران با توجه به شناختی که سر تیپ جلال آرام با شهید لشکری دارد به پای صحبت های او نشست و حاصل این گفت و شنود را در اختیار خوانندگان قرار می دهد.

در ابتدا بفرمایید در چه سالی با شهید حسین لشکری آشنا شدید؟

در سال ۱۳۵۳ وارد دانشکده خلبانی شده و در دسته چهارم قرار گرفتم و شهید لشکری در دسته اول بود.

گفته شده که شهید لشکری قبل از اینکه هواپیمای او سقوط کند و اسیر شود، حدود ۱۲ عملیات رزمی داشته است؟

من از این موضوع اطلاع کافی ندارم. چون قبل از عملیات روز ۲۷ شهریور ما عملیات رزمی نداشتیم. عملیاتی که از پایگاه دزفول انجام می‌دادیم فقط عملیات‌های شناسایی بود. در حقیقت همه تصور می‌کنند که جنگ با عراق روز ۳۱ شهریور شروع شد و این واقعیت ندارد. صدام جنگ را حدود خرداد سال ۱۳۵۹ به ما تحمیل کرد. درست به یاد دارم که هفتم فروردین همان سال در پایگاه آماده باش «سه - الف» اعلام شد. این آماده باش به این ترتیب است که وقتی اوضاع بحرانی می‌شود، نیروهای نظامی را به حال آماده باش در می‌آورند، و این آماده باش‌ها مرحله به مرحله تغییر می‌کند. به طور مثال آماده باش «سه - الف»، آماده باش «سه - ب»، آماده باش «سه - پ»... آماده باش «س - پ» یعنی جنگ.

ما از فروردین در حال آماده باش بودیم. حتی ما روز ۱۵ خرداد یک شهید به نام باستانی داشتیم. شهید باستانی برای شناسایی اوضاع مرزی به مأموریت رفته بود که مورد اصابت موشک عراقی‌ها قرار گرفت و در خاک ایران سقوط کرد. ما تعدادی از خلبانان پایگاه دزفول از جمله حسین لشکری پرواز کرده و می‌رفتیم از محور قصر شیرین تا شلمچه اوضاع نقاط مرزی را شناسایی می‌کردیم. نیروهای عراقی که در مرز مستقر شده بودند را شناسایی می‌کردیم نتیجه این گونه عملیات شناسایی را به پست فرماندهی گزارش می‌کردیم. این نوع مأموریت‌هایی را که شهید لشکری قبل از اسارت داشت، مأموریت‌های شناسایی بودند. اما متأسفانه به این گزارش‌ها اعتنایی نمی‌شد، و ما نیرو در مقابل نیروهای ارتش عراق نداشتیم. به همین علت ارتش عراق در روز اول مهر توانست در خاک کشورمان پیشروی کند و بخش‌هایی از سرزمین ما را تصرف کند. اگر مقام‌های

البتة او بیش از همه فعالیت می‌کرد. خلبان آزاده پرویز حاتمیان که از اهالی اندیمشک است، در این نوع فعالیت‌ها شرکت می‌کرد. سروان شاهی بود، سروان سلیمانی بود، سرگرد فرزانه بود، این افراد در واقع هسته‌ای مرکزی خلبانان انقلابی پایگاه هوایی دزفول را تشکیل می‌دادند. در جلساتی که شبانه تشکیل می‌دادیم، در رابطه با تحولات انقلاب و پیام‌های امام خمینی (ره) بحث می‌کردیم. در کنار آن روشنگری هم در پایگاه انجام می‌دادیم که در این زمینه خود شهید لشکری یکی از فعالترین افراد آن هسته بود. به این دلیل می‌گویم که حسین لشکری یکی از فعالترین این هسته بود که او در واکنش به حمله افراد چماق‌دار به شهر دزفول در روز ۱۷ دی سال ۱۳۵۷، تعدادی از خلبانان پایگاه را شبانه گردهم آورد تا نسبت به این حمله که باعث تخریب برخی از اماکن شهر شده بود، اعتراض کنیم. در پی این حرکت اعتراض آمیز، مأموران ساواک و شهربانی آن زمان تصمیم گرفتند همه ما را دستگیر و به جزیره خاش تبعید کنند، که خوشبختانه انقلاب پیروز شد و این تصمیم ناکام ماند.

در حقیقت حسین لشکری از کسانی بود که در این قضایا لیدر بود، و همه بچه‌های پایگاه او را قبول داشتند. به طور مثال در آستانه پیروزی انقلاب، در روز ۲۱ بهمن پرسنل پایگاه به اداره ضد اطلاعات پایگاه حمله کردند و آنجا را به تصرف خود در آوردند. فرمانده وقت آن اداره شخصی به نام سروان جورابچی بود. پرسنل خشمگین پایگاه قصد داشتند او را به قتل برسانند. من هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که شهید حسین لشکری با آن روش و منش انسانی که داشت از این کار جلوگیری به عمل آورد. در آن زمان یک دستگاه ماشین بلیزر مشکی زیبایی داشت. با هم آیدیم جلوی درب اداره ضد اطلاعات توقف کردیم، و وارد اداره شدیم و جورابچی را از دست کسانی که می‌خواستند او را بکشند نجات دادیم. پرسنل پایگاه

به خاطر فعالیت‌هایی که شهید لشکری در دوران قبل از انقلاب داشت، و به واسطه احترامی که برای او قائل بودند، از ورود ما ممانعت نکردند. موقعی که پرسنل پایگاه، جورابچی را کتک می‌زدند، لشکری خود را روی بدن جورابچی انداخته بود، و به نوعی حائل ایجاد کرده بود تا جورابچی کتک نخورد. در آن حادثه دهها مشت و لگد به صورت و بدن شهید لشکری که می‌خواست با یک حرکت انسان دوستانه جان جورابچی را نجات دهد، اصابت کرد. به هر حال موفق شدیم جورابچی را نجات داده و او را عقب ماشین حسین لشکری قرار دادیم و از پایگاه بیرون بردیم. همچنین به علت اینکه مسیر راهمان را بسته بودند. از یک مسیر انحرافی و از جاده شهر شوش به دزفول آوردیم و تحویل مرحوم آیت الله قاضی روحانی سرشناس دزفول دادیم تا اگر جرمی کرده باشد به صورت عادلانه محاکمه شود.

مراقب بودند و سخت می‌گرفتند که روزه نگیریم. ولی می‌دیدم از میان هم دوره‌های ما کسانی بودند، مثل امیر بزرگوار انصاری که اکنون بازنشسته شده یا خلبان آزاده فرشید اسکندری و یا شهید حسین لشکری به دور از چشم آمریکایی‌ها در ماه مبارک رمضان روزه می‌گرفتند. اگر آن‌ها متوجه می‌شدند که افراد یاد شده روزه می‌گیرند، از پروازشان جلوگیری به عمل می‌آوردند.

آن‌ها به این دلیل به خلبان روزه دار اجازه پرواز نمی‌دادند که امکان دارد به خاطر اینکه غذا به اندازه کافی نخورده است، قند خون در حین پرواز افت کند. امکان دارد خلبان روزه دار بر اثر فشارها بیهوش شود. ولی خوشبختانه شهید لشکری از بنیه خوبی برخوردار بود. آن زمانی هم که روزه می‌گرفت و پرواز می‌کرد، هیچ اتفاقی برای او نمی‌افتاد، و آمریکایی‌ها هم نمی‌فهمیدند که او روزه است.

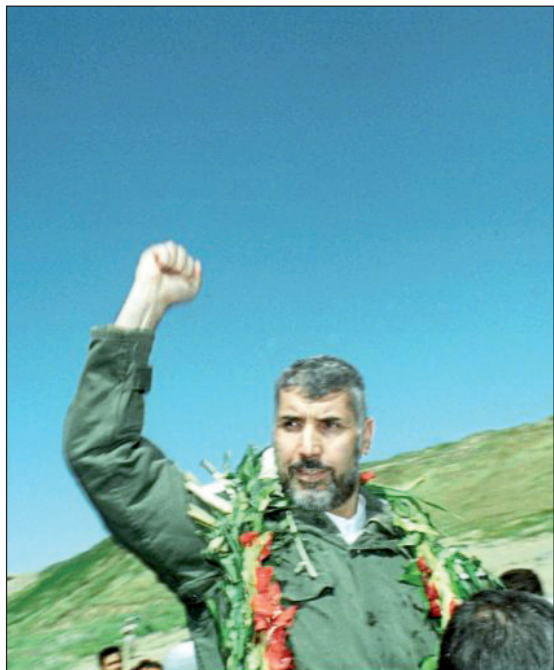
حسین لشکری در بین بچه‌های خلبان ما به عنوان سمبل مقاومت در نیروی هوایی شناخته شده است. یعنی نسل در نسل، اگر سال‌ها بگذرد و خلبانی در نیروی هوایی ایران وجود داشته باشد، از حسین لشکری به عنوان الگو یاد خواهد کرد

بعد از بازگشت‌تان از آمریکا در کدام پایگاه خدمت کردید؟

البتة ما در ایران و قبل از اعزام به آمریکا روی هواپیماهای بونازا آموزش دیدیم و بعد که به آمریکا رفتیم، اولین هواپیمایی که روی آن آموزش دیدیم، هواپیمای «سنا - تی - ۴۱» بود. بعد با هواپیمای جت «تی - ۳۷» آموزش دیدیم. در آخرین مرحله روی هواپیمای جت «تی - ۳۸» که مشابه «اف - ۵» می‌باشد، آموزش دیدیم. بعد که دوره آموزشی‌مان پایان یافت و به اتفاق شهید لشکری به ایران برگشتیم هر دو برای خلبانی هواپیمای «اف - ۵» در پایگاه وحدتی دزفول انتخاب شدیم. در دزفول دوره آموزشی نهایی‌مان را گذرانیدیم، و سپس تعدادی از بچه‌ها داوطلبانه تقسیم شدند، و در پایگاه‌های تبریز و دزفول مستقر شدند. من و حسین لشکری جزء کسانی بودیم که در دزفول ماندیم و در آنجا خدمت کردیم.

به فعالیت‌های انقلابی شهید لشکری در آستانه پیروزی انقلاب اشاره کردید. امکان دارد بخشی از این فعالیت‌ها را شرح دهید؟

شهید لشکری یک خلبان بسیار ساده و صاف و انسانی مؤمن بود. در همان اوایل که حرکت‌های انقلابی در ایران شروع شده بود، به طرز چشمگیر به پادگان‌های ارتش و میان نیروهای نظامی سرایت نکرده بود. در دزفول تعدادی از خلبانان انقلابی بودیم که یکی از شاخص‌ترین این افراد شهید حسین لشکری بود.





و رتوان بود که ورتوان برگشت
اطلاع داد که حسین لشکری
مورد اصابت قرار گرفت و
اسیر شد.

**شما به عنوان یک خلبان
نیروی هوایی چه تحلیل و
تفسیری از اسارت ۱۸ ساله
شهید لشکری می‌توانید ارائه
دهید؟**

شهید حسین لشکری بچه بسیار
مؤمن و معتقد بود. تفاوت
بسیار بزرگ و عمده‌ای با سایر
اسرای ما داشت. در طول مدت
اسارت هم دوره‌هایی که با او
بودند، یا گاهی امکان داشت او
را دیده باشند، یا خبری از او

وقت به مأموریت‌های خلبانانی امثال حسین لشکری
اهمیت داده و در مناطق مرزی نیروی زمینی مستقر
می‌کردند، ارتش عراق به راحتی وارد خاک ایران
نمی‌شد. در آن صورت ارتش عراق به خود جرأت
نمی‌داد که بیاید بخشی از خاک کشورمان را تصرف
کند. زمانی که عراق حمله کرد جلوش دشت بازی
بود. هیچ کس در مقابل دشمن نبود. عراق راحت
تانک‌هایش را فرستاد و در خوزستان پیشروی کرد.
این گونه مأموریت‌های شناسایی به دستور
فرماندهی نیروی هوایی انجام می‌شد، بفرمایید به
چه علت مقام‌های سیاسی آن زمان به هشدارهای
شما اهمیت نمی‌دادند؟

علت آن را به راحتی می‌توانید در روزنامه‌های
سال ۱۳۵۹ تا ۳۱ شهریور همان سال جستجو کنید.
روزنامه‌های کشورمان همه روزه منازعه بین قدرت‌های
داخلی را مطرح می‌کردند. بنی صدر با شهید رجایی
و دیگران سر جنگ داشت. رئیس جمهور مملکت
ما که بنی صدر بود، به جای اینکه به این قضایای
حیاتی رسیدگی کند، خود را سرگرم دعوای داخلی
کرده بود. به یاد دارم دریادار مدنی استاندار پیشین
خوزستان که به خارج از کشور فرار کرد روزی به
پایگاه وحدتی دزفول آمد و با خلبانان به گفت و گو
نشست. ما خلبان‌ها آن روز فریاد می‌زدیم... حسین
لشکری فریاد می‌کشید و می‌گفت ما چرا نشسته‌ایم
و دست روی دست گذاشته‌ایم. عراقی‌ها آمده‌اند و
بخشی از شلمچه را گرفته‌اند! ولی مدنی خیلی راحت
گفت که نه این طور نیست! شما دارید آمریکایی فکر
می‌کنید! کسی جرأت نمی‌کند به ایران حمله کند.

در آن زمان امثال استاندار خوزستان و سایر تصمیم
گیرندگان زیاد بودند. به آن‌ها می‌گفتیم که عراقی‌ها
دارند همه لوله‌های نفت را منفجر می‌کنند. ولی
هیچ کدام‌شان برای رسیدگی به این گزارش‌ها وقت
نمی‌گذاشتند.

درست زمانی که حسین لشکری رفت و آن مأموریت
را انجام داد، عراقی‌ها ادعایشان این بود که او به ما
تجاوز کرده است. در حالی که لشکری در ارتفاعات
فکه اسیر شد. ارتفاعات فکه بخشی از خاک ماست.
ارتفاعات فکه جایی است که عراق آمد و آن را
تصرف کرد. یعنی عراق قبل از جنگ سه نقطه مهم
مرزی را تصرف کرده بود. پاسگاه فکه را تصرف
کرده بود. بخش کوچکی از شلمچه را تصرف کرده
بود. بخشی از محور سردشت در شمال غرب را
گرفته بود. من قبل از جنگ مأموریتی را انجام داده و
رفتم و ارتفاعات خان لیلی را بمباران کردم. در نقشه
نگاه کنید ارتفاعات خان لیلی ما در کجا قرار دارد.
این محور به خاک ما تعلق دارد که عراقی‌ها آمده
بودند آن را تصرف کنند. اگر من هم در آن زمان
اسیر می‌شدم حتماً آن‌ها ادعا می‌کردند که جلال آرام
آمده به خاک ما تجاوز کرده. در صورتی که من یک
تیپ از نیروهای عراقی را که بخشی از خاک ما را
اشغال کرده بودند بمباران کردم. حسین لشکری هم
به همین شکل در کرخه نیروهای عراقی را بمباران
کرد. لیدر لشکری در این عملیات مرحوم سروان

مدت اسارت بارها و بارها عراقی‌ها می‌آمدند و جا
نماز مرا بر می‌داشتند و مهری را که خودم درست
کرده بودم پرت می‌کردند و اجازه نمی‌دادند نماز
بخوانم. فقط در پایان جنگ که اسرای عراقی در
ایران آزاد شدند، تازه به او قرآن دادند و حافظ قرآن
شد. شهید حسین لشکری به این ترتیب خاری در
چشم صدام و نیروهای بعثی بود. چون نه زیر بار
خواسته‌شان می‌رفت و نه اعتراف می‌کرد که قبل از
جنگ عملیات بمباران انجام داده است. هیچ وقت
با دشمن همکاری نکرد. با این وصف حسین را در
طول این مدت نگه داشتند تا شاید او را به حرف
بیاورند.

**از شهید حسین لشکری بعد از ۱۸ سال اسارت برای
یک خلبان ایرانی چه چیزی به یادگار مانده است؟**
زمانی که حسین لشکری وارد جنگ شد، شاید خیلی
افراد این مطلب را ندانند. نگاه کنید ما در هر جایی و
در هر صنفی، فرق نمی‌کند، به طور مثال فرض کنید
یک معلم را که تازه از دانشسرای تربیت معلم فارغ
التحصیل می‌شود ابتدا او را آموزگار بچه‌های دبستانی
قرار می‌دهند. مدت زمانی که می‌گذرد و وقتی که او
تجربه کسب می‌کند، و معلم خوب و حرفه‌ای می‌شود
او را معلم بچه‌های سطوح بالاتری قرار می‌دهند. در
نیروی هوایی هم همین طور است. زمانی که انقلاب
آغاز شد ما از دانشجویان آخرین کلاس‌هایی بودیم
که در دوران انقلاب فارغ التحصیل شدیم. یعنی من
و شهید حسین لشکری در سال ۱۳۵۶ از آمریکا
برگشتیم. بعد از پیروزی انقلاب هم فعالیت نیروی
هوایی را یک مرتبه متوقف کردند. در این صورت
ما اصلاً پرواز نمی‌کردیم. زمانی که جنگ شروع شد،
من اولین مأموریت جنگی خود را شروع کردم. قبل
از آغاز جنگ من ۱۴۷ ساعت و ۳۵ دقیقه با هواپیمای
«اف - ۵» پرواز داشتم. اصلاً این عدد ساعت پرواز
رقمی به حساب نمی‌آید. شاید حسین لشکری هم به
اندازه همین مدت پرواز داشت.

به طور مثال شهید مهدی طیبی قبل از آغاز جنگ
در کردستان شهید شد، حدود دو هزار ساعت

**لشکری بسیار مؤمن و معتقد
بود و تفاوت بسیار بزرگ و
عمده‌ای با سایر اسرای ما داشت.
هم دوره‌های او نقل کرده‌اند
که عراقی‌ها می‌کوشیدند او
را به پای مصاحبه بنشانند تا
حرف‌هایی را بر علیه امام (ره)
بگویند، اما به هیچ وجه زیر بار
فشار دشمن نرفت**

داشتند، نقل کرده‌اند که او با توجه به اینکه بیماری
ناجوری داشت، و عراقی‌ها تلاش کرده بودند او را
به پای مصاحبه بنشانند تا حرف‌هایی را بر علیه امام
(ره) بگویند، اما به هیچ وجه زیر بار فشار عراقی‌ها
نمی‌رفت. عراقی‌ها او را تهدید کرده بودند اگر تن به
مصاحبه ندهید، شما را اینقدر اینجا نگه می‌داریم تا
در اسارت بمیرید.

حسین لشکری را به این خاطر که برای صدام و عراق
حائز اهمیت بود در طول ۱۸ سال نگه داشتند. با
وجودی که همه دنیا، حتی کسانی که دشمن ما بودند،
مثل آمریکا و غرب به خوبی می‌دانستند که عراق
آغازگر جنگ بوده و به ما تجاوز کرده است. ولی
عراق شخص حسین لشکری را نگه داشته بود تا به
عنوان یک مدرک از او استفاده کند و بگوید که ایران
آغازگر جنگ بوده است. اگر صدام موفق می‌شد و
حسین لشکری را پشت دوربین تلویزیون می‌آورد، و
حسین لشکری اعتراف می‌کرد که در روز ۲۷ شهریور
در داخل عراق به اسارت درآمده، شکی نیست که این
معادله در بحث دنیا بر سر چه کسی آغازگر جنگ
بوده دگرگون می‌شد. ولی حسین لشکری هیچ وقت
زیر بار خواسته‌های صدام نرفت و از موضع کشورش
به خوبی دفاع کرد.

او پس از آزادی و بازگشت به کشور که گاهی که
همدیگر را می‌دیدم به من می‌گفت که در تمام طول

تکه‌های بمب در باند فرود آمده باشد که ۵ دقیقه بعد هواپیماهای سوخوی عراقی آمدند و پایگاه دزفول را بمباران کردند، که ترکش بمب به سر شیخ حسنی اصابت کرد و در باند پروازی شهید شد. بعد از ظهر همان روز همه خلبانان پایگاه رفتیم جلوی پست فرماندهی تجمع کرده و گفتیم که می‌خواهیم پرواز کنیم و پایگاه‌های عراق را بمباران کنیم. ولی مرحوم تابش فرمانده وقت پایگاه اجازه نداد و گفت که دستور از تهران نرسیده و تا فردا آماده باشید. همان شب به ما ابلاغ کردند که ساعت ۴ بامداد در پست فرماندهی آماده باشید تا به مأموریت جنگی بروید. همه ما به حال آماده باش بودیم. حتی تعدادی از بچه‌هایی که جزء سیستم بمباران نبودند، داوطلبانه به پست فرماندهی آمدند تا به مأموریت بروند. اتفاقاً خود من هم به علت اینکه ساعت پرواز کمی داشتم جزء دسته اصلی‌ها نبودم. منتهای یکی از بچه‌های خلبان خواب مانده بود که بلافاصله من داوطلبانه به جای او رفتم و در آن مأموریت ۱۴۰ فروندی شرکت کردم. یعنی در ساعت ۴/۳۵ دقیقه بامداد روز اول مهر ۱۳۵۹ تعداد ۱۴۰ فروند هواپیما از پایگاه‌های مختلف کشور از روی زمین بلند شدند و رفتند پایگاه‌های عراق را بمباران کردند. این اقدام کار ساده‌ای نبود. دو فرکانس رادیویی کار خلبانان ۱۴۰ فروند هواپیما را هماهنگ می‌کردند. رادارهای پایگاه‌ها با خلبانان صحبت می‌کردند. هر کدام از این هواپیماهای جنگنده و بمب افکن شش عدد بمب همراه داشتند.

● **خاطره‌ای که با حسین لشکری دارم این است که هنگام تحصیل در آمریکا، هر دو همدست شده بودیم تا کاپیتان رندینا، استاد خلبانی‌مان را که خیلی آدم عوضی بود و با بچه‌های ایرانی بد رفتاری می‌کرد، کتک بزنیم**

چرا نیروی هوایی ساعت چهار و نیم بامداد را انتخاب کرد؟

به منظور رعایت اصل غافلگیری. برای اینکه می‌خواستیم دشمن را غافلگیر کنیم. می‌خواستیم قبل از اینکه روز روشن شود و عراقی‌ها هواپیماهای‌شان را بلند کنند، ما توانسته باشیم باندهای پروازی هواپیماهای‌شان را زده باشیم، تا قدرت پیدا نکنند هواپیماهای‌شان را بلند کنند. خوشبختانه کاری را که ما کردیم باعث شد که نیروی هوایی عراق نتواند نیروی زمینی‌اش را پشتیبانی کند. اگر نیروی هوایی عراق، نیروی زمینی عظیم خود را پشتیبانی کرده بود، آن وقت خوزستان را از ایران جدا می‌کرد. با این وصف نیروی زمینی عراق تنها ماند و هواپیماهای جنگی دشمن نتوانستند از زمین بلند شوند. بر عکس این قضیه ما نیروی زمینی در مقابل دشمن نداشتیم. بعد از اینکه حمله زمینی ارتش عراق آغاز



به آن حمله پاسخ داد، آمادگی جنگی نیروی هوایی در آن روزهای اول جنگ چه میزان بوده؟

در واقع نیروی هوایی و نیروی زمینی، بیشتر از سایر نهادهای کشور می‌دانستند که منطقه در آستانه جنگ قرار دارد. در حالی که آن روز سایر مقام‌های کشور به این مسئله اعتقادی نداشتند. ما به قدری مطمئن بودیم که دارد جنگ می‌شود که همین خدا بیمارز سروان ورتوان یکی از بهترین معلم‌های خلبانان پایگاه وحدتی که دوره جنگ هوایی را در آمریکا آموخته بود. بچه‌ها را در گردان جمع کرد و به آن‌ها گفت که تجربه و آموزش‌هایی را که در آمریکا آموختم به من می‌گوید که بین ایران و عراق جنگ می‌شود. پس بیاید و به این مسائلی که به شما می‌گویم خوب گوش کنید تا غافلگیر نشویم. خوشبختانه بچه‌های ما مقداری آمادگی داشتند. حتی از دو ماه قبل از آغاز جنگ که وضعیت متشنج شده بود، در پست فرماندهی اتاقی وجود دارد به نام «اتاق هدف‌ها». در این اتاق جمع شدیم و مشخصات همه پایگاه‌های عراق را در آوردیم. دسته‌های پروازی‌مان را گرفته بودیم و تعیین کرده بودیم که کدام دسته پروازی به کدام پایگاه حمله کند. یعنی قبل از وقوع جنگ به روشنی مشخص شده بود که به سوی جنگ پیش می‌رویم.

به طور مثال مأموریت‌های جنگی پایگاه همدان مشخص شده بود که کدام پایگاه را باید بزنند. قبل از جنگ کاملاً می‌دانستیم که اگر روزی جنگ شود مأموریت من حمله به پایگاه الناصریه عراق است. حتی می‌دانستیم که در کدام دسته پروازی، پرواز خواهم کرد. این بود که ساعت ۱۲/۳۱ دقیقه روز ۳۱ شهریور که اولین نقطه بمباران ایران در دزفول انجام شد، دو فروند «توپولوف ت ۲۶» آمدند بمب‌های خود را به پایگاه دزفول بزنند که خوشبختانه چون در ارتفاع بالا پرواز می‌کردند بمب‌هاشان بیرون پایگاه فرود آمد. ولی صدای انفجار آن‌ما را آگاه کرد. آن روز مرحوم ستوان یکم فیروز شیخ حسنی که اولین شهید خلبان جنگ در روز ۳۱ شهریور بود با جیب ایمنی پرواز رفت باند پرواز را چک کند که نکند

پرواز داشت. باید به آدم‌هایی مثل ما که تازه فارغ التحصیل شده بودیم اجازه پرواز می‌دادند، تا تجربه و مهارت‌مان بالا برود، و بعد وارد جنگ می‌شدیم. باید آن دسته از خلبانانی را که زیاد پرواز داشتند، وارد جنگ می‌کردند. شما حساب کنید حسین لشکری را که روز ۲۷ شهریور به مأموریت رفت از کسانی بود که حدود ۱۴۵ ساعت پرواز با «اف-۵» داشت. این یعنی هیچ! این میزان ساعت پرواز یعنی هیچ!

ولی او داوطلبانه با آن مأموریت رفت...
درست است که او داوطلبانه آن مأموریت را پذیرفت ولی ساعت پروازی او خیلی کم بود. در رده پروازی از نظر لیدری به اصطلاح به ما می‌گفتند «لیدر ۴» یعنی پایین‌ترین رده پروازی که وجود داشت. ولی حسین لشکری، این مرد با شهامت، با وجود ساعت پروازهای کمی که داشت رفت و کارش را به خوبی انجام داد. البته ناگفته نماند که او با کسی به این مأموریت رفت که معلم خلبانی بود. سروان جواد ورتوان لیدر حسین لشکری در آن مأموریت پیش دو هزار ساعت پرواز با «اف-۵» داشت.

اکنون حسین لشکری در بین بچه‌های خلبان ما به عنوان سمبل مقاومت در نیروی هوایی شناخته شده است. یعنی نسل در نسل، اگر سال‌ها بگذرد و خلبانی در نیروی هوایی ایران وجود داشته باشد، از حسین لشکری به عنوان الگو یاد خواهد کرد. کسی که ۱۸ سال مقاومت کرده است. ۱۸ سال زمان کمی نیست. یعنی تمام سال‌های جوانی یک انسان... یعنی تمام سال‌های آرزوی یک انسان... کسی که بچه‌اش چهار ماهه بوده و به جنگ رفته و بعد از سرنوشت همسر جوانش خبری نداشت. از این طرف همسر و خانواده‌اش از او خبری نداشتند. این همه سال فداکاری برای چه بوده است؟ به خاطر استقلال کشور بوده است... به خاطر عقیده و دین بوده است... این مقاومت واقعا یک مقاومت اسطوره‌ای است. فکر نکنم در دنیا بجز شهید حسین لشکری، یک نظامی به مدت ۱۸ سال اسیر جنگی بوده باشد.

بعد از ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ که حمله عراق آغاز شد، و نیروی هوایی کشورمان با ۱۴۰ فروند هواپیما

واقعا حماسه به یادگار گذاشت. ما شبانه روز در پایگاه مانده بودیم و می‌جنگیدیم تا عراقی‌ها نتوانند از رودخانه کرخه عبور کنند. شبانه روز تانک‌ها و خودروهایی زرهی متجاوزان را بمباران کردیم، تا نیروهای زمینی خودی آمدند و پیشروی نیروهای عراقی را پشت کرخه متوقف کردند. روز ششم جنگ به قدری روز بدی بود که چهار نفربر عراقی از غرب پل نادری عبور کرده بودند و می‌خواستند سرپل را بگیرند که با بچه‌ها رفتیم و آن چهار نفربر را در این سمت پل کرخه منهدم کردیم. در روز هفتم جنگ قصد داشتیم برویم و پل کرخه خومان را هم بمباران کنیم تا عراقی‌ها نتوانند عبور کنند.

می‌خواهم بگویم که به هر حال جان انسان عزیز است و هر کسی سعی می‌کند جاننش را حفظ کند. ولی خب جنگ بود و ما باید از میهنمان دفاع می‌کردیم. من شخصا قصد کرده بودم که اگر روزی اسیر شوم هیچ مطلبی را برای عراقی‌ها فاش نکنم. همچنانکه بچه‌های خلبان ما ثابت کردند که در طول دوران اسارت‌شان هیچ چیز را در اختیار عراقی‌ها نگذاشتند. خلبانان اسیر ما به عنوان اسطوره‌های ماندگار حماسه‌های بی‌نظیری از خود بر جای گذاشتند. در صورتی که نظامیان عراقی که اسیر می‌شدند از اولین لحظه اسارت دست‌شان را روی کله‌شان قرار می‌دادند و می‌گفتند «امان... امان...». هر چه را می‌خواستیم به ما می‌گفتند. اصلا مرگ بر صدام زبان حال آن‌ها شده بود. به یاد دارم که روزی خلبان یک فروند هواپیمای میراث عراقی را به نام صالح العیاش اسیر کردیم. هنگامی که او را آوردند و به گردان پروازی تحویل دادند، به زبان انگلیسی با او صحبت کردم و همه اسرار گردان پروازی خود را برای من فاش کرد. چند نفر خلبان دارند. چه کسانی هستند. چند هواپیما در اسکادران‌شان وجود دارد. همه اینها را یادداشت کردم و تحویل مقامات بازجو دادم. اما بچه‌های ما هیچ چیزی را فاش نکردند. طبق قانون ژنو فقط مشخصات و درجه‌شان و شماره پرسنلی‌شان را می‌گفتند.

در طول جنگ تحلیل چند پرواز عملیاتی داشتید؟
حدود ۵۰ عملیات پروازی برون مرزی، و بیش از دو هزار ساعت پروازهای مختلف اعم از آموزشی و کپ و اسکارنور در طول هشت سال دفاع مقدس داشتم.

شاخص‌ترین این عملیات‌ها کدام بوده است؟
یکی از شاخص‌ترین عملیاتی که در آن شرکت داشتم همان عملیات ۱۴۰ فروندی روز اول جنگ بود که در جریان آن به پایگاه‌های نظامی و مراکز حیاتی عراقی‌ها حمله کردیم. بمباران پتروشیمی بصره، بمباران نیروی برق حارثیه، بمباران متعدد نیروهای زمینی عراق خصوصا در شش روز اول جنگ که می‌خواستند از کرخه عبور کنند که گاهی روزی دو عملیات جنگی را می‌گرفتم انجام می‌دادم. در بخشی از این مأموریت‌ها در حمله به مراکز نظامی عراق در شهرهای علی‌الشرقی، علی‌الغربی، جصان و پایگاه هوایی استان کوت شرکت داشتم. ■

● پایگاه نیروی هوایی دزفول ● در شش روز اول جنگ واقعا ● حماسه به یادگار گذاشت. ما شبانه روز در پایگاه مانده بودیم و می‌جنگیدیم تا عراقی‌ها نتوانند از رودخانه کرخه عبور کنند

به زیان استاد آمریکایی شهادت بدهد که فلانی فلان کار را کرده است. ولی شهید حسین لشکری هیچ ترسی از آن آمریکایی‌ها نداشت.

بالاخره شما هم که خلبان نیروی هوایی پایگاه دزفول بودید. در طول سالیان جنگ احساس می‌کردید که شما هم امکان دارد روزی اسیر یا شهید شوید؟ در آن لحظات حساس چه احساسی داشتید؟

شاید در چند مأموریت روزهای اول جنگ، چون جوان بودم چنین احساسی را داشتم. در آن شرایط خیلی تردیدها وجود داشت. وقتی به مأموریت می‌رفتم، فکر می‌کردم که در این پرواز مورد اصابت موشک دشمن قرار می‌گیرم و شهید می‌شوم. خب انسانی که به دنیا و به همسر و فرزندان علاقمند است اینگونه فکر می‌کند. من در آن زمان تازه ازدواج کرده بودم و همسرم حامله بود. پسر و همسرم در تهران بودند. چون دزفول زیر بمباران هوایی و توپخانه‌ای دشمن قرار داشت، و همه مردم از این شهر کوچ کرده بودند. لذا این تردیدها در چند مأموریت اول جنگ وجود داشت. به یاد دارم که پس از انجام پنجمین مأموریت که به پایگاه بازگشتم، از آن به بعد هیچ وقت نمی‌ترسیدم. همه چیز برای من عادی شده بود. فکر می‌کردم اگر قرار است عراق بیاید و با تمام تلاش خوزستان را از ایران جدا کند ما چه جوابی به ملت‌مان بدهیم.

پایگاه نیروی هوایی دزفول در شش روز اول جنگ

شد، نیروی هوایی ما آمد تانک‌های آن‌ها را در دشت خوزستان شکار کرد. هر یک از هواپیماهای ما روزانه ده‌ها دستگاه تانک عراقی را شکار می‌کرد. دشت خوزستان را به گورستان لاشه تانک‌های عراقی تبدیل کردیم.

اگر خاطره‌ای از دوران آموزشی‌تان با شهید لشکری در آمریکا یا هنگام خدمت در پایگاه وحدتی دزفول دارید بفرماید.

خاطره‌ای که با حسین لشکری دارم این است که هنگام تحصیل در آمریکا، هر دو همدست شده بودیم تا استاد خلبان‌مان را که افسر ایمنی گردان هم بود، کتک بزنیم. این استاد خلبان خیلی آدم بدی بود. با بچه‌های ایرانی بد رفتاری می‌کرد. همه بچه‌ها هم او را می‌شناختند، و این داستان را می‌دانند. به یاد دارم که روزی سر کلاس آمد و با حالت توهین آمیز گفت که بچه‌های ایرانی خیلی از آداب و رسوم آمریکایی‌ها را رعایت نمی‌کنند. واقعا راست هم می‌گفت. چون ما خیلی چیزهایی را که آمریکایی‌ها از ما می‌خواستند رعایت کنیم، به خاطر حفظ ارزش‌های دینی و سنتی خودمان رعایت نمی‌کردیم. من و حسین لشکری در واکنش به اظهارات توهین آمیز استادمان، کاپیتان رندینا به دفتر فرمانده گردان رفتیم و به او گفتیم که ما نمی‌خواهیم خلبان شویم. ما را برگردانید به ایران. اگر قرار است این آقای کاپیتان رندینا مرتب بخواهد به ما بی حرمتی کند، ما حاضر به ادامه تحصیل نیستیم. که بعد رندینا را وادار به عذر خواهی کرده، و او را به گردان پروازی ایرانی‌ها آوردند و به طور رسمی عذر خواهی کرد. ولی او به لجباجت‌های خود بر ضد دانشجویان ایرانی ادامه داد. چون روزی با او بگو مگو کرده بودم نمره بسیار عالی مرا مردود کرد. برگه امتحانی را مجاله و داخل سطل آشغال انداخت. من هم دوباره نسبت به کردار غیر اصولی او اعتراض کردم و حسین لشکری که این صحنه را دیده بود با کمال شهامت و شجاعت آمد و از من حمایت کرد و شهادت داد. معمولا در دوره تحصیل کسی جرأت نمی‌کرد به نفع خلبان‌ها و





درآمد

دوستان شهید حسین لشکری نقل کرده‌اند که او پس از پیروزی انقلاب اسلامی به شدت عاشق دفاع از آرمان‌های انقلاب و مردم میهن بود. گاهی در مراسمی که سخن از عشق به انقلاب و دفاع میهن به میان می‌آمد، او هیجان زده می‌شد. اما در عین حال انسانی خوش برخورد و شوخ طبع بود. قلبی مهربان و چهره‌ای پر جاذبه داشت. پس از رهایی از دوران اسارت ۱۸ ساله به دیدار رهبر فرزانه انقلاب شتافت و ایشان صمیمانه او را به آغوش گرفت و بوسید و معطم له او را به لقب سید الاسراء ایران مفتخر کردند. آنچه از حسین لشکری به یادگار مانده مقاومت ستودنی و فراموش ناشدنی او در دفاع از مرزهای ملی این کشور عزیز است. سرتیپ دوم خلبان محمد طیبی معاون پیشین عملیات پایگاه چهارم شکاری دزفول، چهره ماندگار نیروی هوایی و وابسته پیشین نظامی سفارت جمهوری اسلامی ایران در هلند در این گفت و شنود ویژگی‌های شخصیتی شهید بزرگوار حسین لشکری را تشریح می‌کند.

نگاهی به ویژگی‌های شخصیتی شهید حسین لشکری در گفت و شنود با

سرتیپ دوم بازنشته خلبان محمد طیبی معاون پیشین عملیات پایگاه چهارم شکاری دزفول

لقب سید الاسراء ایران به حق شایسته حسین لشکری بود

انقلاب دچار هرج و مرج شد که شهید حسین لشکری با حضور در کمیته‌های انقلاب توانست امنیت و آرامش نسبی در پایگاه به وجود بیاورد. او قبل از انقلاب به این صورت فعالیت داشت تا شرایط جنگی به وجود آمد. همانگونه که می‌دانید تجاوزگری نیروهای دشمن یعنی به پایگاه‌های مرزی جمهوری اسلامی از خرداد سال ۱۳۵۹ شروع شد. ولی اعلام جنگ به طور رسمی و حمله هواپیماهای دشمن روز ۳۱ شهریور اتفاق افتاد. لذا در مقطعی بچه‌های پایگاه دزفول باید بلند می‌شدند و به عملیات شناسایی می‌رفتند و تحولات اوضاع را به ستاد فرماندهی نیروی هوایی منعکس می‌کردند.

با این وصف شهید لشکری در پرواز شناسایی سه روز قبل از ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ به اسارت دشمن یعنی درآمد. او برای عملیات شناسایی و بررسی موقعیت دشمن در ارتفاع بالا پرواز می‌کرد که متأسفانه هواپیمای «اف ۵» او مورد اصابت موشک قرار گرفت. روز ۳۱ شهریور نیروی هوایی عراق به پایگاه‌های ایران حمله کرد که بامداد روز بعد نیروی هوایی ایران با ۱۴۰ فروند هواپیمای شکاری و بمب افکن پاسخ شکننده و کوبنده به رژیم بعثی و جنگ افروز عراق داد. این عملیات ۱۴۰ فروندی که از پایگاه‌های مختلف ایران نیروی هوایی جمهوری اسلامی با این عملیات خواب و خیالی را که صدام برای ایران دیده بود نقش بر آب کرد.

حسین لشکری با وجودی که جوان بود و تجربه آنچنانی نداشت در مانورهای هوایی به راحتی خلبان‌های آمریکایی را حریف بود. به قدری باهوش و درایت پروازی داشت که به راحتی خلبان‌های آمریکایی را هدف قرار می‌داد

استعداد خیلی خوبی برخوردار بود، و این نشأت گرفته از دانش و استعداد پروازی او بوده است. در دوران انقلاب هم بسیار آدم فعال و پر شور بود. در شرایطی که همه مردم کشور به هر حال بر ضد رژیم طاغوتی شاه قیام کرده بودند، و در جهت پیروزی انقلاب گام بر می‌داشتند، حسین لشکری هم در پایگاه هوایی دزفول یکی از افراد انقلابی بود که به سرعت دوستانش را جذب انقلاب کرد. با اعلامیه‌هایی که به دستش می‌رسید، برای پیشبرد اهداف انقلاب خیلی تلاش کرد. لذا بخشی از پیروزی انقلاب هم مدیون فعالیت‌های اوست. لذا این خلبان تیز پرواز نیروی هوایی پس از پیروزی انقلاب سهم بسزایی در پیشبرد انقلاب و تثبیت نظام جمهوری اسلامی در درگیری با منافقین قبل از آغاز جنگ تحمیلی داشت که با شروع جنگ نیز مأموریت‌های مختلفی را انجام داد. پایگاه هوایی دزفول بلافاصله پس از پیروزی

بفرمایید که شهید حسین لشکری چه نمادی را برای نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران تشکیل می‌دهد؟

با درود به ارواح پاک شهدای هشت سال دفاع مقدس بالاحص شهید بزرگوار، سید الاسراء شهید حسین لشکری و با سلام به مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای. زندگی این شهید بزرگوار را در سه بخش خلاصه می‌کنم. اول دوران قبل از انقلاب، دوم دوران اسارت و سوم دوران بعد از اسارت.

در دوران قبل از انقلاب، این شهید بزرگوار یکی از خلبان‌های بسیار شجاع و باسواد نیروی هوایی بود. با وجودی که درجه‌اش پایین بود ولی از گوشه و کنار می‌شنیدم که در پروازهایی که با هواپیمای «اف ۵» انجام می‌داد، زیاد در سطح تکنیکی و تاکتیکی پرواز می‌کرد. حتی آن موقع که کارشناسان آمریکایی در پایگاه‌های ما بودند، و در کنار خلبانان ایرانی در برخی از پروازهای تاکتیکی شرکت می‌کردند. از میزان قابلیت و استعداد خلبانان ایرانی ابراز شگفتی می‌کردند. حسین لشکری با وجودی که جوان بود و تجربه آنچنانی نداشت در درگیری‌های هوایی به راحتی خلبان‌های آمریکایی را حریف بود. به قدری باهوش و درایت پروازی داشت که به راحتی خلبان‌های آمریکایی را هدف قرار می‌داد.

منظورتان در مانورهای آموزشی و تاکتیکی است....

همینطور است. یعنی حسین لشکری از هوش و

می‌گفت نیروهایی که در اطراف العماره مستقر هستند، به سپاه پنجم تعلق دارند. یا فلان نیروها از سپاه هفتم تشکیل شده‌اند. یا در فلان پایگاه هوایی چند فروند هواپیما وجود دارد. پایگاه کوت چه دارد. پایگاه کرکوک چه دارد. ما خیلی از این اطلاعات را از قبل می‌دانستیم. ولی به طور مثال برخی از اطلاعات را از قبیل کدام کشور فلان اسلحه یا فلان هواپیما را در اختیار صدام گذاشته و آموزش خلبانان عراقی در کدام کشور انجام شده است برای ما حائز اهمیت بود.

اسیران ایرانی بعد از پایان جنگ آزاد شدند، بفرمایید دلیل اینکه صدام شهید لشکری را تا ده سال بعد نگه داشت چه بود؟

صدام به شدت تلاش می‌کرد شهید حسین لشکری را تحت فشار قرار دهد تا بگوید ایران آغازگر جنگ بود. و تحت فشار انواع شکنجه هم قرار داده بود. حسین بعد از آزادی و بازگشت به میهن، روزانه ۲۰ عدد قرص درمانی مصرف می‌کرده و این به خاطر انواع شکنجه‌های جسمی و روحی که بر او وارد کردند. به خاطر شرایطی سختی که در سلول‌های تاریک زندان‌های حزب بعث متحمل شد. صدام بعثی، پس از پذیرش قطعنامه آتش بس، حسین لشکری را نگه داشت تا به نفع بعثیون مطلب بگوید و صدام از آن مطلب در سازمان ملل متحد بهره برداری کند. ولی حسین هیچ وقت زیر بار نرفت. مقاومت کرد و خواسته‌های صدام را زیر پا گذاشت. لذا صدام سرانجام نا امید شد و او را آزاد کرد.

فرمودید که شهید لشکری روزانه ۲۰ عدد قرص مصرف می‌کرد. چند درصد جانبازی داشت؟
۷۵ درصد جانبازی داشت. به همین دلیل بعد از شهادت، شهید محسوب شد. از نظر جسمی به خاطر جراحات دوران اسارت و جنگ زندگی سختی را گذراند. به همین دلیل ناچار بود روزانه ۲۰ نوع دارو مصرف کند. اما با این وجود به دلیل ایمان قوی که به خداوند داشت همواره برای حل مشکلات مردم تلاش می‌کرد.

ویژگی‌های شخصیتی و افکار شهید لشکری را در دوران دفاع مقدس چگونه یافتید؟

ویژگی‌های شخصیتی این شهید بزرگ در دوران دفاع مقدس فراوانند. او یکی از امیران سرافراز جبهه و جنگ بود که ۱۸ سال اسارت را در کارنامه درخشان دفاع از میهن دارد، و این در دنیا بیسابقه است. از نظر عقیدتی و سلوک اخلاقی بسیار انسان فاضلی بود. انس او به قرآن و علاقه خاصی که به ائمه معصومین (ع) داشت زبانزد خاص و عام بود. پس از اسارت نیز رشادت‌های بسیاری از ایشان به ثبت رسیده است.

در حقیقت، شخصیت حسین این طور بود که به دنیا پشت کرده بود. چون با هم خیلی صحبت می‌کردیم به اعتقاد من حسین یک روح الهی داشت. یعنی گاهی در این زمین خاکی نبود. برداشت دیگری که از او دارم این است که کاملاً

مرکبش بنشیند و به دشمن حمله کند. همه بچه‌ها این کار را کردند. چه بچه‌هایی که اسیر شدند، و چه آن‌هایی که شهید شدند، و چه آن‌هایی که ماندند و به جای بچه‌هایی که اسیر شدند و شهید شدند جنگ را تا پیروزی ادامه دادند.

شهید لشکری در پایگاه هوایی دزفول یکی از افراد انقلابی بود که به سرعت دوستانش را جذب انقلاب کرد. این خلبان تیز پرواز پس از پیروزی انقلاب در درگیری با منافقین قبل از آغاز جنگ تحمیلی سهم بسزایی در پیشبرد انقلاب و تثبیت نظام جمهوری اسلامی داشت

گفته شده خلبان‌های عراقی که در دوران دفاع مقدس اسیر شدند، بر خلاف خلبانان اسیر ایرانی، به راحتی تن به سخن می‌دادند و همه گونه اطلاعات‌شان را فاش می‌کردند. بفرمایید که این اطلاعات تا چه اندازه به نیروی هوایی کمک می‌کرد؟

به اعتقاد من این یک بحث اعتقادی است. آن‌ها که خیلی راحت تن به صحبت می‌دادند به نظام صدام و به جنگ اعتقاد نداشتند. تحت فشار مجبور به پرواز بودند. صدام برای رسیدن به اهدافش، خلبانان عراقی را با پرداخت پول و ماشین و یا خانه تشویق به جنگ می‌کرد. ولی این پاداش‌ها باز هم خلبانان عراقی را راضی نمی‌کرد. به هر حال ما انسان‌های مسلمان و تابع اعتقادات دینی هستیم. اگر آن‌ها صحبتی را فاش می‌کردند و اطلاعاتی را در اختیار ما می‌گذاشتند، این مسئله از بی اعتقادی‌شان به نظام صدام ناشی می‌شود. در این طرف همه بچه‌ها به نظام اعتقاد داشتند. به دین‌شان و رهبری انقلاب داشتند. لذا تفکر و اندیشه ما خلبان‌های ایرانی از این اعتقادات ناشی می‌شود.

ولی در آن طرف ارزش‌های اعتقادی قوی وجود

نداشت. در این صورت آن‌ها اطلاعاتی که در اختیار ما قرار می‌داند، می‌توانست مفید باشد. بعضی از آن اطلاعات را هم از قبل می‌دانستیم. چون بحث کشمکش ایران و عراق از قبل وجود داشت، ما انواع اطلاعات را از مراکز نظامی‌شان، از پایگاه‌های هوایی‌شان، از نقاط حساس اقتصادی‌شان، از پل‌های‌شان را در اختیار داشتیم. حالا گاهی یک خلبان عراقی

از روزی که شهید لشکری به اسارت بعثی‌ها درآمد و تا روز آزادی که ۱۸ سال طول کشید، به رغم انواع شکنجه‌های شدیدی که توسط بعثیان متحمل شد، مردان مقاومت کرد. عراقی‌ها می‌خواستند که لشکری فقط به حرف بیاید و اعلام کند که من اولین نفری بودم که به خاک عراق حمله کردم. در حالی که هیچ وقت دهانش را به چنین حرفی باز نکرد. من از زبان شهید حسین لشکری شنیدم که صدام در آن آواخر حاضر بود به او کاخ بدهد. ولی او تن به این ذلت نداد و با شجاعت همه آن سختی‌ها را به جان خرید و سرانجام واقعا اسوه مقاومت و رشادت شد. دلاورانه توانست خود را حفظ کند. زیر بار ننگی که صدام و بعثیان مطرح کردند نرفت. خود را نفروخت و مقاومت کرد تا دوران اسارت او به پایان رسید.

حسین لشکری پس از بازگشت به آغوش وطن، به خاطر این رشادت‌ها و به خاطر تحمل رنجهای ۱۸ ساله خیلی با افتخار در دامن اسلام و مقام معظم رهبری جا گرفت. به هر حال ۱۸ سال اسارت کم نیست. یک عمر زندگی است که او تحمل این اسارت را به جان خرید و شجاعانه به کشور بازگشت و از طرف مقام معظم رهبری لقب سید الاسراء را کسب کرد.

دلیل مقاومت خلبان‌های اسیر ایرانی را در چه می‌بینید؟

به هر حال عرق مردم دوستی و عشق به میهن در دل و جان همه خلبان‌های ایرانی وجود دارد. وقتی یک جوان می‌آید و خلبان می‌شود، به معنی این است که آمده جان خود را برای کشورش و برای دینش فدا کند. خب تازه انقلاب شده بود و همه ما خلبانان شیفته انقلاب بودیم. تشنه شرایط جدید بودیم که متأسفانه جنگی بر ما تحمیل شد. به این دلیل بچه‌ها زیر بار خفت نمی‌رفتند. عشق به وطن.. عشق به مردم.. عشق به انقلاب.. باعث شد که بچه‌ها همه نوع شکنجه‌ها را در اسارت قبول کنند، ولی لب به صحبت‌های که دشمن می‌خواست باز نکنند. شکی نیست کسی که خلبان می‌شود وظایف ملی و دینی خود را خوب می‌داند که اگر روزی جنگ شد، نفر اول جنگ باید در



نشان می‌دهد که خیلی چیزها را می‌دانست. با توجه به اینکه شهید لشکری ۱۸ سال اسارت توأم با زجر و شکنجه متحمل شد، به نظر شما به اندازه کافی از او تجلیل و قدردانی به عمل آمد؟

در حقیقت لقبی که مقام معظم رهبری به شهید لشکری دادند، خیلی ارزش معنوی داشت. حضرت آیت الله خامنه‌ای او را به عنوان سید الاسراء ایران معرفی کردند، که این لقب به حق شایسته او بود. چرا که ما در طول هشت سال دفاع مقدس اسیر ۱۸ ساله نداشتیم. او در طول دوران ۱۸ سال اسارت به قدری خود را ساخته بود که نمی‌شود به زبان آورد، که چه ویژگی‌هایی داشت. نمی‌توان به زبان آورد که چه روح بزرگی داشت. دل او همیشه با خدا و ائمه اطهار (ع) بود. ولی در یک کلام در حق او بی‌مهری شد.

شهید لشکری بعد از ۱۸ سال دوری از وطن چه دیدگاهی به تحولات ایران و انقلاب پیدا کرده بود؟

حسین ابتدا مدتی به عنوان مشاور وزیر صنایع در کارخانه بزرگ فولاد اهواز فعال بود. در کار او یک ظرافت خاصی دیده می‌شد، که نشأت گرفته از دیدگاه معنوی او بوده است. مدتی هم مسئولیت بخش امنیت بندر عباس را به عهده داشت و این مسئولیت را به دلیل ویژگی‌های خردمندانه خاصی که داشت، خیلی خوب کنترل می‌کرد. خود را خیلی سریع مطابق تحولات روز کرد. متوجه شد که ایران کنونی مثل ایران ۱۸ سال قبل از اسارت او نیست. ایران توسعه و پیشرفت کرده است. زمینه‌های جدیدی در درون انقلاب و کشور به وجود آمده است. حسین دانش خیلی خوبی داشت. گاهی که با همدیگر صحبت می‌کردیم، به روشنی می‌دیدم با توجه به اینکه مدت ۱۸ سال از وطن دور بود، اما شرایط جدید و تحولات اقتصادی و صنعتی کشور را درک کرد و خیلی سریع خود را مطابق تحولات روز کرد. در برخی از قراردادهای تصمیم‌های اصولی و به جا می‌گرفت. و این نشأت گرفته از شناخت و دانش خوب او بود.

در مدتی که در مجتمع پردیسان با شهید لشکری همکاری داشتید، چه خاطره‌ای از او دارید؟

در مدتی که قائم‌مقام او در مدیریت مجتمع پردیسان بودم همه‌اش خاطره است. روزانه هفت تا هشت ساعت در کنار هم بودیم. در تمام این مدت صحبت‌های حسین طوری بر من اثر گذاشت که واقعا پی بردم که او یک انسان الهی است. یک عارف به تمام معنی بود. همه رفتارها و سخنان او برای من خاطره است. بحث‌هایی در رابطه با پیشبرد توسعه پردیسان داشتیم، بسیار مشورت خوبی می‌داد. این نشان می‌دهد که آدم خوش فکر بود. خیلی خوب کار می‌کرد و طرح‌های قشنگی ارائه می‌داد. با سایر بچه‌های هیئت مدیره صحبت می‌کرد و نقطه نظرها را جمع می‌کرد و بعد به صورت جمعی تصمیم‌گیری می‌کردیم. ■

لقبی که مقام معظم رهبری به شهید لشکری دادند، خیلی ارزش معنوی داشت. حضرت آیت الله خامنه‌ای او را به عنوان سید الاسراء ایران معرفی کردند، که این لقب به حق شایسته او بود. چرا که ما در طول هشت سال دفاع مقدس اسیر ۱۸ ساله نداشتیم

در آن ده سال آخر اسارت شدت فشارها بر حسین لشکری بیشتر شد. چون دوستانش همه برگشته بودند و او تنها شده بود. روزها به او آب و غذا نمی‌دادند. او را در سلول‌های انفرادی نگه داشتند. فشارهای زیادی به او وارد شد ولی لب به سخن نگشود. برای من نقل کرده بود که روزی که متوجه شد ماندنی شده به خدا گفت: خدایا زمانی مرا آزاد کن که من قرآن را حفظ کرده باشم. یعنی کل قرآن را حفظ کرده باشم. زمانی که دوستانم برگشته بودند، دو جزء از قرآن مانده بود که حفظ نکرده بودم. گفتم خدایا قبل از بازگشت به وطن، دو خواسته از تو داشتم. یکی اینکه قرآن را به صورت کامل حفظ کنم و دیگری به زیارت کربلا بروم. می‌گفت زمانی که همه اسیران را آزاد کردند و من ماندم خوشحال شدم. به دلیل اینکه می‌خواستم قرآن را حفظ کنم. ولی چون بخشی از قرآن مانده بود، گفتم می‌نشینم در این مدت بقیه قرآن را حفظ می‌کنم. زمانی که تمام قرآن را حفظ کردم به سراغم آمدند و گفتند که می‌خواهیم تو را به کربلا ببریم. آنگاه من از اینکه خواسته‌هایم تحقق یافت خیلی خوشحال شدم.

چون زیارت کربلا خیلی برای من مهم بود. زیارت کربلا را هم که رفتم، بعد برنامه آزادی من مطرح شد. دو روز بعد آزاد شدم و با حفظ کامل قرآن به وطن بازگشتم.

یک روز با شهید حسین لشکری درباره پرواز صحبت می‌کردیم. به من گفت: «محمد می‌خواهم آخرین پرواز را به زودی انجام دهم». حال من تصورم پرواز با هواپیما بود. به او گفتم حسین به من و تو که دیگر هواپیما نمی‌دهند. گفت چرا می‌دهند. شامگاه دو روز بعد در آخرین جلسه‌ای که در مدیریت پردیسان داشتیم، آن شب مقداری ناراحتی پیدا کرد. نیمه شب حال او خیلی وخیم شد که او را به بیمارستان لاله انتقال دادیم. اما متأسفانه دیر شده بود. آن موقع بود که من متوجه منظور او از آخرین پرواز شدم. حسین لشکری واقعا پرواز ملکوتی انجام داد. واقعا به ملکوت اعلی پرواز کرد. این

مطیع امر ولایت بود. دیدگاه و خصوصیتی داشت که نشان می‌داد در مراحل دیگری سیر می‌کند. یعنی واقعا یک انسان عارف به تمام معنا بود. در همه زمینه‌ها به مردم خدمت می‌کرد. یکی از بزرگترین باورهای شهید لشکری این بود که می‌گفت من ۱۸ سال نشسته بودم و اکنون باید به مردم خدمت کنم. در صحبت‌های او یک حالت معنوی خاصی وجود داشت که انسان را به طرف عارف بودن سوق می‌دهد. به جهت شناخت خدا و ائمه اطهار (ع) رهنمون می‌کند. لذا من او را یک انسان والا و کامل می‌دیدم. به اضافه شجاعت و مقاومتی که در دوران اسارت از خود به یادگار گذاشته است.

موقعی که با لشکری می‌نشستید و صحبت می‌کردید نوع شکنجه‌هایی را که عراقی‌ها در اسارت بر او وارد می‌کردند بازگو می‌کرد؟

مطلب جالبی که برای من تعریف می‌کرد این است که شرایط سختی را در زندان‌های عراق گذراند. به دفعات او را برای اعدام بردند. چشم‌ها و دست‌های او را بستند و به بیابان بردند و وانمود می‌کردند که آخرین لحظه عمر او است، به او می‌گفتند اگر حرفی داری بگو. شما با ما همکاری نکردید. ولی شهید به این سیاه بازی‌های فریبنده توجه نمی‌کرد، و لب به سخن نمی‌گشود. بارها او را به مسافت‌های طولانی بردند و شکنجه روحی دادند. علاوه بر اینکه از نظر غذا و آب که تشنه‌اش بود به او آب نمی‌دادند. نور کافی نمی‌دادند. از بقیه اسرا جدا کرده بودند. هر آنچه را که فکر می‌کنید انسان را رنج می‌دهد در آن مدت ۱۸ سال بر او وارد کردند. آن هم زمانی که همه اسرا آزاد شدند و او تنها اسیری بود که عراقی‌ها او را نگه داشته بودند.





درآمد

در حقیقت سخن گفتن از آزاد مردان سرافرازی چون شهید سرلشکر حسین لشکری که در دفاع از میهن اسلامی سر از پا نشناختند، و تا مرز ایثار و شهادت پیش رفتند، تا سرزمین ایران در بلندای تاریخ سربلند و سرافراز باقی بماند، سخن گفتن از همه فداکارهای، نیکی‌ها، ارزش‌های والای انسانی است که در میان فرزندان این مرز و بوم در عصر حاضر به وفور دیده می‌شود. یکی از این آزادگان سرافراز سرتیپ خلبان، جانباز آزاده فرشید اسکندری است که او هم ده سال از روزهای شیرین جوانی خود را در کنار شهید لشکری در زندان‌های صدام گذارند و سرانجام پیروز و سربلند به میهن اسلامی بازگشت. اسکندری که پس از لشکری، دومین خلبان اسیر جنگ تحمیلی است در گفت و شنود با شاهد یاران، خاطرات روزهای حماسی آزادگان نیروی هوایی از جمله شهید حسین لشکری را بازگو کرده که باهم می‌خوانیم:

نگرشی به خصوصیات اخلاقی شهید حسین لشکری در گفت و شنود با
جانباز آزاده سرتیپ خلبان فرشید اسکندری از هم‌زمان شهید

انسانی به تمام معنا نوع دوست بود

رشته خلبانی دانشجوی خوبی بود. درس‌های او خیلی خوب بود و نرمال جلو می‌رفت. روابط او با اساتید دوره خلبانی و سایر دانشجویان ایرانی بسیار خوب و صمیمی بود. کلاً بچه خون گرم و زود جوشی بود.

دوره آموزشی را بدون مشکل به پایان رساند؟
بله، شهید لشکری درسش خیلی خوب بود. بدون مشکل دوره تحصیلی و آموزشی را کاملاً تمام کرد.

در دوره تحصیل هیچ مشکلی برای او پیش نیامد؟

خیر.. هیچ مشکلی نداشتیم. چون با هم هم‌دوره بودیم، می‌دانم که دوره آموزشی را خیلی راحت به پایان رساند.

با توجه به این که شهید لشکری از یک خانواده مذهبی بود تا چه اندازه در خارج از کشور سنت‌های ملی و دینی را رعایت می‌کرد؟

بله، خانواده شهید لشکری مذهبی بودند و در اطراف قزوین سکونت داشتند. شهید شخصا بچه سالم و خوبی بود، و سنت‌های ملی و دینی را رعایت می‌کرد.

پس از پایان دوره آموزشی شش ماهه در دزفول و قبل از آغاز جنگ در آن فاصله چه ارتباطی با هم داشتید؟

● حسین لشکری در رشته خلبانی
● دانشجوی خیلی خوبی بود و
● در تحصیل نرمال جلو می‌رفت.
با اساتید دوره خلبانی و سایر دانشجویان ایرانی روابط بسیار صمیمانه داشت. بچه خون گرم و زود جوش بود و بدون مشکل دوره آموزشی را به پایان رساند

در آن مدت که در آمریکا هم‌دوره تحصیلی بودید، ویژگی‌های شهید لشکری از جمله اخلاق و رفتار او را چگونه یافتید؟

در آن برهه همه ما دانشجویان جوان دوره خلبانی بودیم. شهید لشکری هم مانند سایر دانشجویان یک ماشین آخرین مدل گرفته بود که در آن زمان مدل ۱۹۷۶ بود که یکی از بهترین و مدرن‌ترین ماشین‌هایی بود که دانشجویهای خلبانی داشتند. حسین آخرین مدل ماشین را داشت و در رانندگی کمی احتیاط می‌کرد. گاهی که می‌خواست به بعضی شهرها برود به من می‌گفت فرشید بیا با هم برویم. من با حسین می‌رفتم تا مشکلی برای او به وجود نیاید. در مجموع حسین لشکری در

در آغاز گفت و شنود بفرمایید از چه زمانی با شهید حسین لشکری آشنا شدید؟

شهید بزرگوار حسین لشکری از هم‌دوره‌های تحصیلی من در آمریکا بود. ولی من از او یک دوره قدیمی‌تر بودم. پس از گذشت مدتی با یکدیگر هم‌گردان شدیم و پرواز را در آن گردان ادامه دادیم. بعد از فارغ التحصیلی و بازگشت به ایران، دوره پرواز با هواپیمای «اف - ۵» را در پایگاه هوایی دزفول شروع کردیم. یعنی در دزفول به مدت شش ماه در پاییز و زمستان سال ۱۳۵۶ در کنار یکدیگر با هم هم‌کلاس بودیم. این دوره روز ۱۳۵۶/۷/۱ شروع شد و روز ۱۳۵۶/۱۲/۲۶ پایان یافت. بعد از پایان دوره پرواز با «اف - ۵» ما را تقسیم کردند. از مجموع بیست خلبان شرکت کننده در این دوره سه یا چهار نفر که یکی از آنان شهید لشکری بود در پایگاه دزفول ماندگار شدند و بقیه را به پایگاه تبریز انتقال دادند.

با این وصف شما به تبریز منتقل شدید و شهید لشکری در دزفول ماند؟

همین طور است. به همین علت میان من و لشکری یک مدتی فاصله افتاد. ولی خب گاهی با هم تماس‌هایی داشتیم. تا اینکه انقلاب به پیروزی رسید و بعد از انقلاب هم جنگ آغاز شد و هر کدام از ما درگیر جنگ شدیم.

● ● ● صدام لعنتی همیشه به عنوان مدرک جنگی از شهید لشکری یاد می‌کرد و مدعی شده بود که ایران آغازگر جنگ بوده است. در صورتی که حسین لشکری در داخل مرز ایران بود که عراقی‌ها ناجوانمردانه او را زدند

کشور ایران و عراق جنگ بشود؟

آری.. تحرکات نظامی در مرزها را مرتب گزارش می‌دادیم که عراقی‌ها در مرز دائما دارند نیرو جابجا می‌کنند. منتها اوضاع و شرایط آن زمان کشور به هم ریخته بود. یکسری از دست‌های پلید منافقین هم در کار بود و این باعث شده بود که مقام‌های کشور زیاد به این مسایل توجه نکنند. مرتب گزارش می‌دادیم و می‌دانستیم که اوضاع رو به بحران پیش می‌رود. وقتی که هواپیمای لشکری را زدند، مشخص شد که عراقی‌ها قصد حمله دارند.

جنابعالی در چندمین روز جنگ اسیر شدید؟

من روز دوم مهر سال ۱۳۵۹، یعنی در سومین روز جنگ اسیر شدم.

زودتر از بقیه خلبانان؟

بعد از شهید لشکری، من دومین خلبان اسیر بودم. بعد شما را پیش حسین لشکری بردند؟

خیر.. وقتی در کرکوک اسیر شدیم مرا به پایگاه هوایی کرکوک بردند، و یک سری بازجویی‌های مقدماتی به عمل آوردند. یک ساعت بعد مرا در یک ماشین نظامی گذاشتند و با یک اسکورت خیلی شدید به بغداد انتقال دادند. حدود ساعت ۱۱،۳۰ قبل از ظهر از پایگاه تبریز به پرواز در آمدم و حدود نیم ساعت بعد سقوط کردم. از لحظه اسارت تا ساعت شش بامداد فردا در بغداد مرتب مرا کتک می‌زدند و بازجویی می‌کردند تا این که ساعت شش از حال رفتم. چون از ساعت سه بامداد روز قبل برای حمله به اربیل بیدار شده بودم. بعد از بازگشت از اربیل، گفتند باید به کرکوک بروی که آنجا مورد اصابت قرار گرفتم. به این دلیل از حال رفتم که بدنم به علت کم خوابی به شدت خسته بود. وقتی هم که پریدم با سرعت ششصد کیلومتر در ساعت پریدم. دندان‌هایم شکسته و بدنم کوفته شده بود. خیلی حالم بد بود. سرانجام که عراقی‌ها دیدند بیهوش شدم، و حالم خوب نیست دیگر مرا رها کردند. بیش از یک ماه را در همان زندان سازمان امنیت بغداد در سلول انفرادی گذراندم. یک سلول تنگ و تاریک و باریک بود. البته من ساعت را به عراقی‌ها نداده بودم، و زمان و وقت نماز را

فروند هواپیما از مرز خارج نشده بودند. ولی باد و شرایط جوی چتر آن دو را آن طرف مرز پایین آورده بود. چهار روز بعد از ۲۷ شهریور ۱۳۵۹ که حسین لشکری در آن روز اسیر شد، جنگ رسماً با حمله گسترده عراق شروع شد. بنده هم از روز اول درگیر جنگ بودم. همان موقع که عراقی‌ها حمله کردند ما «آلرت ۵ دقیقه» بودیم که بلافاصله از پایگاه تبریز به پرواز درآمدیم و هواپیماهای عراقی را تعقیب کردیم. صبح فردای همان روز دوباره یک پرواز انجام دادم، ظهر آن روز یک پرواز انجام دادم و عصر همان روز هم یک پرواز انجام دادم.

در پایگاه تبریز مأموریت داشتید کدام یک از پایگاه‌ها و مراکز عراق را بمباران کنید؟

حمله به استان‌های اربیل، موصل، دهوک و کرکوک در شمال عراق به پایگاه تبریز واگذار شده بود. در روز دوم مهر به ما مأموریت دادند تا به کرکوک برویم. من بودم. شهید مصطفی اردستانی بود. شهید زنجانی بود. نام خلبان لیدرمان را فراموش کرده‌ام. چهار فروند بودیم که بلند شده رفتیم کرکوک. از این چهار فروند من فروند چهارم بودم که هنگام برگشت با دیوار آتش پدافند برخورد کردم و مورد اصابت قرار گرفتم و در سه کیلومتری پایگاه کرکوک پریدم بیرون و اسیر شدم.

در عملیات ۱۴۰ فروندی «کمان ۹۹» که در روز اول مهر انجام شد شرکت داشتید؟

بله.. من از همان روز اول، حتی قبل از عملیات ۱۴۰ فروندی پروازم را شروع کردم. چون پایگاه تبریز «آلرت ۵ دقیقه‌ای» بود. اصولاً وقتی عراق حمله کرد ما به صورت آماده باش کامل بسر می‌بردیم که بیدارنگ بلند شدیم و به مقابله به مثل رفتیم.

قبل از جنگ پیش بینی می‌کردید که میان دو

بعد از این که تقسیم شدیم و محل خدمت‌مان از هم جدا شدند ارتباط‌مان کم شد. ولی به هر حال ارتباطاتی با هم داشتیم. در جلسات، یا در پروازها، یا در مانورها بالاخره همدیگر را می‌دیدیم. ولی روز ۲۷ شهریور سال ۱۳۵۹ چهار روز قبل از آغاز جنگ من در پایگاه تبریز بودم که اطلاع یافتیم که عراقی‌ها حسین لشکری و زارع نعمتی را در مرز زده‌اند و در خاک عراق افتاده‌اند، و آن دو را در تلویزیون نشان داده‌اند. من خیلی از این مسئله ناراحت شدم. ولی چون خبری هنوز نبود. البته خبرهای زیادی بود ولی عامه مردم زیاد در جریان از این که در آستانه جنگ قرار داریم نبودند.

اولین هواپیما که سقوط کرد هواپیمای لشکری بود؟

خیر.. دو خلبان بودند، یعنی زارع نعمتی و حسین لشکری سقوط کردند.

در دو فروند هواپیما بودند؟

بله.. دو فروند هواپیما بودند. هواپیمای «اف - ۵» تک کابین است. این دو هواپیما را همزمان در یک روز زدند. به این علت که آن دو «کف هوایی» می‌پریدند. به قول معروف گشت هوایی داشتند. بر فراز مرز هم می‌پریدند که آن دو را زده بودند و متأسفانه وزش باد چتر آن دو را به آن طرف مرز برده بود. زارع نعمتی ظاهراً نتوانسته بود به بیرون بپرد یا اینکه پریده بود و موفق نشده بود. به هر حال در همان لحظه شهید می‌شود. ولی شهید لشکری با چتر آمده بود پایین که نیروهای دشمن او را به اسارت گرفتند و صدام «لعنت الله علیه» همیشه به عنوان مدرک جنگی از لشکری یاد می‌کرد و مدعی شده بود که ایران آغازگر جنگ بوده است. در صورتی که اینجوری نبود. حسین لشکری در داخل مرز ایران بود که عراقی‌ها ناجوانمردانه او را زدند. یعنی این دو





می کردند؟

آنجا سلول نبود. یک آسایشگاه مخصوص نگهداری اسیران ایرانی بود. زمانی که از زندان سازمان امنیت بغداد به ابو غریب منتقل شدیم، حدود ۲۸ نفر بودیم. من بقیه خلبان‌ها را آنجا دیدم. خلبان‌های «اف - ۵» مثل تیمسار ده قارقانی، خلبان احمد کُتاب، خلبان اکبری و دیگران را که از قبل می‌شناختم آنجا دیدم. از این که ما خلبانان دور هم جمع شده‌ایم خوشحال بودیم. به یکدیگر گفتیم در این آسایشگاه بزرگ احساس راحتی خواهیم کرد. ولی دیری نپایید که یک سری اسیران را دیدم موی سر این بچه‌ها را تند تند قیچی کرده و در یک حالت زشت و زنده‌ای در یک ردیف وارد سالن کردند.

می‌خواستند آن‌ها را تحقیر کنند؟

آن‌ها اسیران نیروی زمینی، دریایی، شهربانی و ژاندارمری بودند. از آن بدتر عراقی‌ها همه آن‌ها را در یک اسطبل در جایی در بغداد نگهداری می‌کردند. خود اسیران به من گفتند که آن‌ها را در اسطبل زندانی کرده بودند.

شاید در میدان اسب دوانی بغداد بوده است؟

به هر حال در اسطبل اسب‌ها بوده است. چون کمبود جا داشتند، اسیران را آنجا برده بودند. دیدم همه‌شان هموطنان من هستند. وقتی آن اسیران را به ابو غریب آوردند، جمع ما به ۷۸ نفر افزایش یافت. و باز هم محل نگهداری ما خیلی تنگ شد. هر نفر فقط یک پتو به اندازه پهنای شانه‌اش پهن کرده و روی آن نشسته بود که زندگی در اسارت به تمام معنا از آنجا شروع شد.

به هر حال هواپیمای حسین لشکری سقوط کرد و روز ۳۱ شهریور جنگ شروع شد، و جنابعلی وارد عملیات شدید. در آن لحظات که به سوی کرکوک و اربیل می‌رفتید فکر می‌کردید که

وصف جمعا در یک سلول تنگ و تاریک، پنج نفر شدیم و روز به روز به مشکلات مان افزوده می‌شد. چرا عراقی‌ها این کار را می‌کردند؟ جا کم داشتند؟ یا در صدد آزار و اذیت اسیران بودند؟ در آن زندان سازمان امنیت بغداد که عراقی‌ها آنجا «بالغرفه» می‌نامیدند، مخصوصا این کار را می‌کردند. چون می‌خواستند ما را اذیت کنند. ما در آن سلول پنج نفر بودیم. جای دیگه بچه‌ها را هفت نفر هشت نفر در همان سلول‌ها کرده بودند. به هر حال از اینکه ما دور هم بودیم خوشحال بودیم. بعد از گذشت مدتی که صحبت‌ها و بازگویی خاطره‌ها تمام شد و صحبتی در کار نبود، کم کم حالت افسردگی از مناسب نبودن سلول و آزار و اذیت‌ها شروع شد. فکر کنم جمعا حدود دو ماه به این صورت با هم بودیم تا این که مأموران عراقی یک روز آمدند و چشم همه بچه‌ها را با چشم بند بسته و دستبند زدند و آوردند سوار اتوبوس کردند، و به زندان ابو غریب انتقال دادند. آنگاه دیدم همه خلبانان را به این زندان آورده‌اند. زندان ابو غریب معمولا در زمان صدام مخصوص تبهکاران و اراذل و اوباش بود.

اسیران ایرانی را در آن زندان کجا نگهداری

● ناگهان در گاو صندوقی سلول دوباره باز شد و دو تخته پتو انداختند داخل و بعد خلبان دیگری را هل دادند داخل. من یک دفعه دیدم حسین لشکری است. تا همدیگر دیدیم، زدیم زیر گریه و ماچ و بوسه و همدیگر را در آغوش گرفتیم

می‌دانستم. روزی در همان سلول انفرادی بلند شدم نماز بخوانم. ایستاده بودم برای نماز که ناگهان در گاو صندوقی سلول باز شد. چون درهای سلول‌های انفرادی به درهای گاو صندوق شباهت داشت. چهار قفل داشت. یک عدد قفل معمولی بود. یک عدد قفل رمزدار بود. یکی از این قفل‌ها کشویی بود. دیدم دارند قفل‌ها را باز می‌کنند. چون معمولا در را باز نمی‌کردند. از سوراخ آن غذا تحویل می‌دادند. در که باز شد اول دو تخته پتو انداختند داخل. من همانطور به نماز ایستاده بودم. بیدرنگ یک اسیر را هل دادند داخل سلول. بدن او از من کوتاه‌تر و لاغرتر بود. آمد داخل و به من خیره شد. به او سلام کردم، و او هم جواب سلام مرا داد.

پرسیدم: ایرانی هستی؟

گفت: آره...

گفتم خلبان هستی؟

گفت: آره...

گفتم: خلبان «اف - ۵» هستی؟

گفت: نه خلبان «اف - ۴» هستم.

پرسیدم: از کدام پایگاه؟

گفت: احمد سهیلی... از پایگاه همدان هستم.

بعد پرسیدیم همدیگر را در آغوش گرفته و یکدیگر را ماچ و بوسه کردیم.

خلاصه بعد از گذشت یک ماه و چند روز تنهایی، سرانجام یک ایرانی همقطارم را می‌دیدیم و این دیدار خیلی برای من حایز اهمیت بود. همین طور که ایستاده در حال صحبت بودیم ناگهان در گاو صندوقی سلول دوباره باز شد و دو تخته پتو انداختند داخل و بعد خلبان دیگری را هل دادند داخل. من یک دفعه دیدم حسین لشکری است. تا همدیگر دیدیم، زدیم زیر گریه و ماچ و بوسه و همدیگر را در آغوش گرفتیم.

گفتم: حسین تویی؟ الحمد لله زنده هستی...

حسین هم که مرا دید تعجب کرد و گفت فرشید تو اینجا چه کار می‌کنی؟

گفتم: بابا جنگ شروع شده.

او تا آن لحظه نمی‌دانست که جنگ شروع شده است. از سرنوشت خانواده‌اش پرسید؟

گفتم: همه در جریان هستند که زنده هستی. تلویزیون عکس شما را نشان داده و همه می‌دانند که زنده‌ای. نگران خانواده‌ات نباش.

به هر حال ما سه نفری حدود یک ماه دیگر با هم در آن سلول بودیم که بار دیگر دیدیم در باز شد، و آقای سرشاد حیدری از خلبان‌های «اف - ۴» را هل دادند داخل. من آقای حیدری را نمی‌شناختم، ولی آقای احمد سهیلی او را می‌شناخت. چون هر دو خلبان «اف - ۴» بودند. هنوز ده دقیقه نگذشته بود که دوباره در سلول باز شد و یکی را هل دادند داخل. دیدیم آقای محمود محمدی از بچه‌های «اف - ۵» و از همدوره‌های خودمان است. با این

هم بیدرنگ با آن دو سروان خلبان خدا حافظی کرده و به اتاق جنگ رفتیم دیدم که دارند توجیه می کنند تا به کرکوک حمله کنیم.

آدمم بگویم آقایان من گردنم درد می کند و مرا از این پرواز معذور بدانید، دیدم حال روحی یکی از بچه ها خیلی متشنج و عصبی است، دست و پای او داشت می لرزید. ترس وجود او را فرا گرفته بود. گفت نمی توانم پرواز کنم. امکان دارد بروم و خودم را به کشتن بدهم خدا بیامرز شهید مصطفی اردستانی گفت آقا تو نمی خواهی بروی... من جای تو می روم...

اردستانی که این حرف را زد من ماندم. با خود گفتم خب اگر من الان بیایم بگویم که گردن من هم درد می کند و نمی توانم پرواز کنم امکان دارد این سخن تأثیر منفی روی دسته ۴ نفره بگذارد. یکی از خلبانان این دسته آب شد، و اردستانی خدا بیامرز جایگزین او گردید. اگر من هم بگویم که من هم نمی توانم پرواز کنم، باید خلبان دیگری را جستجو کنند و معلوم نیست چه کسی باشد. با خود گفتم بگذار این پرواز را هم بروم تا ببینم بعدا چه می شود.

و این پرواز آخرتان بود؟

آره دیگه آن پرواز را رفتیم و برنگشتیم. برای پاسخ به پرسش تان باید گفت که پروازهای داوطلبانه اینجوری بود. خیلی کم بود افرادی بگویند که آقا ما نمی توانیم برویم. اکثر خلبانان برای پروازهای عملیاتی اعلام آمادگی می کردند.

خلبانان ایرانی تاجه اندازه رعایت می کردند که به مناطق مسکونی و غیر نظامی عراق آسیب نرسانند؟

در آن اوایل نقشه ها مشخص بود. به طور مثال می گفتند آقا بروید باند آن پایگاه را بزنید. مرکز سوخت آن پایگاه را بزنید. آشیانه های پرواز را یک جوری بزنید تا هواپیماهای داخل آن منهدم شوند. هواپیماهای داخل رمپ را بزنید. مناطق نظامی، زانه های مهمات و مراکز استقرار ضد هوایی را بزنید. خب نقشه ها در اوایل جنگ مشخص بود.

در مدت دو سالی که اسارت را در ابو غریب گذراندید، حسین لشکری به چه صورت وقتش را می گذراند؟

در حقیقت شهید حسین لشکری یک شخصیت ویژه ای داشت. از ویژگی های فراوانی برخوردار بود. انسان خیلی آرام و خون سرد بود. هنگام صحبت کردن جوک های زیادی می گفت. وقتی برای رفتن به هوا خوری صبحگاهی در آسایشگاه را باز می کردند، حسین آخرین نفر می آمد بیرون.



چون که ساعت شش و نیم یا هفت صبح به پرواز رفته بودم و ساعت هشت و نیم نشسته بودم، با خود گفتم خب من پنج پرواز داشته ام و الان هم گردنم درد می کند. بروم به مسئولان پایگاه بگویم مرا از پرواز بعدی بردارند و بگذارند برای فردا. آدمم در پست فرماندهی دراز کشیدم. چون واقعا احساس کردم که حالم مساعد نیست و نمی توانم گردنم را راست کنم. در همان حال دراز کش دیدم دو تا از بچه های «اف - ۵» پایگاه تهران با درجه سروانی آمدند بالا سرم و گفتند چند تا سوال داریم. من ستوان یک بودم و آن ها سروان بودند. بلند شدم نشستیم.

سوال کردند که آقا وضع چه جوری است؟ من داشتم توجیه شان می کردم که آقایان در آن قسمت ها ضد هوایی عراق خیلی قوی است و حواستان باشد، که ناگهان از بلندگوی پایگاه شنیدم می گوید اسکندری بیاید اتاق جنگ. من

من خود را مدیون شهید لشکری می دانم. چون با سرعت زیاد از هواپیما بیرون پریدم دندان هایم بر اثر فشار هوا شکستند. به همین علت بدنم چرکین شد و به پاهایم سرایت کرد و به صورت مقطعی فلج شدم. در آن شرایط تنها لشکری بود که در زندان به من رسیدگی کرد

شما هم روزی اسیر یا شهید می شوید؟
در روز اول جنگ در همان عملیات ۱۴۰ فروندی «کمان ۹۹» سه تن از بچه های پایگاه شهید شدند. شهید حاجتی، شهید شاه لو، شهید افشین آذر بودند. این سه خلبان در روز اول جنگ رفتند و برنگشتند. برنگشتن این سه خلبان یک نوع تأثیر منفی جزئی بر روحیه سایر خلبان ها گذاشت. در روز دوم جنگ کسی از پایگاه ما شهید نشد. ولی شنیدم از پایگاه های دیگری دو سه هواپیما سانحه دیدند. در روز سوم جنگ (دوم مهر) خود بنده افتادم. من در آن مدت به شدت درگیر بودم و مرتب پرواز می کردم. به طور مرتب به من دستور می دادند که آقا برو فلان جا را بزن. زیاد در فکر سرنوشت خود نبودم که به قول معروف فردا چه می شود. می گفتم بالاخره جنگ شده و باید بروم از کشورمان دفاع کنم.

آن روز مرتب پشت سر هم پرواز داشتم. همینطور پروازها جلو می رفت و من تا آخرین لحظه هم می پریدم و روز سوم جنگ بود که مورد اصابت موشک عراقی ها قرار گرفتم.

گفته شده که اولین پرواز حسین لشکری هم داوطلبانه بوده است؟ آیا در گردان شما در پایگاه تبریز هم خلبانی بود که داوطلبانه پرواز کرده باشد؟

ببینید من صبح روزی که اسیر شدم رفته بودم اربیل. آن روز در حال پنجمین پرواز بودم که اسیر شدم. خدا بیامرز آقای ظریف خادم لیدر پرواز من بود. اربیل را که زدیم، در مسیر بازگشت ناگهان آقای ظریف خادم به خلبان های همراه گفت برگردید آن هلی کوپترهای روی باند را بزنید. من هم با سرعت خیلی زیاد در حال فرار بودم. گفتم خب برگردم هلی کوپترها را بزنم. همین طور که در حال گردش خیلی تند برای حمله مجدد بودم، نزدیک بود با آشیانه های پایگاه عراقی ها برخورد کنم. چون هم ارتفاعم پایین بود و هم سرعتم زیاد بود.

در آن وضعیت جیغ کشیدم. زیرا به قدری به گردنم فشار آمده بود که نمی توانستم راست بشوم. درد شدیدی به گردنم وارد آمده بود به هر حال موفق شدم خودم را از آنجا نجات بدهم. چون هم پدافند به شدت فعال شده بود و هم حال خودم خراب شده بود و نمی توانستم راحت پرواز کنم. به پایگاه تبریز که برگشتم دیدم عراقی ها آمده اند باند را زده اند. با هزار بدبختی در تاکسی وی به زمین نشستیم. تاکسی وی جایی است که هواپیما را برای پرواز تاکسی می کنند.

ساعت ۹ شب می‌آمد و مرا کول می‌کرد و دستشویی می‌برد. چون عراقی‌ها ساعت ۹ شب درهای سلول‌ها را می‌بستند و بچه‌ها باید قبل از آن وقت می‌رفتند دستشویی. بعد از آن وقت درها بسته می‌شد و به دستشویی دسترسی نداشتند. من خیلی مدیون این بنده خدا هستم... خداوند روح او را شاد کند... پاداش او را زیاد کند... او را سر سفره حضرت علی (ع) بنشانند... از این نظر خیلی گردن من حق داشت. در آن حالت مریضی که داشتم مرا مرتب تر و خشک می‌کرد.

فقط لشکری این ویژگی‌ها را داشت یا همه خلبان‌های اسیر به یکدیگر کمک می‌کردند؟

در واقع شهید لشکری بیش از همه نوع دوست بود. گاهی می‌آمد مرا بغل می‌کرد و به سلول دیگری می‌برد و آنجا می‌نشستیم با دوستان صحبت می‌کردیم. سر موقع می‌آمد و مرا فراشید صدا می‌کرد. با شوخی به من می‌گفت بلند شو بیا کولم ببریم. خیلی حواس او جمع بود که نکند مأموران عراقی ببینند و در سلول‌ها را ببندند و من جا بمانم. از این نظر می‌گویم که با دیگران تفاوت داشت. البته دیگران هم به هر حال کمک می‌کردند. ولی شهید لشکری مانند یک مسئول، مثل یک پرستار بود. یک چنین حالتی داشت.

موقعی که عراقی‌ها می‌خواستند حسین را از شما جدا کنند، اسیران اعتراضی یا واکنشی نشان ندادند؟

تا زمانی که عراق قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را پذیرفت ما با هم بودیم. ناگهان مأموران عراقی آمدند و از حسین لشکری خواستند هرچه سریع لباس‌هایش را بپوشد و همراه آن‌ها برود. دقیقا دو روز بعد از قبول قطعنامه آمدند و او را بردند. هر چه سوال کردیم او را کجا می‌برید؟ گفتند مسئله‌ای نیست.

در دیدار با نماینده سازمان صلیب سرخ گفتیم که یک هم‌رزم اسیر در عراق وجود دارد که هنوز به صلیب سرخ معرفی نشده است. اعتراض کردیم که چرا خلبان اسیری به نام حسین لشکری را از ما جدا کرده‌اند. نه نماینده صلیب سرخ توجه کرد، و نه عراقی‌ها او را به صلیب سرخ معرفی کردند

همیشه شما با حسین لشکری در یک سلول بودید؟

گاهی من با حسین لشکری هم‌سلول بودم و گاهی دیگران بودند. بعضی وقت‌ها تفاوت بودیم. مدتی احمد سهیلی و علی مرادی یا اعظمی هم‌سلول ما بودند. وقتی ما را به زندان الرشید انتقال دادند، دوباره چرک بدنم مرا فلج کرد. سرهنگ محمودی ارشد بازداشتگاه خلبان‌ها هر چه به عراقی‌ها می‌گفت که حال این فرسید اسکندری وخیم است، آن‌ها دکتر نمی‌آوردند. تا این که موقعی که غذای اسیران را آوردند، سرهنگ محمودی قبول نکرد غذا را تحویل بگیرد و همه اعتصاب غذا کردند. عراقی‌ها هم خیلی به این مسئله حساسیت داشتند. آمدند پیگیری کردند و پرسیدند که چرا غذا نمی‌خورید؟ سرهنگ محمودی برگشت به آن‌ها گفت که هم‌رزم ما اینجا در حال مرگ است. برای او دکتر بیاورید. سرانجام عراقی‌ها رفتند و دکتر خیلی خوبی آوردند که مقدار زیادی دارو تجویز کرد و بعد از گذشت مدتی حالم کمی بهبود یافت. زمانی که فلج بودم و نمی‌توانستم راه بروم شهید لشکری

با هم زیاد شوخی داشتیم. در محوطه می‌آمد پیاده روی و ورزش می‌کرد. ولی آن جوری که سایر بچه‌ها تحرک آنچنانی داشتند و ورزش سنگین می‌کردند، می‌دویدند و نرمش می‌کردند، حسین زیاد تو این مایه‌ها نبود فقط می‌آمد قدم می‌زد. من خیلی خود را مدیون شهید حسین لشکری می‌دانم. زیرا قبل از این که اسیر شوم، چون سرعتم خیلی زیاد بود، وقتی پریدم بیرون زندان‌هایم بر اثر فشار باد و هوا و فشار آن پرشی که مرا انداخت بیرون شکستند. فک‌هایم خوردند به هم و زندان‌هایم شکستند. به همین علت فک‌هایم چرک کردند. بدنم چرکین شد و به پاهایم سرایت کرد و به مدت یک سال و نیم به صورت مقطعی فلج بودم. لذا شهید حسین لشکری در زندان خیلی به من رسیدگی کرد.

بهداری عراقی‌ها رسیدگی نمی‌کرد؟

در آن اوایل که روزی بلند شدم نماز صبح بخوانم، احساس کردم صورتم کمی ورم کرده است. خب آینه نداشتم که ببینم چه شده. موقعی که بلند شدم نماز بخوانم ناگهان بیهوش شدم و با کله خوردم زمین. یک زمان چشم باز کردم دیدم بچه‌ها دور و برم را گرفته‌اند و آب می‌زنند به صورتم. در زندان ابو غریب بودیم. بعد به نگهبان‌ها خبر دادند که آن‌ها آمدند و مرا با اسکورت به بیمارستانی در بغداد منتقل کردند. سپس یک سری آمپول پنیسیلین و آنتی بیوتیک دادند و گفتند زندان‌های شما چرک کرده و باید کشیده شود. ولی چون الآن عفونت کرده و ورم دارد نمی‌شود زندان‌ها را کشید. بعد از مصرف پنیسیلین‌ها و آنتی بیوتیک‌ها عفونت برطرف شد و سرپا شدم. تا این که سر و کله مأموران عراقی دوباره پیدا شد و آمدند ما را از اسیران نیروی زمینی جدا کردند و یک سری را به اردوگاه‌ها بردند.

منظورتان خلبان‌ها را از سایر جدا کردند؟

آری.. تعداد ۲۷ خلبان را کلاً از دیگران جدا کرده و به زندان پایگاه الرشید در بغداد انتقال دادند. البته تعدادی از خلبان‌ها را هم به اردوگاه‌ها بردند. من و مرحوم حسین لشکری در زندان الرشید دوباره هم سلول شدیم. به خاطر این که مسائل حساسیتی میان بچه‌ها زیاد بود، آمدیم یک دوره جابجایی گذاشتیم. به طور مثال مدتی که اسیران در یک سلول با هم زندگی می‌کردند، کمی نسبت به هم حساس می‌شدند. این بود که همه بچه‌ها آمدند هر سه ماه یک بار جابجا می‌شدند. مثلاً یکی می‌رفت به دیگری می‌گفت بیا این دوره با هم، هم سلول بشویم. این جابجایی خیلی از مسائل و مشکلات داخل زندان را کاهش می‌داد. من در آن دوره با حسین لشکری هم‌سلول بودم. در زندان الرشید دو سلول پنج نفره داشتیم و بقیه سلول‌ها سه نفره بودند.



- از نام جنگ تحمیلی مشخص
- است که کشوری به ما حمله
- کرد و ما در مقام دفاع برآمدیم، و مردم ما در مقابل همه دنیا ایستادند. در آن موقع از سوی همه کشورهای دنیا در تحریم بودیم. در حالی که همه کشورهای جهان به صدام کمک می کردند. سرباز و انواع اسلحه به او می دادند

نیروی هوایی در مجموع چند خلبان اسیر در عراق داشت؟

نیروی هوایی کلا ۵۲ خلبان آزاده دارد.

غیر از شهید حسین لشکری از این خلبانهای آزاده کسی هم شهید شده است؟

آری.. تعدادی شان فوت کردند. خلبان ایوب حسین نژاد، حسین مسی خلبان هوانیروز، حاج سفید پی خلبان «اف ۴» و خلبان اکبری بود که فوت کرد.

سرتیپ به هر حال شما و شهید لشکری از قربانیان جنگ تحمیلی هستید. در صورت امکان یک تحلیل مختصری از سرنوشت صدام و وضعیت کنونی عراق بفرمایید....

از نام جنگ تحمیلی مشخص است که کشوری به ما حمله کرد و ما در مقام دفاع برآمدیم، و این ملت واقعا مردانه ایستادگی کرد. یعنی مردم ما در مقابل همه دنیا ایستادند. اکنون که می بینید در تحریم هستیم، از آن موقع هم از سوی همه کشورهای دنیا در تحریم بودیم. در حالی که همه کشورهای جهان به صدام کمک می کردند. سرباز به او می دادند. انواع اسلحه به او می دادند. فراموش نمی کنم که تا دو سال بعد از قبول قطعنامه ما در عراق بودیم. صدام «لعنت الله علیه» چهار پنج ماه بعد از قبول قطعنامه رژه هوایی برگزار کرد. روز رژه دهنمان باز مانده بود. چون هواپیما بود که از بالای سر ما پرواز می کرد و رد می شد. انگار نه انگار که این آدم کلی هواپیما در جنگ از دست داده است. چون قدرت های خارجی بلافاصله جایگزین می کردند. ولی وضعیت ایران اینجوری نبود. ما یک گلوله که شلیک می کردیم جایگزین نداشت. یک هواپیما که از دست می دادیم جایگزین نداشت. یک تانکی را که از دست می دادیم مشکلاتی در پی داشت. این مردم با آن شرایط ایستادند و شکر خدا سر بلند و سرافراز در آمدند. در حالی که اکنون وضعیت عراق به شدت نابسامان است. وهابی ها هم آنجا برای تفرقه افکنی کلی سرمایه گذاری کرده و مردم را به جان هم انداخته اند. ■

ما جدا کرده اند. نه نماینده صلیب سرخ توجه کرد، و نه عراقی ها او را به صلیب سرخ معرفی کردند. نماینده صلیب سرخ اصلا تحویل نگرفت. وقتی هم به ایران برگشتیم به فرمانده نیروی هوایی و به همه جا این را منعکس کردیم که آقا یک چنین داستانی اتفاق افتاده و آقای لشکری را از ما جدا کردند و بردند. بعد از مدت ها پیگیری که به هر حال هشت سال گذشت، او سرانجام آزاد شد و به میهن بازگشت.

روزی که قرار بود شهید لشکری بعد از آزادی وارد پایگاه هوایی یکم شکاری (تهران) شود من با همسرم و تنها پسر من به فرودگاه رفتیم. چون زمانی که اسیر شدم سه ماه از ازدواجم گذشته بود. وقتی به ایران برگشتم دیدم یک پسر ده ساله دارم. به هر حال وقتی شنیدم دارند حسین لشکری را می آورند به سرعت خود را همراه همسرم و پسر من به پایگاه یکم رساندم. همین که نزدیک درب ورودی رسیدم دیدم حسین لشکری را از ماشین پیاده کردند. یعنی طوری اتفاق افتاد که حسین لشکری جایی پیاده شد که ما آنجا ایستاده بودیم. من بیدرنگ پریدیم و او را در آغوش گرفتم و همدیگر را ماچ و بوسه کردیم. او هم از دیدن من خیلی احساساتی شده بود و زد زیر گریه. من هم نمی توانستم خودم را کنترل کنم. به هر حال به او تبریک و خوش آمدید گفتم و از هم جدا شدیم. زیرا مراسم استقبال گرمی برای او تدارک دیده بودند. این صحنه برای من خیلی جالب و خاطره انگیز بود.

بعد از آزادی و بازگشت حسین لشکری به تهران روابط دوستانه تان را از سر گرفتید؟

بعد از گذشت چند روز به خانه او رفتم و این بار دید و بازدیدهای خانوادگی آغاز شد. همچنین چند بار در مراسم مختلفی که برگزار می شد، شرکت می کردیم. شهید حسین لشکری بعد از مدتی هم به عنوان مشاور مدیر عامل کارخانه نورد اهواز در تهران بود مشغول کار شد. زمانی که حسین آنجا مشغول کار بود گاهی به من زنگ می زد و می گفت فرشید امروز می آبی با هم آبگوشت بخوریم. می گفتم آره می آیم و هنگام ظهر می رفتم آنجا و بازگویی خاطرات گذشته را شروع می کردیم. خلاصه بعد از بازگشت به ایران از این داستان ها زیاد داشتیم.

می رویم چندتا سوال از او می کنیم و بر می گردیم. سرانجام حسین رفت و ما از آن پس هرگز او را ندیدیم. بعد هر چه از عراقی ها پرسیدیم حسین کجاست؟ می گفتند جای او خوب است. بعد از گذشت مدتی، در تلویزیون عراق صدام «لعنت الله علیه» را در حال مصاحبه دیدیم که می گفت ایران آغازگر جنگ بوده است. مصاحبه صدام به این مناسبت بود که در آن برهه جلساتی در سازمان ملل متحد به منظور معرفی کشور آغازگر جنگ شروع شده بود. در آن برهه عراقی ها مرتب در رسانه ها ادعا می کردند که ایران آغازگر جنگ بوده و عراق هیچ مسئولیتی در این زمینه ندارد. آن ها می گفتند ما یک «طیار ایرانی» (خلبان ایرانی) داریم که قبل از آغاز جنگ اسیر شده است. با این وصف حسین لشکری را به عنوان یک مدرک جنگی نگه داشته بودند.

اشاره کردید که شهید لشکری آدم شوخ طبع بوده است. در آن مراحل که سال های طولانی در کنار یکدیگر بودید چه خاطره ای ناگفته از او دارید؟

ما بعد از گذشت دو سال از قبول قطعنامه سازمان ملل که آزاد شدیم، اولین کاری که در عراق انجام دادیم، به نماینده سازمان صلیب سرخ خبر دادیم که یک همرمز اسیر در عراق وجود دارد که هنوز به صلیب سرخ معرفی نشده است. اعتراض کردیم که چرا خلبان اسیری به نام حسین لشکری را از





■ درآمد

ناخدا آزاده دکتر محمد، محمد علی کاکرودی در سال ۱۳۳۳ در شهرستان رودسر تولد یافت و در سال ۱۳۵۱ وارد دانشکده پزشکی دانشگاه ملی ایران (دانشگاه شهید بهشتی) شد و در سال ۱۳۵۸ به دریافت دکترا در رشته پزشکی عمومی نایل گشت. از آن پس به عنوان پزشک در بیمارستان پایگاه نیروی دریایی خرمشهر مشغول به کار شد. این افسر نیروی دریایی در روز ۱۹ مهر سال ۱۳۵۹ هنگام حصر آبادان به اسارت دشمن یعنی عراق درآمد به مدت ده سال، اسارت در سیاهچال‌های عراق از جمله زندان ابو غریب را متحمل شد و سرانجام پیروزمندانه همراه سایر آزادگان به میهن اسلامی بازگشت. نظر به اینکه وی اغلب دوران اسارتش را در کنار شهید حسین لشکری گذرانده بود، شاهد یاران مناسب دید گفت و شنودی با او انجام داده و خوانندگان عزیز را از مقاومت اینثارگرا نه جوانان سلحشور کشورمان آگاه نماید.

گفت و شنود با دریادار دوم آزاده دکتر محمد کاکرودی

رئیس کل پیشین بهداری نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران و هم‌رمز شهید لشکری

اگر حسین لشکری دوباره متولد شود همان راه را خواهد رفت

پادگان نیروی دریایی خودمان گلوله باران شد. از همان روز باورمان شد که جنگ آغاز شده است. شما به عنوان یک پزشک برای دفاع از میهن اسلحه هم به دست گرفتید؟

آری.. همه کارکنان بیمارستان مسلح شده بودند. ضمن این که ما کار پزشکی انجام داده و زخمی‌ها را درمان می‌کردیم همه مسلح شده بودیم. همه رفته و اسلحه «ژ ۳» و کلاهی خود تحویل گرفته بودیم. من از شب اول حمله عراق به خرمشهر، یعنی از شب اول مهر در پادگان کشیک بودم. بیمارستانی که در آن خدمت می‌کردم در پایگاه نیروی دریایی خرمشهر قرار دارد. این پایگاه دقیقاً در قسمت شمال شرقی اروند رود به خرمشهر واقع شده که رو به روی آن گمرک خرمشهر بود. از بامداد روز اول مهر ضجه مردم عادی آن طرف کارون که زیر بمباران قرار گرفته بودند را می‌شنیدیم. من تا روز ۱۹ مهر که اسیر شدم مقاومت مردم خرمشهر را شاهد بودم. یعنی مردم خرمشهر حدود سه هفته مقاومت کردند. از روز اول جنگ همه بیمارستان‌های خرمشهر را تخلیه کرده بودیم. بیمارستان عمومی خرمشهر که آن موقع در اختیار سازمان تأمین اجتماعی بود تخلیه شده بود. بهداری نیروی دریایی بیمارستان

اغلب مراجعین ما شهردان خرمشهر و رزمندگان بودند. از خانواده‌های شش و هفت نفره فقط یک نفرشان زنده مانده بود. بسیاری از خانواده‌ها بر اثر بمباران و انفجار گاز خانه‌شان شهید شده بودند. دختری را آورده بودند که دو پای او قطع شده بود، و خبر نداشت که بقیه افراد خانواده او شهید شده‌اند

شلمچه مأموریت داشتم. نیروهای آنجا ضمن اینکه در حال آماده باش بودند، دچار یک نوع بیماری شده بودند به نحوی که نمی‌توانستند مستقیماً به بیمارستان مراجعه کنند. شبی در ساعت ۲۲ با آمبولانس بیمارستان رفته آنها را درمان کردیم و ساعت پنج صبح به بیمارستان برگشتم. باوجودی که نیروهای مستقر در مرز را در حال آماده باش دیدم، ولی باز باورم نمی‌شد که می‌خواهد جنگی روی دهد. ما به زندگی عادی در خرمشهر ادامه می‌دادیم تا این که ساعت ۱۴ روز ۳۱ شهریور گلوله باران شهر خرمشهر به شدت شروع شد.

با توجه به محل خدمت‌تان در پایگاه نیروی دریایی خرمشهر کمی از حماسه مقاومت مردم آبادان و خرمشهر در روزهای اول جنگ تحمیلی بفرمایید. آیا مردم آنجا پیش بینی می‌کردند که جنگی بین ایران و عراق در شرف وقوع است؟ هرگز کسی پیش بینی وقوع چنین جنگی را نمی‌کرد. زمانی که در پایگاه نیروی دریایی خرمشهر خدمت می‌کردم بعضی از فرماندهان مطالبی را درباره تحرکات ارتش عراق به ما منتقل می‌کردند. ولی ما هرگز باورمان نمی‌شد که صدام غفلتی بتواند به ایران حمله کند. خبر در آن زمان جوان ۲۶ ساله بودم. ما جوانان آن روز به قدری احساس شجاعت می‌کردیم که هرگز باورمان نمی‌شد که دشمنی همچون صدام بخواهد جنگی را بر ما تحمیل کند. اصلاً صدام کسی نبود که بخواهد با ما بجنگد. ما جوانان آن روز به یکدیگر می‌گفتیم که با همین نیروی دریایی خرمشهر می‌رویم شهر بصره را تصرف می‌کنیم. یعنی تا این حد تصور ما این بود که عراقی‌ها جرأت حمله به ایران را ندارند. هرگز چنین مسئله‌ای در فکرمان نمی‌گنجید.

قبل از شروع جنگ در روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ من چند بار در قسمت گردان دژ نزدیک مرز

خرمشهر را تحویل گرفته و بیماران و مجروحان جنگی را در آن درمان می‌کردیم. بهداری نیروی دریایی جانشین همه بیمارستان‌های خرمشهر شده بود. بیمارستان ما را هم در پادگان زده بودند و جای ماندن در آن نبود.

دقیقا تا روز دهم مهر بیماران اتاق عمل را ویزیت و جراحی می‌کردیم، سرم می‌زدیم. اغلب مراجعین و بازدید کنندگان ما شهرندان عادی خرمشهر و رزمندگان بودند. از خانواده‌های شش و هفت نفره فقط یک نفرشان زنده مانده بود. بسیاری از خانواده‌ها بر اثر بمباران و انفجار گاز خانه شان شهید شده بودند. دختری را آورده بودند که دو پای او قطع شده بود و خبر نداشت که بقیه افراد خانواده او شهید شده‌اند. از بعد از ظهر روز دهم مهر، جای ماندن در بیمارستان نبود. زیرا بیمارستان بمباران شد و از فرماندهی منطقه دستور آمد که بیمارستان را تخلیه کند. بیمارستان را تخلیه کرده و رفتیم به دارخوین. فرانسوی‌ها در آن زمان در دارخوین تأسیسات انرژی اتمی در دست احداث داشتند. کارکنان فرانسوی وسایل ابتدایی تأسیسات را آورده بودند. تعدادی کانتینر داشتند که محل اسکان‌شان بود و ما آنجا را به بیمارستان تبدیل کردیم. روز اول تخت نداشتیم و تشک‌هایی را که از بیمارستان آورده بودیم، کف کانتینرها پهن کردیم. همان جا تا روز ۱۸ مهر ما ۴ نفر بودیم که به مجروحان رسیدگی می‌کردیم. دو نفر پزشک کادر از نیروی دریایی و دو پزشک وظیفه.

منظورتان این است که نیروهای عراقی تا روز ۱۸ مهر تا دارخوین پیشروی کردند؟

خیر.. هنوز تا آنجا نرسیده بودند. چون در برابر مقاومت سرسختانه نیروهای بسیجی و مردمی زمین گیر شده بودند. از فاصله دور؛ خمپاره و توپ‌های خمسه خمسه خرمشهر را می‌زدند. هواپیماهای شان می‌آمد و بمباران می‌کردند. صدای تانک‌ها را می‌شنیدیم. ولی هنوز مردم خرمشهر داخل شهر بودند.

با این وصف در کدام منطقه اسیر شدید؟

روز ۱۸ مهر از دارخوین مأموریت کشیکی در زایشگاه خرمشهر داشتیم. زایشگاه خرمشهر به

بیمارستان تبدیل شده بود. این زایشگاه دقیقا در سمت شرق پل خرمشهر روی رودخانه کارون واقع شده بود. محل بهداری جنگی ناحیه خرمشهر آنجا قرار داشت. پل ارتباطی شرق و غرب خرمشهر بود. اولین جایی که برای استقرار نیروهای بیمارستانی خود داشتیم زایشگاه خرمشهر بود که در روزهای اول جنگ تخلیه شده بود. آشپزخانه بیمارستان خالی و برق آن قطع شده بود و همه مواد غذایی در بیمارستان هم فاسد شده بود. پزشکان برای استراحت در منزل رئیس بیمارستان مستقر شده بودند. کارکنان لباس‌ها و تمام وسایل زندگی‌شان را گذاشته و رفته بودند.

● **بعد از گذشت دو ماه اسارت، شبی عراقی‌ها آمدند و مرا به زندان ابو غریب بردند. داخل زندان یک سالن بزرگی وجود داشت که دست و پا شکسته‌ها آنجا فراوان بودند که خودشان را خلبان‌های نیروی هوایی معرفی کردند. اولین بار آنجا با شهید حسین لشکری آشنا شدم**

شامگاه جمعه ۱۸ مهر من کشیک بودم. شب نسبتا آرامی بود. فقط نیمه شب بود که چند گلوله خیلی نزدیک ما فرود آمد. روز ۱۹ مهر هنگام بازگشت از بیمارستان به مرز دارخوین در جاده آبادان به اهواز در منطقه رودخانه مارد توسط نیروهای عراقی اسیر شدم. همان شبی بود که نیروهای عراقی پل کارون را قطع کرده و جاده آبادان به اهواز را اشغال کرده بودند. آنجا هر کسی که از آن مسیر عبور می‌کرد توسط نیروهای عراقی اسیر می‌شد. فکر نمی‌کردم نیروهای عراقی تا آنجا پیشروی کرده باشند. فکر می‌کردم نیروهای خودی هستند که در این منطقه گشت می‌دهند. بدین ترتیب بود که من و یک پزشک‌یار همراه راننده آمبولانس در حال حرکت به محل اصلی استقرار خودمان به اسارت عراقی‌ها درآمدیم.

وقتی عراقی‌ها شما را اسیر کردند به کدام منطقه بردند؟

من تنها پزشک نیروی دریایی ارتش بودم که اسیر شدم. دکتر دافعی رئیس بیمارستان، پنج روز بعد از من در خرمشهر اسیر شد. موقع اسارت با آمبولانس بودم و روپوش تنم و گوشی در جیبم بود. به طور کامل هیئت یک

پزشک را داشتم. لباس شخصی یا نظامی در تن نداشتم. عراقی‌ها در دو طرف جاده تانک مستقر کرده و بی‌رحمانه و با شقاوت هر کسی را که تکان می‌خورد می‌زدند. ما باید خیلی احتیاط می‌کردیم که آنجا بیخودی کشته نشویم. واقعا دو طرف جاده پر از نیروهای عراقی بود، و به طرف چپ و راست تیراندازی می‌کردند. از همان جا ما گرفتاری‌مان شروع شد. همانجا در آمبولانس مریض و زخمی روی برانکارد داشتیم. آمبولانس را کنار جاده پارک کرده و آمدم پایین. عراقی‌ها مجروحان را پایین آوردند. بعد ما را با قایق‌های مخصوصی که در رودخانه کارون مستقر کرده بودند، از شرق کارون به غرب کارون برده و از آنجا تا مرز شلمچه را با کمپرسی رفتیم. از مرز شلمچه هم ما را سوار وانت کرده و از میان نخلستان‌ها وارد بصره شدیم. در حالی که دست بسته و چشم بسته و تشنه و گرسنه بودیم تا وقت غروب آفتاب کتک خوردیم. شامگاه آن روز به بصره رسیده و به مدت پنج روز در کف زمین مدرسه‌ای بسر بردیم.

مأموران عراقی پس از گذشت پنج روز از اسارت‌مان در شهر بصره شبی آمدند و ما را از سایر اسرا جدا کرده و به زندان سازمان امنیت در بغداد انتقال دادند. درهای آن زندان مثل یک گاو صندوق بود. من همراه چهار نفر بودم که یک نفرشان معاهد عراقی بود. عراقی‌ها زندان سازمان امنیت بغداد را فندق (هتل) می‌نامیدند. نمای آن از بیرون به هتل شباهت داشت. ولی داخل آن یک شکنجه‌گاه واقعی بود که بعدها فهمیدم در خیابان فلسطین بغداد قرار دارد. حدود یک ماه یا یک ماه و نیم آنجا در یک سلول هفت نفره بودیم و پس از آن مدت ما را به مکان دیگری بردند. که حدود ده نفری در یک سلول بودیم. مساحت سلول سه متر و نیم در سه متر و نیم بود. بعد از گذشت مدتی ما را به جای دیگری بردند که آن را اسطبل می‌نامیدند... واقعا اسطبل بود... یک زندان واقعا وحشتناکی بود.

شاید اسطبل میدان اسب دوانی بود؟

واقعا جایی بود که هیچ کس فکر نمی‌کرد اینجا زندان باشد. پتوهای که به ما دادند پتوی اسب و شتر بود.

به چه علت شما را آنجا بردند؟

نمی‌دانم، شاید جا نداشتند. ما را از روز اول اسارت یک جوری مخفی کرده و به صلیب سرخ نشان ندادند. به همین شکل مخفیانه در زندان‌های مخفی عراق نگه می‌داشتند. تا اینکه امام (ره) هم فرمودند که خیلی از اسیران ما را در زندان‌های مخفی عراق می‌گذارند، و من تجربه این زندان‌های مخفی و مخوف را دارم.

اولین بار در کدام زندان با شهید حسین لشکری ملاقات کردید؟

بعد از گذشت دو ماه اسارت در آن اسطبل، شبی آمدند و دوباره ما را به زندان دیگری منتقل کردند.



توصیه کرده بودم که ما آن چیزی را که داریم بخوریم تا حد اقل معده‌مان از کار نیفتد. چون در حال مقاومت بودیم جوری غذا می‌خوریم که عراقی‌ها متوجه نمی‌شدند. ولی در عین حال اجازه نمی‌دادیم غذا وارد بند شود. هر روز غذا را در ظروف غذایی گرم داخل سلول ۷۲ نفرمان می‌آوردند و ما هم نمی‌خوردیم. بوی غذا در فضا می‌پیچید ولی ما می‌گفتیم تا حق و حقوق مان را ندهید غذا نمی‌خوریم.

یکی از آن حقوق معرفی به صلیب سرخ بود. حقوق دیگری تأمین مایحتاج روزانه مان مثل لباس، دمپایی و لوازم بهداشتی بود. پتوهایی داده بودند که پر از شپش بود. هواخوری روزانه حق مسلم ما بود که می‌بایست می‌گرفتیم. در صدد بودند تمام پنجره‌های بند زندان را مسدود کنند تا کسی از صلیب سرخ متوجه ما نشود. حتی خود زندانی‌های ابو غریب هم ما را نبینند و متوجه نشوند که اصلاً چنین اسیرانی آنجا زندانی هستند. حتی ما را به سالن هواخوری داخل بند زندان هم نمی‌بردند تا حد اقل روزی یک ساعت هوا بخوریم. آن‌ها بعد از سه روز قول دادند، نماینده صلیب سرخ را بیاورند که هرگز نیاوردند. ولی هواخوری را روزی یک ساعت از آن‌ها گرفتیم. به اضافه یکسری چیزهای جزئی مثل زیر پیراهن، پیراهن، سیگار و پتو که احتیاج روزانه ما بود.

- یکی از خاطرات شیرینی که
- از شهید حسین لشکری دارم
- اعتصاب غذای سه روزه اسیران بود. همانگونه که اشاره کردم، او آدم شوخ طبع بود و همواره می‌گفت: «صبر کنید که این نیز بگذرد». او با سخنان خود اسیران را به مقاومت و پایداری دعوت می‌کرد

عراقی‌ها حسین لشکری را به عنوان اولین خلبان اسیر می‌دانستند. آیا بین او و سایر اسیران هم تفاوت قایل بودند؟

قبل از اینکه عراقی‌ها حسین لشکری را از ما جدا کنند به او می‌گفتند «اول طیار اسیر». یعنی او را اولین خلبان اسیر صدا می‌زدند که روز ۲۷ شهریور سال ۱۳۵۹ اسیر شده بود. تا آن موقع هیچ تفاوتی بین ما نبود. اگر تنبیه بود برای همه بود و اگر شکنجه بود برای همه بود. اگر غذایی بود به همه ما می‌دادند. آن موقع هیچ فرقی بین ما و حسین نبود. بعد که ایران و عراق قطعنامه سازمان ملل متحد را قبول کردند، عراقی‌ها شبانه آمدند و لشکری را از ما جدا کردند. همه ما در آن زمان در زندان پایگاه الرشید بودیم. بعد از دو سال که آمدم ایران فکر می‌کردیم حسین لشکری



بدنی ام خوب بود مریض نمی‌شدم. از من می‌پرسیدند دکتر شما چه می‌خورید که مریض نمی‌شوید. می‌گفتم والله من در عمرم یک قرص سرماخوردگی هم نخورده‌ام.

شهید حسین لشکری را در دوران اسارت چگونه یافتید؟

شهید لشکری از روحیه بسیار بالا برخوردار بود. آدمی شاعر مسلک بود و همیشه شعرهای قشنگ می‌خواند. در میان اشعار خود می‌گفت آب‌ها را گل نکنید. آدم لطیف الطبع بود، بسیار میهن دوست و مقاوم بود. به یاد دارم که یکبار در زندان ابو غریب به خاطر حق و حقوقی که باید از رژیم صدام می‌گرفتیم اعتصاب غذا کردیم. یکی از آن حقوق معرفی ما به صلیب سرخ بود. بیش از شش ماه از اسارت‌مان در زندان ابو غریب گذشته بود و تا آن روز ما را به صلیب سرخ معرفی نکرده بودند. کما اینکه در طول ده سال اسارت هم معرفی نکردند. یکبار جدی پای این قضیه ایستاده و با عراقی‌ها درگیر شدیم و به اعتصاب غذا دست زدیم. می‌دانید بزرگترین سلاحی که یک زندانی در زندان دارد جان خودش است که با اعتصاب غذا به جنگ می‌رود. چون سلاح که ندارد تا با دشمن بجنگد به ناچار اعتصاب غذا کرده و جان خود را در کف دست قرار می‌دهد.

درست است که اعتصاب غذا کرده بودیم. ولی ذخیره‌های غذایی که داشتیم در ظرف سه روز اعتصاب تمام شد. من یکی از افرادی بودم که بدون آگاهی عراقی‌ها روزی سه دانه خرما می‌خوردم. یکی صبح، یکی ظهر و یکی شب. دو نفر بودند که هیچ وقت چیزی نمی‌خوردند. یکی شهید حسین لشکری بود و دیگری ناصر گله دار بود. این دو نفر واقعا ظرف این سه روز هیچ غذایی نخوردند و بعد از گذشت سه روز حالت تهوع پیدا کردند. بقیه اسیران هم روزانه سه دانه خرما را خورده بودند. من به عنوان پزشک به آن‌ها

فکر کنم آذر ماه یا اوایل دی ماه بود که ما را به آن زندان جا به جا کردند. داخل زندان یک سالن بزرگی وجود داشت که دست و پا شکسته‌ها آنجا فراوان بودند. خودشان را به عنوان خلبان‌های نیروی هوایی معرفی کردند. از آنجا با خلبانان مفقود الاثر همگروه شدم. دست و پای اغلب این خلبانان را گچ گرفته بودند. تا جایی که به یاد دارم شهید حسین لشکری شکستگی بدنی نداشت. خلبان محمد حدادی هر دو دست‌هایش شکسته بود. هر دو دستان خلبان وزیری هم شکسته بود. دستان اسکندری و دستان رضا یزدانی هم همینطور. شکستگی پا کمتر داشتیم. دست و پای این خلبانان غیور بر اثر پرش از هواپیما با چتر نجات شکسته شده بود. فکر می‌کنم فقط پای خلبان حسن لقمان نژاد شکسته بود.

بعد از گذشت مدتی ما را به زندان ابو غریب انتقال دادند. آنجا حدود ۷۲ یا ۸۲ بودیم که شبانه روز دور هم می‌نشستیم و درد دل می‌کردیم. بند امنیتی زندان ابو غریب مانند یک سالن بزرگ بود که شاید ۱۸ متر در ۱۳ متر مساحت داشت. در یک چنین فضایی خلبان‌ها و افسران نیروی زمینی و دریایی زندانی بودند. من تنها پزشک نیروی دریایی بودم که در آن زمان درجه استواری داشتم. **از نظر طبابت و درمان چه کمکی به این جانبازان می‌کردید؟**

من بدون هیچ گونه امکانات به آن‌ها کمک می‌کردم. به عنوان پزشک آن‌ها را معاینه کرده و بیماری‌شان را تشخیص می‌دادم. به آن‌ها اطمینان می‌دادم داروهای متفرقه و مازاد بر مصرف اسیران را در یک کیسه جمع کرده بودم. یک کیسه مشکی کوچک هم داشتم که قرص‌ها را داخل آن می‌گذاشتم و در مواقع ضروری به اسرا تجویز می‌کردم. اغلب داروها مسکن بود. آنتی بیوتیک بود. آنجا اگر کسی مریض می‌شد، همه مریض می‌شدند. من از آن‌هایی بودم که چون قدرت

لباس‌های مان را پشت و رو بپوشیدیم. هر روز شپش‌ها را از درز لباس‌ها زنده زنده می‌گرفتیم و در سرویس‌های بهداشتی آنجا خالی می‌کردیم تا تخم آن‌ها پخش نشود. بعد که اعتصاب کردیم توانستیم پودر لباسشویی بگیریم و لباس‌های مان را بشوییم چون قبل از آن هرگز نمی‌توانستیم لباس بشوییم. اصلاً لباس نداشتیم. هر کدام از ما یک دست لباس نارنجی داشت و ناچار بود همان را بپوشد... دوران واقعا وحشتناکی را گذراندیم.

بعد از آزادی حسین لشکری با او هم دیدار داشتید؟

موقعی که شهید حسین لشکری آزاد شد من به عنوان پزشک کاروان حج به مکه رفته بودم. آنجا شنیدم حسین آزاد شده است. پس از بازگشت بیدرنگ به منزل او رفته و آزادی او را تبریک گفتم. چند روز پس از این که من از عراق برگشتم همسر و فرزند او آمدند و سراغ حسین لشکری را گرفتند. آنها را دلداری داده و گفتم که حسین روحیه خوبی دارد و روزی به آغوش خانواده بر می‌گردد. بعد که به صلیب سرخ معرفی شد، با خانواده‌اش نامه نگاری می‌کرد. از آن پس خانواده او مطمئن شدند که حسین زنده است. زمانی هم که در مجتمع مسکونی نیاوران مناسبت‌های مختلف داشتیم حسین همیشه در آن جلسات حاضر می‌شد. وقتی که او و افراد خانواده‌اش مریض می‌شدند به مطب من می‌آمدند. در حقیقت من پزشک خانوادگی‌شان هستم.

چه توصیفی از مقاومت و پایداری ۱۸ ساله شهید حسین لشکری دارید؟

معتقدم که ما در دوران جنگ و دوران زندگی خیلی آسیب دیدیم. هنوز هم معتقدم که اگر خدای ناکرده روزی دوباره جنگی بر ما تحمیل شود، ما در خط اول جنگ قرار خواهیم داشت. چون ما با خدا معامله کرده و لذتی که در این راه وجود دارد قابل توصیف نیست. کسی هم متوجه این کار نیست. حسین لشکری هم اگر دوباره متولد شود باز هم این راه را خواهد رفت. یک لذتی در این مقاومت هست که نظیر ندارد. من عقیده خودم را می‌گویم: بهترین دوران زندگی من تفکری بود که در زمان اسارت داشتم. تفکری که ظالم باید سر جایش بنشیند. تفکری که انسان به حقش برسد. تفکری که انسان از خودش دفاع کند و این خیلی مهم است. دفاع از ناموس، دفاع از مملکت، دفاع از مرز و بوم، دفاع از فرهنگ، چیزی نیستند که آدم بخواهد در برابر آن کوتاه بیاید. در هر زمانی برای هر انسانی آنقدر ظرفیت وجود دارد که بتواند به خاطر اهداف بلندی که دارد همه سختی‌ها را تحمل کند.

حسین لشکری هیچ وقت از یاد ما نمی‌رود. امسال در سالگرد آزادی اسرا من عکس حسین را برای یکی از دوستان فیس بوکی گذاشتم و روز آزادی آزادگان را تبریک گفتم. به او گفتم که این آقا ۱۸ سال اسارت کشید. به حرف ساده است. ■

اگر خدای ناکرده دوباره جنگی بر ما تحمیل شود، ما در خط اول جنگ قرار خواهیم داشت. چون ما با خدا معامله کردیم و لذتی که در این راه وجود دارد قابل توصیف نیست. حسین لشکری هم اگر دوباره متولد شود باز هم این راه را خواهد رفت. یک مزه‌ای در این کار هست. یک لذتی در این مقاومت هست که نظیر ندارد

عراقی‌ها از تخصص شما برای درمان اسیران ایرانی استفاده نمی‌کردند؟

می‌دانید که ما مفقود الاثر بودیم و هیچگونه امکانات درمانی نداشتیم. من تنها معلومات خود را به عنوان یک پزشک که در جمع یک سری آدم‌های متخصص جنگی که غیر پزشک هستند به عنوان مشاوره در اختیارشان قرار می‌دادم. بیشتر از نظر روحی و روانی آن‌ها را درمان می‌کردم. مازاد داروهای را که از دکتر زندان می‌گرفتند به من می‌دادند. موقعی که مریض می‌شدند و دکتر نبود من با همان قرص‌های معدودی که داشتم آن‌ها را درمان می‌کردم. اغلب اسیران دچار بیماری عفونی شده بودند. چون تمام پنجره‌های داخل و خارج سلول را بسته بودند. از سقف و دیواره زندان آب چکه می‌کرد و تمام دیوارها خیس بود. کسانی که اسارت کشیده‌اند چنین شرایطی را خوب درک می‌کنند.

در زندان ابو غریب همه ما بدون استثنا شپش گرفته بودیم. در زندان سازمان امنیت در بغداد امکان تنفس هوای آزاد را نداشتیم. خب بعد از مدتی هم که ما را از آنجا به آن اسطبل منتقل کردند. اوج این شپش‌ها در زندان اسطبل بود. ناچار بودیم

زودتر از ما برگشته است. در صورتی که حسین را نگه داشتند و او هشت سال بعد از ما به ایران برگشت.

از شهید لشکری چه خاطره‌ای ناگفته‌ای در دوران اسارت دارد؟

یکی از خاطرات شیرینی که از حسین لشکری دارم از اعتصاب غذای سه روزه بود. همانگونه که اشاره کردم، او آدم شوخ طبع بود و همواره می‌گفت: «صبر کنید که این نیز بگذرد». اسیران را به مقاومت و پایداری دعوت می‌کرد. بچه‌ها برای این که سرگرم بشوند و از وقت استفاده کنند، کلاس‌های آموزشی دایر کرده بودند. آن موقع من به ارشد آسایشگاه سرهنگ دانشور پیشنهاد دادم علاوه بر برگزاری کلاس قرآن، کلاس‌های متفرقه دیگری را نیز دایر کنیم. به طور مثال من کلاس پزشکی دایر کرده و اطلاعات لازم در زمینه اورژانس و امدادهای اولیه و آناتومی بدن و فیزیولوژی بدن را برای دوستان شرح می‌دادم و اینکه مثلاً قلب چه جور کار می‌کند، کلیه چطور کار می‌کند، چشم آدم چه جور کار می‌کند، در بدن چند استخوان و چند عضله داریم. چون ما فکر نمی‌کردیم جنگ این قدر طول بکشد. فکر می‌کردیم که زود تمام می‌شود و همه اسیران به ایران بر می‌گردند.

شهید لشکری در چه زمینه‌ای کلاس دایر کرده بود؟

حسین هم کلاس زبان انگلیسی برای سایر اسیران دایر کرده بود. چون اغلب خلبانان تحصیل کرده آمریکا بودند. حسین بعضی وقت‌ها برای من تعریف می‌کرد که آدم سخت کوشی بود. در سایه مشکلات اقتصادی درس خوانده بود. هنگام تحصیل در رستوران یکی از بستگان خود در خیابان جمهوری اشتغال داشت و شبانه درس می‌خواند و به سختی دیپلم گرفته بود. ولی با رتبه عالی به تحصیلات خود پایان داد و به آمریکا اعزام شده بود.





سرتیپ دوم

بار دیگر با انگیزه مقدسی به سراغ خاطرات دلیر مردان تیز پرواز دوران هشت سال دفاع مقدس رفتیم تا از گوشه‌ای از حماسه‌های ناگفته و به یاد ماندنی عقابان سلحشور آسمان کشورمان را رونمایی کنیم. باشد تا با بازنگری رویدادهای شگفت انگیز آن دوران سرنوشت ساز در تاریخ معاصر کشورمان، آن همه عشق، زیبایی، صداقت، فداکاری و در نهایت آن همه جوش و خروش را کلمه به کلمه با حروف زرین و نورانی مزین کنیم. بی تردید، قلم از شمارش حماسه‌های به یادگار مانده از آزادگان، جانبازان و شهیدانی که گمنام زیستند، و با افتخار و سربلند به ملکوت اعلی پیوستند، آنگونه که امام عزیزمان (ره) فرمودند عاجز و ناتوان است. به هر حال در این گفت و شنود به سراغ یکی از عقابان تیز پرواز نیروی هوایی، جانباز آزاده سرتیپ خلبان محمد غلامحسینی رفتیم تا گوشه‌ای از رویدادهای آن روزهای به یاد ماندنی را بازگو کنیم.

بازبینی خاطرات دوران هشت سال دفاع مقدس در گفت و شنود با
سرتیپ دوم خلبان محمد غلامحسینی از هم‌زمان شهید حسین لشکری

۱۸ سال اسارت یک خلبان به زبان ساده می‌آید

قطعی نداشت که حسین زنده است یا شهید شده است. حتی جنگ هم که تمام شد و همه آزادگان به میهن بازگشتند، عراقی‌ها از اعلام اسارت و زنده بودن حسین لشکری خودداری می‌کردند. اگر اشتباه نکنم حدود سال ۱۳۷۸ بود که رژیم بعث عراق او را به صلیب سرخ معرفی و پس از گذشت ۱۸ سال اسارت به میهن بازگشت.

در مراسم استقبال از شهید لشکری در مرز و انتقال او از کرمانشاه به تهران شرکت داشتید؟
روزی که شهید لشکری آزاد شد به استقبال از او رفتیم. دو تن از خلبانان نیروی هوایی هم که حدود سال‌های (۱۳۷۰ - ۱۳۷۱) در حمله به پایگاه منافقین موسوم به پایگاه اشرف در داخل خاک عراق اسیر شده بودند، با هم آزاد شدند. این سه اسیر بعد از آزادی همه اسرای جنگ تحمیلی در سال ۱۳۶۸، آزاد شدند که ما به استقبال آن‌ها رفتیم. در فرودگاه مهر آباد مراسم باشکوهی که در خور شأن و مقام این سه آزاده بود برگزار و بعد از پایان آن مراسم آن‌ها به دیدار مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای رفتند که ایشان از آن سه آزاده دلاور تقدیر به عمل آوردند و شهید لشکری را به لقب «سید الاسراء» ملقب فرمودند.

خب شهید لشکری واقعا آدم دوست داشتنی بود. در آن مدت که ریاست هیئت مدیره مجتمع مسکونی را به عهده داشت گاهی می‌آمد اینجا در همین کانکس می‌نشست یا من خدمت او می‌رفتم و درباره خاطرات روزهای جنگ و اسارت با هم صحبت می‌کردیم. از او می‌پرسیدیم که روزهای

وقتی شهید لشکری اسیر شد، عراقی‌ها از اعلام اسارت او خودداری کردند. می‌خواستند او را وادار کنند که بگوید قبل از جنگ اسیر شده است. او را به عنوان مدرک زنده نگه داشته بودند تا بگویند ایران آغازگر جنگ بود

چند سال با هم فاصله داشتیم. با این وصف پس از آزادی شهید لشکری، در مجتمع پردیسان باهمدیگر همکاری نزدیک داشتید؟

دقیقا همین طور است. وقتی که شهید حسین لشکری اسیر شد، عراقی‌ها از اعلام اسارت او خودداری کردند. به این دلیل که می‌خواستند او را وادار کنند که بگوید قبل از جنگ اسیر شده است. او را به عنوان مدرک زنده نگه داشته بودند تا بگویند ایران آغازگر جنگ بوده است. در حالی هوایمای لشکری بر فراز مرز مورد اصابت قرار گرفت و متأسفانه آن طرف مرز به زمین خورد. خب مدت خیلی زیادی اصلا خبر نداشتیم که حسین زنده هست یا زنده نیست. مدت زیادی او را مفقود الاثر می‌دانستیم. همسر بزرگوار ایشان هم همسایه دیوار به دیوار ما بود و یک فرزند کوچک به نام علی داشت که باهم زندگی می‌کردند. خبر

بفرمایید از چه زمانی با شهید حسین لشکری آشنا شدید؟

من از سال ۱۳۵۷ و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با شهید حسین لشکری آشنا شدم. او از دوستان بسیار خوب و صمیمی من بود، و ارتباط خیلی نزدیک با هم داشتیم. بعد از پایان دوره آموزشی که ما را تقسیم کردند، حسین در پایگاه شکاری دزفول و من در پایگاه شهید نوژه همدان پرواز می‌کردم. ولی از نظر سابقه خدمت فاصله زیادی با یکدیگر داشتیم و او ارشد من بود. با آغاز جنگ تحمیلی هر دو درگیر قضایای جنگ شدیم که حسین لشکری زود هنگام اسیر شد، و من همچنان تا سال ۱۳۶۲ در یکی از گردان‌های تاکتیکی پایگاه همدان پرواز می‌کردم. در آن سال هواپیمای من در جریان عملیات والفجر دو مورد اصابت موشک عراقی‌ها قرار گرفت و مجبور به خروج اضطراری از داخل هواپیما شده و در کردستان به زمین خوردم و به اسارت حزب دمکرات کردستان در آمدم که به مدت شش ماه در اسارت ضد انقلاب بسر بردم و اکنون افتخار ۵۰ درصد جانبازی دارم. بعد از مجروحیت به پایگاه هوایی مهرآباد تهران (پایگاه شهید لشکری) منتقل شده و تا سال ۱۳۷۵ به عنوان رئیس عملیات تاکتیکی این پایگاه خدمت کردم.

در دوران تحصیل هم با هم بودید؟
همانگونه اشاره کردم شهید لشکری در دوران تحصیل چند سال جلوتر از من بود. وقتی از آمریکا به ایران برگشتیم او در پایگاه دزفول مشغول خدمت شد و من در پایگاه تهران مستقر شدم. یعنی



آن‌ها را اسکور می‌کرد. ما با دو فروند «اف-۴» آن‌ها را به سمت مرز اسکور می‌کردیم.

به یاد دارم حدود تیر ماه همان سال بود که عراق به پاسگاه مرزی صمیده در منطقه عین خوش حمله کرده بود که در نتیجه این حمله رئیس پاسگاه و یک سرباز به شهادت رسیده بودند. من و خلبان غفاریان رفتیم منطقه را شناسایی و نقشه مورد نیاز را تهیه و موقعیت نیروهای عراقی را مشخص کردیم و تحویل خلبانان هواپیماهای شکاری دادیم. آن موقع چون مسئله کودتای نوژه پیش آمده بود یک مقدار آشفتگی در ارتش و در میان مسئولان کشوری به وجود آمده بود. ما هم به پایگاه دزفول گزارش دادیم که آقا ارتش عراق بد جوری نیرو در مرز مستقر کرده است. اصلاً پاسگاه ما را ویران کرده و چند نفر شهید داده‌ایم. شرایط خاص آن موقع اجازه نمیداد که هر کسی هر گزارشی را ارائه دهد، و یا مطلبی را بگوید آقایان لشکری و کشوری قبول کنند. حدود یک ماه و چند هفته در دزفول بودم و بعد از آن آمدم تهران. میشود گفت یک ماه بعد از آمدن من به تهران حمله سراسری عراق در ۳۱ شهریور آغاز شد.

حدود ساعت ۱۴ بعد از ظهر بود که اداره پایگاه در آستانه تعطیل شدن بود و اغلب پرسنل پایگاه محل کارشان را ترک کرده و به خانه‌شان رفته بودند، ما حدود چهار نفر آخر داشتیم از درب پایگاه خارج می‌شدیم که ناگهان دژبان به ما گفت برگردید. پرسیدیم چه شده؟ گفت برگردید گردان. ما هم آمدم در گردان نشستیم. اصلاً در آن موقع پرواز نبود. ارتش بهم ریخته بود. کسی از کسی فرمان نمی‌گرفت. ساعت حدود ۱۴ بود که هواپیماهای عراقی آمدند و مهر آباد را بمباران کردند. تازه آن موقع متوجه شدیم که چه خبر شده است.

آن موقع که بر فراز مرز در عین خوش به عملیات شناسایی می‌رفتید و میدیدید که عراق نیرو مستقر کرده است، چه تدابیری را در پایگاه‌های نیروی

نشستم و برای آن شهید گریه کردم. برای من خیلی سخت بود قبول کنم که نزدیکترین دوستانم و نزدیکترین همکارانم را از دست داده باشم. خب داشتم روی این قضیه فکر می‌کردم که نفر دوم به زمین افتاد. دو روز بعد نفر سوم، این مسائل و مشکلات آنقدر زیاد شد که به آن عادت کردیم.

در آن لحظه که هواپیماهای عراقی در روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ برای اولین بار به فرودگاه مهرآباد حمله کردند شما چه واکنشی نشان دادید؟

قبل از اینکه جنگ به طور رسمی در ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ آغاز شود، از حدود هشت ماه یا ده ماه قبل از آن درگیرهای مرزی شروع شده بود. شیطنتهایی که عراقی‌ها میکردند، می‌آمدند درگیری مرزی به وجود می‌آوردند. چاه‌های نفت و لوله‌های نفت را منفجر می‌کردند. ولی آن اتفاقی که در روز ۳۱ شهریور روی داد آغاز جنگ بود. **نیروی هوایی هم در آن درگیری‌های مرزی حضور داشت؟**

آری... نیروی هوایی به طور فعال درگیر بود. به علت این درگیری‌ها بود که ما از ابتدای سال ۱۳۵۹ چند دسته از هواپیماهای فانتوم «اف-۴» را برای حراست از مرزهای جنوبی کشورمان به پایگاه دزفول منتقل کردیم. چون این نوع هواپیما قویتر بود، و برد راداری قویتری داشت، برای گشت‌های شبانه مناسب بود. چند روز قبل از جریان کودتای پایگاه نوژه من با یکی از این هواپیماها بلند شدم رفتم پایگاه دزفول. در دزفول هم با یکی از هم‌زمانم بنام آقای غفاریان مأموریت پیدا کردیم برویم منطقه عین خوش را شناسایی کنیم. برای اینکه اگر نیروهای زمینی یا پاسگاه‌های مرزی منطقه مشکلی پیدا کردند، ما از آسمان با آن‌ها در ارتباط باشیم و از آن‌ها پشتیبانی به عمل آوریم. به طور مثال روزی قرار بود یک ستون تانک به سوی مرز حرکت کند و هواپیمای «اف-۴» باید از بالا

اسارت و زندان انفرادی را چگونه می‌گذراندید. واقعاً زندگی غم‌انگیزی داشت. روزهای خیلی سختی را گذراند. شکنجه‌ها و آزار و اذیت‌هایی که به او می‌دادند واقعاً طاقت فرسا بود. شما فکر کنید که آدم در سن بیست و چند سالگی برود اسیر بشود و بعد از ۱۸ سال اسارت به خانه و زندگی برگردد. بعد هم شغل‌های متعددی به او پیشنهاد کردند که به خاطر مشکلات جسمی که داشت از عهده آن مشاغل برنیامد. بعد از مدتی مسئولیت مدیریت مجتمع مسکونی را پذیرفت که خیلی تأثیر گذار بود برای مجتمع.

به شکنجه‌های جسمی و روحی شهید لشکری اشاره کردید. بفرمایید که شکنجه لشکری استثنا بود، یا اکثر خلبان‌های اسیر نیروی هوایی در معرض چنین شکنجه‌هایی قرار می‌گرفتند؟

به هر حال شکنجه برای همه اسیران وجود داشت. ولی چون شهید لشکری شرایط خاصی داشت، سال‌های طولانی او را به صلیب سرخ معرفی نکردند که زنده است یا نه. او را در زندان خاصی نگهداری کرده بودند. چند سال بعد که همه اسیران آزاد شدند مشخص شد که او زنده است. یعنی تا سال ۱۳۶۸ هیچ کسی خبر نداشت که او زنده است. به نظر من شکنجه‌هایی که حسین کشیده بود و مدت زیادی که در اسارت انفرادی بسر برده بود در مقایسه با سایر بچه‌هایی اسیر تأثیر بیشتری روی جسم و روحیه او برجای گذاشته بود.

● شهید لشکری واقعاً آدم دوست داشتنی بود. گاهی می‌آمد اینجا در همین کانکس می‌نشست، یا من خدمت او می‌رفتم و درباره خاطرات روزهای جنگ و اسارت با هم صحبت می‌کردیم. در دوران اسارت روزهای خیلی سخت و غم‌انگیزی را گذراند

شما که با شهید لشکری هم‌زم و همسایه بودید، آیا به خانواده او سر می‌زدید و اگر به کمکی نیاز داشته باشند...

بله.. بله.. ما با سرکار خانم لشکری همسایه بودیم و هم‌سرم ارتباط نزدیکی با ایشان داشت. **به طور کل برای دل‌داری خانواده‌های خلبانان اسیر چه کمکی به آن‌ها می‌کردید؟**

متأسفانه در دوران جنگ شرایط خیلی خاصی وجود داشت. به طور مثال اگر شما می‌آمدید با یک خانواده شهید یا اسیر آشنا شوید و مقداری با این مسائل عادت کنید، خبر از شهادت یک خلبان دیگری می‌آوردند. خبر می‌آوردند که فلان خلبان هم اسیر شده است. اولین شهیدی که خبر شهادت او را اعلام کردیم در اول مهرماه سال ۱۳۵۹ بود. یعنی در اولین روز جنگ بود. شاید من یک ساعت

الآن مهمترین مسئله خنثی سازی بمب‌های عمل نکرده در قسمت هواپیمایی کشوری است. آنگاه هواپیماها را بلافاصله از بمب‌های عمل نکرده جدا و تیم تخریب رفت و آنها را خنثی کرد.

جریان عملیات «کمان ۹۹» از این قرار است که در همان روز ۳۱ شهریور که فرودگاه مهرآباد بمباران شد بچه‌هایی که به خانه‌شان رفته بودند همگی به پایگاه برگشتند. خیلی احساسی شده بودند. می‌گفتند همین الآن هواپیماها را آماده کنید تا برویم پاسخ متجاوزین را بدهیم. سرهنگ ابو الملوک آن موقع بچه‌ها را آرام کرد و به آنها گفت که اجازه دهید از بالا دستور بیاید. البته بعضی از پایگاه‌ها بیدرنگ وارد عمل شدند. پایگاه همدان بلافاصله وارد عمل شد. پایگاه تبریز وارد عمل شد. خلبانان هر پایگاهی وظیفه خودشان را انجام داد و رفتند اهدافی را در خاک عراق بمباران کردند. ولی عملیات «کمان ۹۹» که در بامداد روز اول مهر ۱۳۵۹ با ۱۴۰ فروند جنگنده روی داد،

برابر طرح‌های عملیاتی انجام شد که از قبل تهیه شده بود. اصلاً هرگز به ذهن عراقی‌ها نرسیده بود که نیروی هوایی جمهوری اسلامی بعد از گذشت کمتر از دو سال از پیروزی انقلاب و خروج کارشناسان آمریکایی بتواند روی پای خود بایستد. دشمن گمان کرده بود که نیروی هوایی و هواپیماهای آن زمینگیر شده و قدرت مقاومت را ندارند. ولی خب ناگهان دیدند که حدود ۱۸۰ فروند هواپیما یک دفعه به پرواز درآمدند.

در این عملیات ۱۴۰ فروند هواپیما شرکت کردند یا ۱۸۰ فروند؟

تعداد هواپیماهای جنگنده و شکاری ۱۴۰ فروند بودند که به خاک عراق رفتند. ولی خب کلی هم هواپیماهای سوخت رسان و ترابری و پشتیبانی در آسمان داشتیم که پوشش هوایی را تأمین می‌کردند. هواپیماهای ترابری مهمات را جابجا می‌کردند.

این ۱۴۰ فروند تا از تهران بلند شدند یا از همه پایگاه‌های نزدیک نقاط مرزی؟

از تهران و از پایگاه‌های مختلف بلند شدند. هر پایگاهی در این عملیات سهمی داشت.

شما هم در این عملیات شرکت داشتید؟

خیر من شرکت نداشتم. من تازه از آمریکا برگشته بودم که انقلاب به پیروزی رسید، و همه پروازهای آموزشی تاکتیکی متوقف شد. منتظر آموزش پروازهای تاکتیکی بودم که با آغاز انقلاب اغلب عملیات آموزشی نیروی هوایی متوقف گشت. کارشناسان آمریکایی هم رفته و پروازها خوابیده بود. بعداً که جنگ آغاز شد مسئولان نیروی هوایی آموزش‌ها را خیلی سریع شروع کردند. چون مجبور بودند این کارها را انجام دهند.

در این زمینه مناسب می‌دانم به این خاطره که در مسیر بازگشت از آمریکا در درون اولین هواپیمایی که بعد از پیروزی انقلاب به ایران می‌آمد، اتفاق افتاد اشاره کنم. اغلب سرنشینان این هواپیما از مخالفان سیاسی رژیم شاه به شمار می‌رفتند و



دیگر هم همینطور عمل کردند. هر پایگاهی برای خود آن اتاق ویژه و آن طرح‌های عملیاتی را داشت. بعد از اینکه مهرآباد بمباران شد بلافاصله سرهنگ ابو الملوک فرمانده وقت پایگاه به پست فرماندهی آمد و کارکنان پایگاه را به چند گروه تقسیم کرد و از هر گروه خواست بروند میزان خسارت وارد آمده به پایگاه را بررسی کنند. هر گروه‌ای مأمور شد برود مکانی را بررسی کند. یک گروه رفت رمپ شکاری را چک کرد. یکی گروه رفت رمپ ترابری را چک کرد. من هم مأمور

روز ۳۱ شهریور که فرودگاه مهرآباد بمباران شد بچه‌هایی که به خانه‌شان رفته بودند همگی به پایگاه برگشتند. خیلی احساسی شده بودند. می‌گفتند همین الآن هواپیماها را آماده کنید تا برویم پاسخ متجاوزین را بدهیم

شدم بروم رمپ هواپیمای کشوری را چک کنم و میزان خسارت آن را ارزیابی کنم. خب فرودگاه هم تعطیل شده بود. بلافاصله از رمپ عبور کردم و با کیف دستی به ترمینال مسافران رفتم و دیدم همه مسافران ترسیده‌اند. اوضاع به هم ریخته بود. تعداد زیادی از بمب‌هایی را که عراقی‌ها ریخته بودند، خوشبختانه منفجر نشده بود. چند تا از آن بمب‌ها مانند بشکه‌های ۲۲۰ لیتری آنجا افتاده بود. بلافاصله از بچه‌های پاسگاه که آن موقع نگهبان رمپ‌ها بودند خواستم از این بمب‌ها فاصله بگیرند، تا تیم تخریب احضار و بمب‌های عمل نکرده را خنثی کند. به اتاق جنگ گزارش دادم که اینجا مقدار زیادی بمب ریخته شده است. تعداد هواپیمای مسافربری اینقدر خسارت دیده است.

هوایی اتخاذ می‌کردید؟ اصلاً احتیاط و مسائل ایمنی را رعایت می‌کردید؟

خیر... هرگز... حتی پدافند ما پدافند مناسبی نبود. پدافند آنچنانی نداشتیم. یعنی اینکه فرماندهان بیایند و پدافند درست و حسابی بگذارند، چنین چیزی وجود نداشت. شرایط خیلی خاص و حساس بود. خب آن موقع که بحث کودتای نوژه پیش آمد و در نیروی هوایی یک مقدار نابسامانی بروز کرد. نیروی هوایی در آستانه جنگ چنین وضعیتی داشت. اما به هر حال پس از شروع جنگ سر و سامان گرفت و خلبانان متعهد و فداکار در مقابل تجاوز دشمن ایستادند.

نیروی هوایی از قبل از پیروزی انقلاب در کنار انقلاب و امام (ره) ایستاد...

درست است، این یک واقعیت انکار ناپذیر است. ولی متأسفانه فاصله داستان کودتا با حمله عراق خیلی کوتاه بود. در این مدت کوتاه شرایط اجازه نداد داستان کودتا از اذهان فراموش شود. حتی در عصر روز ۳۱ شهریور که عراق به مهرآباد حمله کرد من در پایگاه بودم. مردم تهران ریختند پشت در و دیوار مهرآباد میگفتند نیروی هوایی کودتا کرده. مردم اصلاً فکر نمی‌کردند که عراق حمله کرده است. فکر می‌کردند نیروی هوایی کودتا کرده که بعد به مردم اعلام کردند که نه آقا این طور نیست. عراق به مهرآباد حمله کرده است. با این وصف کوتاهی فاصله بین کودتای نوژه و حمله عراق به مهرآباد نتوانسته بود پاسخ قانع کننده به مردم بدهد، و آن ذهنیت بدبینی را برطرف کند.

حال که حمله شروع شد، طرح فوری عملیات «کمان ۹۹» چگونه تدارک دیده شد؟

البتة در اتاق ویژه نیروی هوایی یک نوع طرح‌های اضطراری از قبل از پیروزی انقلاب داشتیم. در همان روزی که عراق به مهرآباد حمله کرد، ما این طرح‌ها را از آرشیو پایگاه هوایی مهرآباد بیرون کشیده و به مورد اجرا گذاشتیم. پایگاه‌های

است. چرا؟ برای اینکه نیروهای سطحی مان به دلایل مختلف آمادگی این کار را نداشتند. کاری را که باید نیروهای سطحی انجام میدادند، نیروی هوایی انجام داد. نیروی هوایی باید هم میآمد از آسمان حراست می کرد. در شرح وظایف نیروی هوایی یک تعریف خاصی وجود دارد. باید مواظب پایگاههای خودش باشد. باید حراست و مراقب از آسمان را انجام دهد. میآمد از کشتیها در خلیج فارس حراست می کرد. از زمین حراست می کرد. از پایگاههای خودش حراست می کرد. از پیشروی دشمن جلوگیری به عمل آورد. با این وصف نیروی هوایی بالاترین رقم شهید را در مقابل پیشروی نیروهای عراقی تقدیم میهن کرده که بایستی نیروهای سطحی در خوزستان این کار را می کردند، که با نبود آن ها نیروی هوایی این کار انجام داد. نیروی هوایی میرفت تانکهای عراقی را منهدم می کرد. می رفت پل ها را منهدم می کرد. خب هوایما وقتی بخواهد پلی را منهدم کند یا به تانکی حمله کند باید سرعت خود را خیلی کم کند. به همین علت مورد اصابت پدافند هوایی دشمن قرار می گرفت و سقوط می کرد.

چند روز پیش در یک مراسمی شرکت کرده بودم. آنجا عکس شهدای خلیبان ما و تاریخ شهادتشان را در تابلوهای بزرگی نصب کرده بودند. تاریخ شهادتشان نشان می داد که غالبشان در شش ماه اول جنگ به شهادت رسیدند. بنابر این نیروی هوایی بالاترین شهید را در اوایل جنگ داشته است. یعنی نیروی هوایی باعث شد که ارتش عراق نیاید خوزستان را دور بزند و قیچی کند. عراقی ها مرتب روی کرخه پل می زدند تا به این سمت پیشروی کنند. پروازهایی که از پایگاه دزفول انجام می شد مانع پیشروی دشمن می شد. از زمانی که هوایما از زمین کنده می شد تا وقتی که برمی گشت و به زمین می نشست ده دقیقه بیشتر طول نمی کشید. خب دشمن آمده بودند بغل پایگاه مستقر شده بود. شرایطی بود که هوایما بلند میشد و سرعت نگرفته بمبهای خود را می زد و می آمد و می نشست. وقتی مردم به تماشای فیلم شهید عباس بابایی که گل سر سبد نیروی هوایی است، می نشینند، می پرسند: «وای نیروی هوایی هم یک چنین کارهایی کرده است؟».

می خواهم بگویم که نیروی هوایی کارهایی کرده که مردم ما اصلا از آن خبر ندارند. در این گفت و گو می خواهم کمی درد دل کنم. چرا از شهید عباس دوران که آن عملیات جسورانه و متهورانه را که انجام داده اسمی از او مطرح نمی شود؟ از سرهنگ خلیبان محمود اسکندری اسمی برده نمی شود. محمود اسکندری کسی بود که تا روز آخر جنگ جیره روزانه اش این بود که برود چند پالایشگاه و چند پایگاه عراق را بزند و برگردد. اصلا عراقی ها از دست او عاصی شده بودند. ولی نمی دانم چرا نامی از این خلیبانان فداکار برده نمی شود؟ داستان حسین لشکری هم این طوری است.

شده باشد؟

من دوست داشتم پس از آغاز جنگ تحمیلی و فاجعه هایی که برای دو ملت مسلمان و دو کشور ایران و عراق به بار آورد، آن دو نفر را می دیدم و به آن ها می گفتم خب آقا شما بیا برو با آن منطقی که داری با آقای صدام صحبت کن و بگو جنگ نکن! مگه میشود یک کشوری ارتش نداشته باشد؟

در آن برهه فراخوانی انحلال ارتش شعار روزانه همه گروهک های ضد انقلاب بود...

خیلی شعارهای مفت و مزخرف مطرح می کردند. من توی این فکر رفته بودم و می گفتم خدایا این آقا که می گوید من آدم تحصیل کرده ای هستم و ۲۰ سال ۳۰ سال سن دارم کار سیاسی کرده ام، با چه منطق و با چه معیاری و روی چه حساب و کتابی

جریان عملیات «کمان ۹۹» از این قرار است که در روز ۳۱ شهریور که فرودگاه مهرآباد بمباران شد بچه هایی که به خانه شان رفته بودند به پایگاه برگشتند و گفتند همین الان هوایماها را آماده کنید تا برویم پاسخ متجاوزین را بدهیم

می گوید باید ارتش منحل شود؟ به هر حال یکی دو سالی نگذشت که این شعارها کم رنگ شد و دارندگان شعارهای مفت و مزخرف به اشتباه شان پی بردند.

به هر حال نیروی هوایی با عملیات «کمان ۹۹» توانست جایگاه اصلی و مردمی خود را بعد از کودتای نوژه دوباره بازسازی کند؟

آری.. صد در صد.. ببینید اگر کسی برود تاریخ هشت سال دفاع مقدس را بدون غرض ورزی بررسی کند. ملاحظه خواهد کرد که نیروی هوایی در شش ماه اول جنگ بالاترین رقم شهید را داده

سالیان طولانی از ایران فرار کرده و در آمریکا زندگی می کردند. هوایمای بوئینگ ۷۴۷ بود و در آن ردیف که من نشسته بودم، دو نفر جلوی من نشسته بودند که خیلی با هم بحث سیاسی می کردند. یکی شان فدایی خلق بود، و دیگری وابسته به گروهک منافقین بود. من نمیدانستم اختلاف نظر فکری و سیاسی آن دو بر سر چیست. بحث شان خیلی داغ بود. طرفدار فدایی خلق می - گفت ما این کار را می کنیم و دیگری که طرفدار منافقین بود می گفت ما این کار را میکنیم. خلاصه من حدود پنج شش ساعت بحث های سیاسی آن دو را تحمل کردم. بعد همانطور که روی صندلی نشسته بودم از آن دو پرسیدم که از نظر سیاسی فرق مجاهد با فدایی چیست؟ گفتند: شما چی کاره هستید؟

گفتم: من خلبان نیروی هوایی هستم و برای شرکت در دوره آموزشی آمده بودم. ناگهان یکی از آن دو نفر که فدایی خلق بود از جا برخاست و در حالت پرخاشگرانه به همسفرش گفت: نگاه کن! همین مفت خورها هستند. پول این مملکت را به این مفت خورها دادند بخورند. ما اصلا ارتش نمی خواهیم! ارتش باید منحل شود. به او گفتم:

آرام باش... مگر می شود یک کشور ارتش نداشته باشد. ما آمدم اینجا برای ارتش کشورمان دوره دیدیم

گفت: ما اصلا به ارتش نیاز نداریم. پرسیدم: فرضا اگر همسایه ای بخواهد به شما حمله کند شما چه کار می کنید؟

گفت: وقتی منطق گفتمان باشد به جنگ نیاز نیست. بهتر بود پول یک هوایما و یک تانک را می دادند داس و چکش برای کارگر می خریدند. تراکتور برای کشاورز خریداری می کردند.

گفتم: شاید همسایه ات این منطق را نداشته باشد. جنگ افروز که منطق نمی شناسد. آیا شما شنیده اید که روزی منطق گفتمان بر منطق جنگ افروز چیره



- نیروی هوایی کارهایی کرده
- که مردم از آن خبر ندارند.
- شهید عباس دوران آن عملیات متهورانه را انجام داد. جیره روزانه خلبان اسکندری این بود که برود چند پایگاه عراق را بزند و برگردد. خلبان حسین خلعتبری به قهرمان حمله به ناوچه‌های دریایی عراق شناخته شده بود

هوایمایی جنگنده به نام «میراژ اف - ۱» به عراقی‌ها داده بودند که به موشک سوپرمارتا مجهز بود. موشک سوپرمارتا می‌آمد فرکانس رادار هوایمایی شما را می‌گرفت و سوار بر همین فرکانس می‌آمد جلو. یعنی هرگاه شما فرکانس می‌فرستادید تا موقعیت هوایمایی دشمن را تشخیص دهید، موشک سوپرمارتا آن را می‌گرفت و روی آن قفل می‌کرد، و به طرف هوایمایی شما می‌آمد و دقیقا به قسمت جلوی هوایما، جایی که دستگاه رادار وجود دارد برخورد می‌کرد. در سال‌های ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲ چند فروند از هوایماهای فانتوم ما به وسیله این موشک سرنگون شدند. به این علت که برد موشک سوپرمارتا بیشتر از برد موشک‌های ما بود. ما باید می‌رفتیم در فاصله نزدیکتری موشک‌مان را رها می‌کردیم. ولی هوایمایی «میراژ اف - ۱» از فاصله دورتری موشک را رها می‌کرد. این خود یک نوع برتری هوایی به شمار می‌رود.

از سوی دیگر آمریکا هم با آواکس‌های خود که در عربستان مستقر کرده بود، همه حرکت‌های نیروی هوایی‌مان را به عراقی‌ها اطلاع می‌داد. یعنی اگر واقعا بخواهیم بنشینیم تاریخ جنگ را بررسی کنیم به این نتیجه می‌رسیم که ما با دست خالی با تمام دنیا جنگیدیم. این یک واقعیت است. شیخ نشینان حوزه خلیج فارس کمک مالی به عراق می‌کردند. برخی از دولت‌های عربی نیروی انسانی به عراق می‌فرستادند. کشورهای شرق و غرب دنیا هم انواع و اقسام سلاح‌های پیشرفته به صدام می‌دادند. به طور مثال شوروی «میگ - ۲۵» به عراق داده بود که با ارتفاع صد هزار پا می‌آمد و به راحتی تهران را بمباران می‌کرد. پدافند ما هرگز به این هوایما نمی‌رسید.

صد هزار پا ارتفاع خیلی بالایی است؟

آری.. صد هزار پا... هرگز پدافندمان به این هوایما نمی‌رسید. متخصصین نظامی در آن برهه نشستند نقشه کشیدند تا شاید بتوانیم یکی از این هوایماها را بزنیم. ولی نمی‌شد. سرانجام رفتند، موشک «سام - ۲» خریداری کردند که ۱۲۰ هزار پا برد داشت، و آنگاه موفق شدیم یکی از هوایماهای میگ ۲۵ عراقی را در اطراف شهر قم سرنگون کنیم. وقتی این هوایما را ساقط کردیم، برای دشمن مشخص شد که توان و ارتفاع پدافند هوایی ایران بالاتر آمده است. ■

در خارج از مجتمع هم فعالیت‌های فرهنگی زیادی داشت. علاوه بر دار القرآن، یک هیأت زنجیر زنی هم به نام هیئت نیروی هوایی اینجا دایر کرده بود. خب وقتی که شهید لشکری این مجتمع را برای سکونت انتخاب کرد و بچه‌ها دیدند که او مورد احترام همه است، تصمیم گرفتند او را به ریاست هیئت مدیره مجتمع انتخاب نمایند. وقتی هم این مسئولیت را پذیرفت به بهبود وضعیت و رفع مشکلات اینجا خیلی کمک کرد.

بعد از ۱۸ اسارت از علایم بیماری خاصی هم رنج می‌برد؟

دارو زیاد مصرف می‌کرد... من از او نمی‌پرسیدم که خاصیت این داروها چیست؟ شاید نمی‌خواست کسی بداند. ولی به هر حال انواع دارو مصرف می‌کرد. ناراحتی قلبی داشت و دستانش می‌لرزیدند. از مشکلات زیادی رنج می‌برد. ۱۸ سال اسارت به زبان ساده می‌آید. انواع شکنجه‌هایی که عراقی‌ها به حسین لشکری داده بودند به این دلیل بود که او را به حرف بیاورند. خیلی او را اذیت کردند. او می‌توانست خیلی راحت چند کلمه حرف بزند و راحت بشود. ولی این کار را نکرد. همه مشکلات جسمی او تبعات همان اذیت و آزاری بود که آنجا به او داده بودند. من شخصا خیلی حسین را دوست داشتم. خیلی او را قبول داشتم. برای من قابل احترام بود. به چه دلیل او را دوست داشتم؟ به این دلیل که من هم با شرایط مجروحیت و شکستگی استخوان‌های پاهایم شش ماه اسارت کشیده بودم. مهمترین عملیات رزمی‌تان در طول جنگ تحمیلی کدام است؟

مهمترین عملیات رزمی من همان والفجر دو در منطقه حاج عمران عراق بود که متأسفانه در آن عملیات مورد اصابت موشک هوا به هوا عراقی‌ها قرار گرفتیم. فرانسوی‌ها در آن موقع یک نوع



اگر بخواهید نقش نیروی هوایی در شش ماه اول جنگ را بدانید که نیروی هوایی در آن مرحله چه کار کرده است کافی است به این نکته اشاره کنم که در روز هفتم آذر سال ۱۳۶۰ که روز نیروی دریایی شناخته شده است، ناوچه پیکان نیروی دریایی با ناوچه‌های اوزای عراقی در شمال خلیج فارس درگیر شد. در آن درگیری نیروی هوایی به کمک ناوچه پیکان شتافت و چند شناور از آن اوزاها را غرق کرد. اصلا خلبان حسین خلعتبری به قهرمان اوزا زن نیروی هوایی شناخته شد. ده شناور از این اوزاها توسط نیروی هوایی و نیروی دریایی به زیر آب فرو رفتند.

بفرمایید که مردم چه دیدگاهی نسبت به شهید لشکری داشتند؟

مردم به او خیلی احترام می‌گذاشتند. خوشبختانه مردم نسبت به این گونه قضایا دید بازی را دارند. می‌دانند کسی برای دفاع از آن‌ها رفته و ۱۸ سال اسیر شده چقدر ارزش دارد. آیا شما می‌توانید به مدت یک ماه در این کانکس زندگی کنید؟ هرگز نمی‌توانید. من خودم شش ماه اسیر ضد انقلاب در کردستان بودم. دیوانه شده بودم. حسین لشکری ۱۸ سال از بهترین سال‌های عمر خود برای این سرزمین مایه گذاشت.

جناب‌عالی در چه سالی اسیر شدید؟

هوایمایی من پس از بازگشت از عملیات والفجر دو در محور حاج عمران مورد اصابت پدافند عراق قرار گرفت. و در کردستان از هوایما بیرون پریدیم و به اسارت حزب دمکرات درآمدیم.

به هر حال شهید لشکری مورد احترام مردم بود. به طور مثال در این مجتمع هیچ کسی با دیدگاه‌های او مخالفت نمی‌کرد. نظرات و دیدگاه‌های او برای همه همکاران قابل قبول بود. هرگاه برای پیگیری کارهای مجتمع به شهرداری منطقه دو رجوع می‌کرد همه مسئولان آنجا به او احترام قائل می‌شدند.

حسین شخصا مرد خیلی بزرگواری بود. با احترام با همه صحبت می‌کرد. موقعیت و جایگاه خود را می‌شناخت و رعایت خیلی مسائل را می‌کرد.

بفرمایید که ۱۸ سال اسارت چه تأثیری بر وضعیت جسمی و روحی او گذاشته بود؟

روزی از او پرسیدم که حسین روزهای اسارت را آنجا چطوری می‌گذراندی؟ گفت با قرآن انس می‌گرفتم. اتفاقا اینجا هم با همکاری برخی از دوستان یک محفلی به نام «دار القرآن» تأسیس کرده بود. مکانی را زیر یکی از این ساختمان‌ها انتخاب کرده بودند که بچه‌ها شب‌ها آنجا جمع می‌شدند و در کلاس آموزش قرآن شرکت می‌کردند. شهید لشکری خیلی با قرآن انس می‌گرفت. هر وقت سخنرانی می‌کرد، سخنانش را با آیاتی از کلام الله مجید آغاز می‌کرد.

غیر از تأسیس دار القرآن چه فعالیت‌های فرهنگی در این مجتمع داشت؟



افسری بسیار محکم و استوار بود

بررسی اجمالی وضعیت اسارت خلبانان ایرانی در گفت و شنود با

سرتیپ خلبان آزاده و جانباز محمد حدادی از همزمان شهید حسین لشکری

مورد اصابت موشک دشمن قرار گرفت. به این دلیل می‌گویم کمبود اطلاعات داشتیم که عراقی‌ها در منطقه سایت موشکی آورده بودند و ما خبر نداشتیم. به هر حال هواپیمای مرا زدند و اسیر دشمن شدم.

دقیقا در کدام منطقه دچار سانحه شدید؟

نزدیک سرپل ذهاب بود. عراقی‌ها آن روز سرپل ذهاب را متصرف شده بودند. در حقیقت هدف این مأموریت، پشتیبانی از نیروهای زمینی خودمان بود. ولی اطلاعات‌مان از سیر عملیات در آن منطقه کم بود. من و سروان خلبان سید حسین کریمی نیا که در کابین جلو نشسته بود، داشتیم هدف را جستجو می‌کردیم که ناگهان هواپیمای مورد اصابت موشک دشمن قرار گرفت. و مجبور شدیم بمب‌ها را میان نیروهای عراقی رها کنیم.

● شهید لشکری خیلی به

● سخنرانی‌های شهید دستغیب

● علاقه پیدا کرده بود. به بچه‌ها

می‌گفت بنشینید سخنرانی

آیت الله دستغیب را برای شما

بخوانم. روزانه یک ساعت

بخصوصی در گوشه‌ای جمع

می‌شدیم و به سخنرانی‌های

شهید دستغیب از زبان لشکری

گوش می‌دادیم

همدان منتقل شدم و تا آغاز جنگ تحمیلی در آن پایگاه بودم. بعد از پیروزی انقلاب پایگاه همدان کمی دچار آشفتگی شد، و یک سری افراد پایگاه را تخلیه کردند و رفتند. در آن شرایط ما یک اکیمی از خلبانان و نیروهای فنی تشکیل دادیم و سعی کردیم اسلحه‌ها را جمع‌آوری کنیم و تا آنجا که می‌توانستیم اجازه ندادیم اسلحه‌ها را به بیرون پایگاه ببرند. بعد هم ما چند خلبان که با همدیگر خیلی رفیق بودیم، شب‌ها نگهداری دادیم و از پایگاه حفاظت کردیم، تا اینکه گروه ضربت تشکیل شد. و مسئولیت حفاظت از پایگاه را به عهده گرفت. سپس مسئول گروه ضربت آمد به ما گفت که آقا شما بفرمایید سر کارتان. بعد از مدتی که درگیری‌های غائله کردستان آغاز شد در مأموریت‌های پروازی در شمال غرب هم شرکت کردم و دیری نپایید که جنگ تحمیلی شروع شد و من از اولین روز جنگ (اول مهر سال ۱۳۵۹) تا ۱۴ مهر دستکم روزانه یک پرواز برون مرزی داشتم. یعنی ما خلبانان پایگاه همدان می‌رفتیم آن طرف مرز و نیروهای دشمن را می‌زدیم و برمی‌گشتیم. روزی سه چهار پرواز عملیاتی، سه چهار پرواز گشت زنی هوایی و سه چهار پرواز پشتیبانی داشتیم.

روز ۱۴ مهر مأموریت عملیاتی به من دادند تا به نیروهای عراقی که در منطقه سرپل ذهاب در حال پیشروی در خاک کشورمان بودند حمله کنم. اما متأسفانه به علت کمبود اطلاعات، هواپیمای من

درآمد

ده‌ها تن از خلبانان جسور نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران ده سال دوران اسارت خود را با هزاران خاطره تلخ و شیرین در درون سیاهچال‌های رژیم حزب بعث عراق پشت سر گذاشتند. در آن ده سال با انواع ناملایمات از قبیل مجروحیت و شکستگی دست و پا، گرمای طاقت فرسای سلول‌های تنگ و تاریک زندان‌های ابو غریب، الرشید و سازمان امنیت، دوری از میهن و غربت از خانواده و عریده کشی مأموران عراقی را با صبر و شکیبایی تحمل کردند و سرانجام، پیروز و سربلند به میهن‌شان بازگشتند. شکی نیست که راد مردان مقاوم ایران اسلامی در تاریخ معاصر کشورمان اسطوره‌های به یاد ماندنی و حماسه‌های بی نظیر رقم زدند که با حروف نورانی باید نگاشته شود. خلبان آزاده و جانباز سرتیپ محمد حدادی در گفت و شنود با شاهد یاران گوشه‌های از این خاطرات به یاد ماندنی دوران اسارت خلبان صبور و مقاوم نیروی هوایی از جمله زنده یاد سرلشکر حسین لشکری را بازگو کرده است:

از فرصتی که در اختیار شاهد یاران قرار داده‌اید سپاسگزارم. در ابتدای بحث کمی از فعالیت‌تان و چگونگی اسارت‌تان بفرمایید تا برسیم به بحث شهید حسین لشکری...

شغل اصلی من خلبان هواپیمای جنگنده «اف - ۴» بود و در طول مدت خلبانی در پایگاه‌های هوایی تهران، بوشهر، شیراز، همدان خدمت کردم. دو سه ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی از بوشهر به

ما را اینطوری خواباندند درون قبر و روی ما خاک ریختند. خب شما حسابش را بکنید که پوست صورت ما رفته... دستهای من شکسته... کمر سید حسین شکسته... من سرانجام عصبانی شده و فریاد کشیدم بگوئید فرماندهان بیاید. یک سروان آمد و با زبان انگلیسی به او اعتراض کردم که این چه می‌گوید اسمت چیست؟ کارت شناسایی مرا که از جیبم در آورده‌اید؟ چه می‌خواهید از جان ما؟ بعد آن سروان با هم رسته‌های خود صحبت کرد و در نتیجه من و حسین آقا کریمی نیا را از قبر بیرون آوردند و داخل یک خودروی جیب کردند. به محض اینکه جیب در یک جاده فرعی نظامی حرکت کرد، دیدم دو فروند دیگر از هواپیماهای خودی در آسمان ظاهر شدند. این جاده نظامی را تازه عراقی‌ها به صورت تراشه در یک تپه‌ای احداث کرده بودند. هواپیماهای خودی که آمدند، من در جیب را با لگد باز کردم و با سید حسین پریدیم بیرون و از جیب دور شدیم. با خود گفتیم بهترین فرصت برای فرار است. در خاک خودمان هم بود. یک رودخانه هم نزدیک‌مان که گفتیم برویم خودمان را بیندازیم در رودخانه و برویم به طرف گیلان غرب.

با منطقه‌اشناشی داشتید؟

بله. به هر حال در آن منطقه زیاد پرواز می‌کردم. حدود شش یا هفت سال خلبان عملیاتی بودیم. آن منطقه را عین کف دست می‌شناختم. با سرتاسر مناطق غربی و خوزستان آشنایی داشتم. وقتی از جیب فرار کردم، سربازان عراقی را دیدم که ما به رگبار بستند. عراقی‌ها در ارتفاعات دو طرف جاده سنگر ایجاد کرده و آنجا دیده بان داشتند که از بالا ما را به رگبار بستند. دیدم نمی‌شود فرار کرد. بنابر این ما را فوری از آنجا به پشت جبهه و سپس به یک پایگاه هوایی انتقال دادند. در مسیر راه مرتب ما را پیاده می‌کردند و عکس می‌گرفتند.

● سربازان عراقی برای من و سید
● حسین کریمی نیا قبر کردند و
● ما را در آن خواباندند و شروع کردند خاک ریختن. یک مأمور هم سرمان را می‌گرفت و با فشار داخل قبر می‌کرد! و از ما بازجویی می‌کرد. قبر هم تنگ بود و دستان من هم که شکسته بودند و با چوب باند پیچی شده بودند گیر می‌کردند. خیلی دردم می‌آمد...

می‌کرد و من در درجه ستوان یکم در کابین عقب بودم. خب با هم خیلی رفیق بودیم و با هم شوخی داشتیم. موقعی که به او نزدیک شدم گفتم: حسین آقا چطوری؟ گفت: کمرم درد می‌کند.

وقتی به او خیره شدم دیدم تمام پوست صورتش از بین رفته است. گوشت پشت چشم‌هایش رفته است. من هم حس کردم از صورتم خون می‌آید. منتها چهره خودم را که نمی‌دیدم.

چرا این طور شده بودید؟

به این علت وقتی از هواپیما پریدیم بیرون، هواپیما سرعت زیاد داشت. باد پوست صورت ما را برده بود. دیری نپایید که در همان قرارگاه فرماندهی عراقی‌ها من و سید حسین کریمی نیا را از سنگر آوردند بیرون. یک قبری کنده بودند که ما را در آن قبر خواباندند و شروع کردند خاک ریختن. یک مأمور بالای سرمان ایستاده بود که سرمان را می‌گرفت و با فشار داخل قبر می‌کرد! و مرتب از ما بازجویی می‌کرد. قبر هم تنگ بود و دستان من هم که شکسته بودند و با چوب باند پیچی شده بودند گیر می‌کردند. خیلی دردم می‌آمد... چند بار

در داخل خاک ایران؟

بله داخل خاک ایران. بعد وسط نیروهای عراقی با چتر آمدیم پایین و ما را گرفتند. فراموش نکنم وقتی رسیدیم روی زمین ما را به رگبار بستند. ضمن اینکه هنگام فرود و برخورد با زمین هر دو دست من شکستند. آنجا یک جوی آب بود که خودم را انداختم داخل آن و خوابیدم. ولی عراقی‌ها مرا پیدا کردند و آمدند بالای سرم و گفتند پا شو برویم.

در آن لحظه که با چتر فرود می‌آمدید شما را به رگبار بستند؟

بله هنگامی که هنوز در هوا و در فاصله چند متری زمین بودم با تیر زدند و گلوله وارد استخوان دستم شد. البته با وجودی که ارتفاعمان خیلی پایین بود و عراقی‌ها فرصت آنچنانی نداشتند ولی به هر حال رو هوا زدند. یک گلوله کلاشینکف در بازوی من فرو رفت و گیر کرد. وقتی که مغزم کار افتاد خود را در فاصله چند متری زمین یافتیم. چون موقعی که هواپیما مورد اصابت موشک قرار می‌گیرد و خلبان خود را به بیرون پرتاب می‌کند، به مدت چند ثانیه به مغز خلبان فشاری وارد می‌شود. خون به مغز نمی‌رسد، مغز مدتی مکث می‌کند. بعد که خون به مغز می‌رسد کم کم چشم بینایی خود را باز می‌یابد. همینکه بینایی خود را بعد از پرتاب باز یافتیم دیدم چترم باز شده است. پایین را که نگاه کردم دیدم سه چهار متر بیشتر با زمین فاصله ندارم.

به هر حال سربازان عراقی آمدند بالای سرم و گفتند دست‌ها بالا. من به آن‌ها گفتم که دست‌هایم شکسته و نمی‌توانم بالا ببرم. دو نفر از کسانی که بالای سرم آمدند، از افسرهای کُرد عراقی بودند. به من گفتند کُردی صحبت کن. گفتم بابا من کُرد نیستم. فارس هستم. وقتی که ما بمب‌ها را وسط نیروهای عراقی‌ها ریختیم تعداد زیادی از آن‌ها کشته شدند. بعد که به اسارت درآمد عراقی‌ها از درون سنگرها ریختند بیرون و هلهله کنان به طرف ما آمدند. در آن لحظه افسران عراقی با تیراندازی هوایی جلو سربازان را بستند و نگذاشتند به ما نزدیک بشوند. به هر حال ما را نزد فرمانده شان بردند. آن روز شش فروند هواپیما از پایگاه همدان به طور زوجی وارد عملیات شده بودند که ما لیدر دسته اول بودیم.

به محض اینکه وارد قرارگاه فرمانده عراقی‌ها در جبهه شدم، دیدم دو فروند هواپیمای بعدی‌مان وارد منطقه عملیات شده‌اند. فرمانده عراقی دستور داد گروه امدادهای اولیه‌شان آمدند و چوب گذاشتند روی دست‌های شکسته‌ام و باند پیچی کردند. بعد ما را از آنجا حرکت داده به پشت جبهه و در یک سنگر قرار دادند. چون دو خلبان بودیم دیدم هم‌رزم من آنجا در سنگر زیر زمینی نشسته است.

همان سروان خلبان سید حسین کریمی نیا؟

آری سروان کریمی نیا بود که در کابین جلو پرواز



انتقال شما از جبهه به بغداد چند ساعت طول کشید؟

بلافاصله به بغداد بردند. حدود ساعت ۱۶ و ۲۰ دقیقه بود که ما را زدند. و وقتی که به بغداد رسیدیم شب شده بود. بعد سروان کریمی نیا را از من جدا کردند. پوتین‌های او را از پا در آورده و یک جفت گالش پای او کردند و به جای نامعلومی بردند.

پایگاه هوایی همدان چگونه اطلاع یافت که شما زمین خوردید؟

وقتی که پرواز کردیم پشت سرمان هم یک هواپیمای دیگری در حال پرواز بود. یعنی ما لیدر دسته دو فروندی بودیم. وقتی ما را زدند خلبان هواپیمای بعدی ما را دید که مورد اصابت قرار گرفتیم. او به پایگاه برگشت و خبر داد که هواپیمای حدادی و کریمی نیا را عراقی‌ها زدند. او خبر داد که حدادی پرید بیرون ولی من ندیدم. چتر او باز شود. حسین کریمی نیا را هم ندیدم. به خانواده ما هم خبر دادند که ما دیدیم حدادی از هواپیما پرید بیرون. دیگر بقیه‌اش را نمی‌دانیم. به هر حال پایگاه این خبر را اینطوری به خانواده داده بود. در روزهای اول جنگ سرنوشت اکثر مأموریت‌ها این جوری تمام می‌شد.

خلاصه در بغداد مرا به یک ساختمان قدیمی برده، و در یکی از اتاق‌های قدیمی آن زندانی کردند. در داخل اتاق یک تخت خواب وجود داشت و از بیرون یک نگهبان از من حفاظت می‌کرد. حال این ساختمان کجا بود نمی‌دانم. شاید بعد از دو روز یا سه روز که آنجا بودم به علت اینکه دست‌های من خونریزی می‌کردند، و مأموران عراقی دیدند که لباس‌های من خون خالی شده و شاید رنگ من هم احتمالاً پریده بود، مرا به بیمارستان بردند. پزشکان گفتند می‌خواهیم شما را بی‌هوش کنیم. به هوش که آمدم دیدم درون آمبولانس هستم. خیلی هم هوا گرم بود. بعد از بیمارستان دوباره مرا بردند انداختند توی همان زندان.

شکستگی دستانتان را عمل جراحی کردند؟
بله. وقتی به هوش آمدم دیدم دستانم را گچ گرفته و به گردنم انداخته‌اند. چون نمی‌دانستم چه کار کردند، پزشک آنجا به من گفت که دستانتان را عمل کردیم. بعد مرا بردند و انداختند داخل سلول همان زندان. بعد از گذشت مدتی مرا به زندان دیگری منتقل کردند.

زندان ابو غریب نبود؟

خیر.. تا آن روز هنوز به زندان ابو غریب نرفته بودم. گمان کنم زندان سازمان امنیت‌شان بود. آنجا مرا انداختن داخل یک سلول که در ورودی آن مانند در گاو صندوق بود. فقط یک پنجره داشت و از آن پنجره غذا می‌دادند. سؤال و جواب هم از همان پنجره انجام می‌شد. همیشه مرا با چشم بسته این طرف و آن طرف می‌بردند. من که تا آن روز زندان ندیده بودم فکر می‌کردم حمام خصوصی است. چون دیوارها و کف سلول تمام سرامیک

قهوه‌ای بود. یک تالت فرنگی و یک دوش آب هم در آن وجود داشت. به مرور زمان تعداد ما در یک سلول آن زندان به پنج نفر افزایش یافت. اینقدر جا تنگ بود که نمی‌توانستیم سرمان را یک طرف بگذاریم.

● هنگامی که چشم بسته مرا آوردند بیرون افسر عراقی یک سیلی محکم خواباند روی گوشم. پس از این ضربه افتادم روی زمین. چون چشمانم بسته بود بلندم کردند و کتکم زدند. آنقدر به سرم زدند که از حال رفتم...

مأموریت‌تان در سرپل ذهاب برای توقف پیشروی نیروهای عراقی بود؟

برای زدن نیروهای عراق بود. چون وارد خاک کشورمان شده بودند و ما رفتیم آن‌ها را بزیم. به ما گفتند بعد از گیلان غرب دو روستا را که رد کردید عراقی‌ها آنجا مستقر هستند. اطلاعاتی که به ما دادند خیلی ناقص بود. داشتن اطلاعات در جنگ بهترین ابزار است. ما داشتیم نیروهای متجاوز عراقی را جستجو می‌کردیم. خبر نداشتیم که در منطقه موشک آورده‌اند.

مگر آن موقع پروازهای شناسایی نداشتید؟
بچه‌ها به پروازهای شناسایی می‌رفتند. ولی پروازهای شناسایی خیلی ضعیف بود.
بعد از انتقال‌تان به بغداد بازجویی‌تان چه زمانی شروع شد؟ و شیوه بازجویی چگونه بود؟
وقتی مرا به بغداد بردند، بعد از گذشت مدتی یک

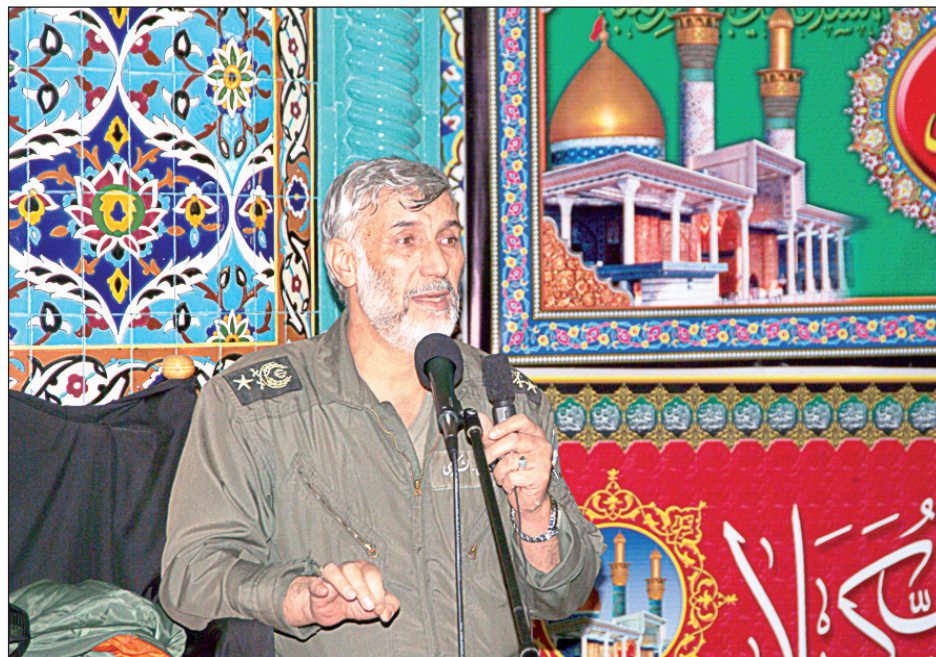
شب آمدند زندان و برای بازجویی بردند. چشم را که در سالن بازجویی باز کردند، دیدم باز این خلبان کابین جلو بغل دستم نشسته است.

خلیان حسین کریمی نیا؟

آری.. حسین کنارم نشسته بود. بدون اینکه توجه کنم کجا هستم ناخود آگاه و با لبخند پرسیدم حسین آقا کمرت چطور؟ قبلاً هم اشاره کرده بودم که ما با هم شوخی داشتیم.

بعد اطراف خود را نگاه کردم دیدم اوه.. اوه.. تعدادی از افسران درجه بالا اطراف میز یک سرلشکر نشسته‌اند. بعد متوجه شدم آن‌ها کادر حفاظت اطلاعات ارتش‌شان هستند. از من یک سؤال کردند که به آن‌ها گفتم من چیزی نمی‌دانم. بعد از بازجویی گفتند می‌خواهیم اتاق‌تان را عوض کنیم. آمدیم که از در سالن بیرون بیاییم، یک سرگرد عراقی زودتر از ما رفت بیرون. حسین کریمی نیا که آمد بیرون آن سرگرد عراقی یک لگد محکم کوبید تو کمر حسین. من هم گفتم خب حالا قطعاً مرا هم می‌زنند. دستانم که اینطوری در گردنم آویزان بودند منتظر بودم که یک لگد هم به کمر من بزنند. ولی یارو یک پس گردنی خواباند که من با صورت خوردم زمین. از آنجا دوباره مرا به زندان سازمان امنیت‌شان بازگرداندند. و از آن به بعد بازجویی‌های شبانه آغاز شد. شب‌ها می‌آمدند مرا بیرون می‌بردند، و روی دو تا پله می‌نشاندند و شروع می‌کردند به تیراندازی. خب من گمان می‌کردم که قصد دارند مرا تیرباران کنند، و بیدرنگ شهادتین را بر زبان جاری می‌کردم. شبی دو بار سه بار این کار را انجام می‌دادند. گاهی روزها هم می‌بردند بازجویی.

با این حرکات می‌خواستند شما را بترسانند؟
من که نمی‌دانستم قصدشان چیست. چون همیشه چشمانم را می‌بستند. آدم چه می‌داند! بعد کسی



جمشید اوشال. فکر کنم به مدت ۱۵ روز، پنج نفری در یک سلول بسر بردیم که بعد از آن ما را به زندان ابو غریب منتقل کردند. ابو غریب یک زندان بزرگی است که یکی از بندهای دو طبقه‌ای آن را به اسیران ایرانی اختصاص داده بودند. میان بندهای زندان هم حیاط هواخوری وجود داشت. حدود دو یا سه سال اسارت را در زندان ابو غریب گذراندیم.

در میان اسیران ابو غریب چند خلبان وجود داشت؟

در زندان ابو غریب حدود ۷۶ یا ۷۷ افسر و درجه دار ارتش زندانی بودند که تقریباً ۳۰ نفرشان خلبان نیروی هوایی بودند. به علت اینکه رژیم عراق این افسران و خلبانان را به سازمان صلیب سرخ جهانی معرفی نکرده بود، جمهوری اسلامی ایران آن‌ها مفقود الاثر می‌دانست. یعنی عراق هرگز اسارت و زنده بودن این افراد را اعلام نمی‌کرد. از روز اول جنگ تا آخرین روز جنگ هیچ کسی از سرنوشت آن‌ها از جمله شهید حسین لشکری و بنده خبر نداشت. خب عراقی‌ها حسین را هم تا دو سال پیش از آزادیش به صلیب سرخ معرفی کردند.

- **خلبان شهید حسین لشکری**
- **را اولین بار در زندان ابو غریب**
- **دیدیم. وقتی خلبانان «اف - ۴» را به زندان ابو غریب بردند، به تدریج خلبانان «اف - ۵» از جمله حسین لشکری را هم به آنجا آوردند. چون خلبانان «اف - ۴» ارشدتر از خلبانان جوان «اف - ۵» بودند**

بفرمایید که در دوران اسارت، در چه تاریخ و در کدام کتب و زندان با شهید حسین لشکری آشنا شدید؟ او را کجا دیدید؟

خلبان شهید حسین لشکری را من از قبل نمی‌شناختم. چون او در پایگاه دزفول خدمت می‌کرد و من در همدان. اولین بار او را در زندان ابو غریب دیدیم. وقتی که خلبانان «اف - ۴» را به زندان ابو غریب بردند، به تدریج خلبانان «اف - ۵» از جمله حسین لشکری را هم به آنجا آوردند. چون خلبانان «اف - ۴» ارشد از خلبانان جوان «اف - ۵» بودند، آن‌ها را خوب نمی‌شناختند. چون میان‌شان خیلی فاصله وجود داشت. خلبانان قدیمی بیشتر همدیگر را می‌شناختند. در اغلب مأموریت‌ها هم با هم پرواز می‌کردند.

با این وصف شما ارشد از شهید لشکری بودید؟ همینطور است به طور مثال سروان ده خارقانی که خلبان «اف - ۴» بود او را از قدیمی می‌شناختم. با هم همکلاسی بودیم. خلبان اسکندری را از قبل می‌شناختم

روی گوش من. خب آدم در این مواقع کنترل بدن خود را از دست می‌دهد. من پس از این ضربه محکم خوردم به در و دیوار و افتادم روی زمین. چون چشمانم بسته بود بلندم کردند و خیلی کتکم زدند. آنقدر به سرم زدند که از حال رفتم... آنقدر روی صورتم آب دهان انداختند که آب دهان‌شان وارد دهان من شد و حالم بهم خورد. این هم خطره‌ای بود از نحوه بازجویی. در یکی از آن بازجویی‌ها افسر عراقی دید دارم به خودم می‌پیچم. پرسید چرا ناراحت هستی؟

گفتم: دستانم درد می‌کنند.

گفت: مگر دستانت را عمل نکردند؟

گفتم: عمل کردند ولی درد می‌کند.

افسر عراقی سپس یک مأمور را صدا کرد و به او دستور داد مرا به بیمارستان ببرند. مأموران شبانه آمدند دوباره مرا به بیمارستان منتقل کردند. آنجا یک پزشک جراح با درجه ستوانی وجود داشت که به او گفتم چرا اینقدر مرا

می‌زنند؟ من که اسیر شما هستم.

گفت: سطح فرهنگ این افراد خیلی پایین است. شاید هم یکی از بستگان‌شان در جبهه کشته شده باشد و ناراحت هستند.

گفتم: اسیران را که نباید کتک بزنند. چرا اینطوری می‌کنند؟

بعد از اینکه پزشک جراح صورتم را شستشو و پانسمان کرد، به من گفت: ما تا به حال برای دست شما کاری نکرده‌ایم. فقط گلوله را بیرون آورده‌ایم. اکنون می‌خواهیم دستان شکسته شما را عمل کنیم. البته پزشکان قبلاً کمیسیون تشکیل داده و نظر داده بودند که دست چپم را باید قطع کنند. ولی رئیس بیمارستان که یک دکتر نظامی بود گفت من دست او را عمل می‌کنم و خوب می‌شود.

با این وصف برخورد پزشک‌ها با اسیران بهتر از نظامی‌ها بود؟

رئیس بیمارستان یک ارتشی بد اخلاق بود. ولی در عین حال خیلی آدم خوش قلب بود. وقتی به اتاق عمل می‌آمد هفت هشت نفر محافظ همراه او می‌آمدند. از او پرسیدم که آیا شما مرا به چشم یک اسیر نگاه می‌کنید یا به چشم یک دشمن؟

گفت: نه تو بیمار من هستی. بعد از اینکه مرا عمل کردند، دوباره بردند و انداختند داخل سلول انفرادی همان زندان و من ۶۳ روز آنجا تنها بودم. بعد از آن مدت خلبان جمشید اوشال را آوردند انداختند پیش من و یک مدتی دو نفری با هم در یک سلول بودیم. وقتی اوشال آمد، خیلی به من کمک کرد. چون هر دو دستان من شکسته بودند. پس از گذشت مدتی ما را در آن سلول پنج نفره کردند. مهراسی بود. عبدوست بود. علی مرادی بود. من بودم و



هم از من خبر نداشت. چرا که من از اولین اسیران ایرانی بودم و روز ۱۴ مهر به اسارت عراقی‌ها درآمده بودم. به طور مثال وقتی چشمانم بسته بود به من می‌گفتند خودت را معرفی کن. من هم فریاد می‌زدم «ستوان یکم خلبان محمد حدادی» تا شاید کسی صدای من را بشنود. بعد از گذشت مدتی یکی از بچه‌ها از من پرسید که تو چرا اینقدر داد می‌زدی؟ به او گفتم می‌خواستم کسی صدایم را بشنود و بفهمد که من زنده هستم. به هر حال بازجویی‌ها شروع شد.

بازجویی توأم با شکنجه بود؟

این قضایا بود. به طور مثال در یک جلسه بازجویی، یکی از چیزهایی که از من پرسیدند این بود که منابع سوخت پایگاه همدان روی زمین است یا زیر زمین است؟ به یاد دارم خواستم زرنگ بازی در بیاورم. به خودم گفتم اگر بگویم روی زمین است خب می‌روند می‌زنند. گفتم زیر زمین است. نگاه کنید پدر سوخته‌ها چه دقیق مسائل را بررسی می‌کردند.

سرانجام بازجو به من گفت: دروغ می‌گویی. خلبان حمید نعمتی را می‌شناسی؟

نعمتی در جریان کودتای نوژه به عراق فرار کرد و اطلاعات ارزشمندی از پایگاه‌های هوایی کشورمان را در اختیار دشمن قرار داد.

گفتم: بله او را می‌شناسم.

بازجو گفت: حمید نعمتی اطلاعات پایگاه را به ما داده است.

من که دیدیم خراب کرده‌ام گفتم نصف منابع زیر زمین است و نصف دیگر آن روی زمین است.

یک افسر جلوی در ایستاده بود و نمی‌دانم به زبان عربی چه به او گفت. بعد همینطور چشم بسته آوردند بیرون و یک سیلی محکم خواباند

محمود اسکندری یا فرشید اسکندری؟

مرحوم محمود اسکندری خلیان «اف - ۴» بود که با هم در یک پایگاه هم‌رمز بودیم. خب شهید حسین لشکری و علی مرادی و جمشید اوشال از خلیانان «اف - ۵» بودند که با آن‌ها در ابو غریب آشنا شدم.

روحیه و رفتار حسین لشکری را در اسارت چگونه یافتید؟

او افسر بسیار محکم و استوار بود. در عین حال خیلی هم راحت بود. خدایی‌اش اگر غیر از لشکری هر کس دیگری بود در زمان ۱۸ سال اسارت دیوانه می‌شد. ولی بچه متعهد و با ایمان بود. می‌دانید که او سه روز قبل از آغاز رسمی جنگ اسیر شده بود. هر وقت او را برای بازجویی می‌بردند، یک جوابی برای خود آماده کرده بود که همیشه همان را تکرار می‌کرد. می‌گفت: من شاگرد خلیان بودم و از لیدر پرواز اطاعت می‌کردم که شما هواپیمای مرا ساقط کردید. چرا اجازه نمی‌دهید به خانه‌ام برگردم؟ چند بار که او را از ما جدا کردند و برای بازجویی بردند همین پاسخ را به عراقی‌ها می‌داد. به مدت دو سه سال در ابو غریب با لشکری بودم. در مدتی هم که در جمع اسیران ایرانی در ابو غریب بودیم، چند بار ما را جابجا کردند. عراقی‌ها آمدند همه خلیانان را بردند و دوباره برگرداندند. ولی سرانجام فقط ما خلیان‌ها در ابو غریب ماندیم. سایر نیروهای زمینی و بسیجی را نمی‌دانم کجا بردند.

در زندان ابو غریب چه جور وقت‌تان را می‌گذراندید؟

در آن مدت که بند اسیران ایرانی خیلی شلوغ شده بود، حتی در و پنجره‌ها را هم محکم بسته بودند. وضعیت خیلی بدی داشتیم. هیچ تفریحی نداشتیم. به هر حال در کنار یکدیگر می‌نشستیم و خاطرات گذشته را بازگو می‌کردیم. بعدها که سایر اسیران را به کمپ‌های دیگری منتقل کردند و کمی خلوت شد، و خودمان شدیم روزانه یک ساعت هوا خوری داشتیم. هر بند زندان در کنار خود یک حیاط هوا خوری داشت که می‌رفتیم آنجا ورزش می‌کردیم.

اخبار ایران و جبهه را هم پیگیری می‌کردید؟

ما در ابتدای ورود به ابو غریب مانند اصحاب کهف زندگی می‌کردیم. از دنیا بی خبر بودیم. نه روزنامه‌ای به ما می‌دادند و نه کاغذ و قلم. همه چیز برای ما حرام بود. کتاب بر ما حرام بود. وقتی یکی از بچه‌ها می‌رفت اتاق نگهبان‌ها را نظافت کند، از زیر تخت آن‌ها یکی دو تا روزنامه کهنه را می‌آورد و ما می‌خواندیم ببینیم چه خبر است. اصولاً خودمان برای آوردن روزنامه داوطلب می‌شدیم و می‌رفتیم. اوایل اینجوری بود. بعدها که ما خلیان‌ها تنها شدیم، یک مدتی ما را تحویل حفاظت اطلاعات نیروی هوایی دادند. یک سری امکانات برای ما آوردند. به طور مثال از آنان پنج جلد قرآن خواسته بودیم که آوردند. از سوی دیگر

شهید حسین لشکری افسر بسیار محکم و استوار بود. در عین حال خیلی هم راحت بود. خدایی‌اش اگر غیر از لشکری هر کس دیگری بود در زمان ۱۸ سال اسارت دیوانه می‌شد. ولی بچه متعهد و با ایمان بود که سه روز قبل از آغاز رسمی جنگ اسیر شده بود

هر یک از بچه‌ها که یک نوع تخصصی داشت برای بچه‌ها کلاس می‌گذاشت. پزشک داشتیم کلاس کمک‌های اولیه می‌گذاشت. یکی کلاس زبان انگلیسی می‌گذاشت و بچه‌ها را انگلیسی درس می‌داد. یکی با زبان آلمانی آشنا بود و کلاس آلمانی می‌گذاشت. یکی ترک بود و کلاس ترکی گذاشته بود. در دوران اسارت یک چنین سرگرمی‌هایی داشتیم. به اضافه اینکه خودمان هم یک چیزی‌هایی که به آن نیاز داشتیم تهیه می‌کردیم. در شامگاه دومین روز که به ابو غریب رفتیم، خدا رحمت کند خلیان رضا احمدی را، رفت جلو و ایستاد نماز و هشت نفر از خلیان‌ها پشت سر او ایستادند نماز جماعت خواندند. شب بعد شدند ۱۲ نفر. بعد از گذشت مدتی به تدریج در زندان ابو غریب نماز جماعت دایر شد.

عراقی‌ها ممانعت نمی‌کردند؟

خیر.. فقط می‌گفتند صداتون بیرون نرود. زیاد کاری به نمازمان نداشتند. بعد بچه‌ها شروع کردند به شعار دادن. گفتیم بابا این کار را نکنید. این بند زندان که در آن هستیم زیر نظر سازمان امنیت‌شان قرار دارد. حتی خود مسئولان زندان حق نداشتند به ما نگاه کنند. گاهی که ما را توی راهروهای زندان می‌بردند، مسئولان زندان چشمشان را به طرف دیوار می‌گرفتند. حق نداشتند ما را نگاه کنند. همین رضا احمدی که خدا او را بیامرزد

قبل از این که به ما قرآن درس بدهد اینقدر وقت گذاشت تا «جزء عم» را از بر نوشت. خیلی بچه‌های باهوشی بود. با همین «جزء عم» برای بچه‌ها کلاس آموزش قرآن دایر کرد. بعد که پنج جلد قرآن به ما دادند شروع کرد قرآن خواندن.

یکی از فعالیت‌هایی که همین رضا احمدی انجام می‌داد، برپایی کلاس درس تفسیر قرآن بود. به مسئولان زندان گفته بودیم که کتاب تفسیر می‌خواهیم و این خواسته را تأمین کردند. برای ما یک سری کتاب آوردند که در سطح دانشگاه تدریس می‌شد. رضا احمدی این کتاب‌ها را می‌خواند، و شب‌ها برای بچه‌ها یک ساعت کلاس تفسیر قرآن می‌گذاشت. بعد از مدتی تدریس صرف و نحو را شروع کرد. یعنی سرگرمی‌مان رفت به سمت این مایه‌ها. کم کم دو جلد دیکشنری به ما دادند. یک جلد دیکشنری عربی به انگلیسی و یک جلد انگلیسی به عربی. از آن پس هر کدام از بچه‌ها می‌نشستند و سرشان را به قرآن گرم می‌کردند. می‌نشستند معانی قرآن را از لغتنامه و دیکشنری پیدا می‌کردند. مهمترین سرگرمی‌های ما همین بود. روزی یک ساعت هم می‌رفتیم حیاط هوا خوری و شروع می‌کردیم به ورزش.

این برنامه‌ها را در همه زندان‌ها و کمپ‌های نگهداری اسرا داشتید؟

همین قضایا بود. بعد هم که به زندان سعد بن ابی وقاص منتقل شدیم، با همه اسیرانی که قبل از ما آنجا بودند ارتباط برقرار کردیم. وقتی وارد زندان می‌شدیم لازم بود از سه راهبند بگذریم تا برسیم به راهبند مجتمع زندان. باز در این زندان یک بند مخصوص داشتیم که دور آن حراست وجود داشت و به شدت از آن محافظت به عمل می‌آمد. این زندان مستطیل شکل بود و در پادگان دژبان مرکز قرار داشت. به شکل گاراژ ماندنی که وسط آن حیاط بزرگ بود که ماشین می‌توانست به راحتی داخل آن شود. وقتی وارد این زندان شدیم دیدیم اسیران زیادی که غیر خلیان بودند در آن نگهداری می‌شوند و ما را در بند دیگری انداختند،





یک گوشه آسایشگاه زندان ابو غریب می نشست و به اخبار ایران گوش می داد. همچنین یکی از بچه ها از درون دیوار آسایشگاه وسایلی را در آورده بود و با آن ها گوشی ساخته بود و میزد به این رادیو و اخبار را یادداشت می کرد. تند نویسی می کرد و صبح فردا اخبار را در اختیار اسیران قرار می داد. تأکید می کنم که در دوران اسارت همه چی برای ما حرام بود و با این شیوه ها بر تحریم ها چیره می شدیم. به طور مثال قوطی پودر لباسشویی را اوراق می کردیم و از آن قوطی ۹ ورق در می آوردیم و مسئول شنود رادیویی روی آن می نوشت و روز بعد تحویل بچه ها می داد تا بخوانند. وقتی که اخبار را می خواندیم کاغذها را پاره می کرده و می ریختیم درون سطل آشغال. می خواهم بگویم که اخبار ایران را اینطوری پیگیری می کردیم. این مشکل را داشتیم تا اینکه مدتی گذشت و آمدیم به زندان جدید و بچه ها کار ساخت باتری را با روش جدیدی شروع کردند.

بفرمایید با چه امکاناتی و با چه روشی؟
بچه ها از پوست انار و آهن و شیشه نوشابه و از توری ها و سیم های برق که از حیاط هوا خوری زندان کنده بودند باتری ساختند. در مرحله اول از این نوع امکانات بود. بعد کم کم باتری کوچک ساختند. مواد یاد شده را روزها می ریختیم داخل یک سطل آب تا خوب خمیر شود و از آن انرژی برق به قدرت یک باتری تولید شود. همچنین از این آب به عنوان مرکب هم استفاده می کردیم. چون پوست انار و آهن را که در آب آمیخته کنید، رنگ مشکی به وجود می آید. یکی از بچه ها مسئولیت داشت می رفت بهداری و در زندان پزشکی می ایستاد و سرنگ ها را کش می رفت. یکی دیگر از بچه ها هم با این سرنگ ها خود کار و خود نویس درست می کرد. بعد با این رادیو خطبه های نماز جمعه و اخبار ساعت ۲۴ را یادداشت می کردیم. افزون بر آن بعضی از سخنرانی های شهید مطهری،

رادیو را بلند کردید یا نگهبانان عراقی آن را به شما کمک کردند؟

خیر.. رادیو را از آن ها بلند کردیم. یعنی مأموران عراقی کشتند خودشان را تا آن را پیدا کنند. اما پیدا نکردند که نکردند.

چه کسی و چه جوری رادیو را بلند کرد که عراقی ها نفهمیدند؟

الآن من دقیقاً یادم نیست کدام یک از بچه ها آن را برداشت و آورد داخل بند. وقتی رادیو را آورد بیدرنگ آن را داخل کیسه پلاستیک گذاشته و آن را درون چاله توالت پنهان کردیم. بعد مأموران عراقی آمدند و زندگی مان را ریختند به هم تا رادیو را پیدا کنند. ولی تلاش شان بی ثمر بود.

رادیو ترانزیستوری بود؟

آری.. یک رادیو کوچک بود. متنها مشکل باتری داشتیم. بعد به مأموران زندان گفتیم ما یک ساعت می خواهیم که وقت نماز را بدانیم. پس از مدتی یک ساعت دیواری آوردند و آنجا نصب کردند. چهل روز که این ساعت کار می کرد باتری آن را بر می داشتیم و یک باتری قدیمی جای آن می گذاشتیم و باتری جدید را می انداختیم درون رادیو. بعد یکی از بچه ها در ساعت ۱۲ شب در

روزی موج انفجار موشک ایران به زندان اصابت کرد. در آن حال من نگهبانان عراقی را دیدیم که روی زمین به حالت دراز کش در آمدند. در آن لحظه شادی سراسر وجود اسیران را فرا گرفت و خنده بر چهره شان نقش بست. ولی مأموران عراقی خشمگین شدند، و ما را انداختند تنبیهی و سه روز از بند بیرون نیاوردند

ولی به تدریج و به مرور زمان با آنها ارتباط برقرار کردیم. چون ما از همان اول که در زندان سازمان امنیت بسر می بردیم با کوبیدن مشت به دیوار (با سیستم مورش) با هم صحبت کردن را با هموطنان مان شروع کردیم.

در آن زندان که بودید و صدای غرش هواپیماها و پدافند را می شنیدید چه احساسی داشتید؟

ما درست در کنار باند پایگاه هوایی الرشید بودیم. یعنی وقتی هواپیماها می آمدند بنشینند، درست از بالای سر ما رد می شدند و ما آن ها می دیدیم.

منظورم هواپیماهای خودی بود که در آن برهه در آسمان بغداد ظاهر می شدند یا نه؟

حدود روزهای ۱۹ و ۲۰ مهر سال ۱۳۵۹ بود که هواپیماهای خودی چند بار آمدند و بغداد را زدند. در آن برهه من صدای هواپیماهای خودمان را شنیدم. از آن به بعد ایران در آن زمان فقط موشک می زد. یک مرتبه هم که در بیمارستان بستری بودم بچه های نیروی هوایی آمدند و حمله کردند. ولی زمانی که ایران موشک زدن را شروع کرد، ما صدای انفجار موشک ها را می شنیدیم. یکی از آن موشک ها خیلی نزدیک ما خورد. موقعی که در بند را باز کردند تا برویم هوا خوری در حیاط زندان، موج انفجار موشک ایران به زندان اصابت کرد. در آن حال من نگهبانان عراقی را با چشم خود دیدیم که روی زمین به حالت دراز کش درآمدند. در آن لحظه شادی و خوشحالی سراسر وجود اسیران را فرا گرفت و خنده بر چهره شان نقش بست. ولی مأموران عراقی خشمگین شده و ما را انداختند تنبیهی و سه روز از بند بیرون نیاوردند.

در کلاس های آموزش قرآن و زبان که در زندان ها ترتیب می دادید شهید حسین لشکری چه نقشی داشت؟

او هم مانند سایر اسیران می نشست سر کلاس و استفاده می کرد. بچه خیلی آرام و خونسرد بود و با همه اسیران راحت دوست می شد. اولاً وقتی که حسین به جمع دوستان خلبان پیوست خیلی خوشحال شده بود. چون می دانست آنجا چه خبره است. وقتی او را پیش ما آوردند، همیشه می گفت مثل اینکه دنیا را به من داده اند. از تنهایی در آمده بود. لشکری می دانست که اسیر قبل از شروع جنگ است. شب وقتی جنگ شروع شد کمی خیال او هم راحت شد. بعد از گذشت مدتی که ما را به همین زندان جدید انتقال دادند، باز روزانه یک ساعت می رفتیم هواخوری. یک ساعت قبل از اینکه درهای بند را باز کنند، لباس ورزشی مان به تن می کردیم و آماده می شدیم. بعد که در را باز می کردند یک ساعت دور این حیاط می دویدیم. بعد که به بند بر می گشتیم و می خواستیم حمام کنیم باید یک ساعت در نوبت می نشستیم تا دوش بگیریم. کلی سرمان اینجوری گرم بود. شب ها هم کلاس های آموزشی دایر بود. مهمتر از همه یک رادیو داشتیم که آن را از زندان ابو غریب بلند کرده بودیم.

سه سطل را صبح استفاده می کرد، و سه سطل را بعد از ظهر که هوا گرم بود استفاده می کرد. یک چکه آب را به هدر نمی داد. یعنی بچه ها در دوران اسارت به آنجا رسیده بودند. در چنین شرایطی زندگی می کردند. بعد حسن آمد و ما شروع کردیم سر او را گرم کردن. لباس های او را پاره کردیم و به او گفتیم بدوز و ملافه کن. حسین لشکری که صبح از خواب بلند می شد با صدای بلند می گفت حیاط دیده شده است.

یعنی هوا روشن شده است.

خیر.. چون حسن زنهاری سرگرم کار شده و حسین لشکری هرگاه از خواب بیدار می شد می گفت حیاط دیده شده است. اصلاً آن دو همدوره بودند. با هم دوست صمیمی بودند و با همدیگر شوخی داشتند. معمولاً بچه ها برای تمدد اعصاب خود بذله گویی هم می کردند. خود حسین لشکری هم خیلی شوخ طبع و بذله گو بود همینجوری سر به سر حسن زنهاری می گذاشت.

به هر حال مدت چند سال در آن زندان با هم بودیم تا اینکه آتش بس اعلام شد و مأموران عراقی آمدند و حسین را بردند. دو ساعت بعد او را آوردند و از او پرسیدیم چه شده و چه گفتند؟ گفت: همان سؤال های گذشته را تکرار کردند و من هم جواب های گذشته را تکرار کردم.

دو روز بعد دوباره آمدند و حسین را بردند و پس از گذشت یک هفته او را آوردند. وقتی برگشت از او پرسیدیم حسین دوباره چه شد؟

گفت: نمی دانم کجا بردند. چشمانم را بسته بودند و نفهمیدم کجا بردند.

بعد از یک هفته مأموران عراقی دوباره آمدند و حسین لشکری و همه وسایل او را برداشتند و رفتند و از آن به بعد من حسین لشکری را ندیدم که ندیدیم.

گویا عراق تا بعد از پذیرش قطعنامه آتش بس هیچ یک از خلبانان را به صلیب سرخ معرفی نکرده بود؟

خیر.. معرفی نکرده بود.. ما تا آخرین روز که به خاک وطن بازگشتیم هیچ کس نمی دانست ما زنده ایم؟

اسیران ارتش و بسیج که شما را دیده بودند که زنده هستید؟

در همان اوایل که در زندان ابو غریب حدود هشتاد خلبان و افسر نیروی زمینی بودیم یک سری از بچه ها پیش از انتقال آن ها به اردوگاه ما را دیده بودند. همچنین یکی از بسیجی های اسیر که همکلاسی دوره دبیرستانم بود پس از آزادیش آمد به همسر خبر داد که مرا زنده دیده است. یا کسانی که ما را دیده بودند به خانواده های خود نامه می نوشتند و به طور مثال می گفتند که به فرهاد هم سلام برسانید. زنان می نشستند دور هم جمع می شدند و می پرسیدند نام فرزند چه کسی فرهاد است؟ می گفتند فرهاد فرزند آقای حدادی است. بنابراین این آقای حدادی زنده است. یعنی در

سلول بشوم. چون بچه ها خسته می شدند، هر دو ماه یکبار با هماهنگی یارگیری می کردند که چه کسانی در یک سلول با هم باشند. شما حسابش را بکن که سه نفر یا چهار نفر به مدت دو ماه و به طور شبانه روز با همدیگر در یک سلول تنگ باشند. یک دفعه می دیدی یکی به خندیدن دیگری حساس می شد. زنهاری آمد و گفت برادر حدادی من تا بحال با شما نبودم و می خواهم در دو ماه آینده با شما باشم. به او گفتم حسن اگر می خواهی با من زندگی کنی باید حرف گوش کنی.

یعنی حمام و امکانات وجود نداشت؟

ببینید زندانی که ما در آن زندگی می کردیم، روی بام آن یک منبع آب کوچکی وجود داشت که کفایت ظرفشویی و رختشویی مان را هم نمی داد. به همین علت هر یک از اسیران شش عدد ظرف خالی به اندازه سطل کوچک ماست برای خود آب جیره کرده بود تا به وسیله آن حمام کند. بچه ها این ظرف ها را زیر شیر آب آویزان کرده بودند تا به صورت چکه چکه پر شود. حال هر یک از بچه ها که برای خود اینجوری آب ذخیره می کرد، روزانه صبح وعصر می توانست حمام کند.

● **ببینید من شخصا اگر یک سال**

● **بیشتر از این بچه ها در اسارت**

● **می ماندم واقعا آنجا می مردم.**

ولی حسین لشکری بچه ای

خیلی آرام و مقاوم بود. از آن

دسته افراد نبود که دشمن به

راحتی بتواند در او نفوذ کند.

یک هفته قبل از آنکه سکت

کند و به شهادت برسد به دیدار

او رفتم و گفتم حسین چرا آرام

نیستی؟

شهید دستغیب، مرحوم احسان بخش امام جمعه رشت را هم می گرفتیم و یادداشت می کردیم. همه این سخنرانی ها را کتاب کرده بودیم. حدود ۵۰ جلد کتاب داشتیم. بعد شهید حسین لشکری هر روز می نشست و سخنرانی های مرحوم دستغیب را برای بچه ها می خواند. لشکری به بچه ها می گفت بنشینید سخنرانی شهید دستغیب را برای شما بخوانم. خیلی به سخنرانی های شهید دستغیب علاقه پیدا کرده بود. هر روز یک ساعت بخصوصی یک جایی جمع می شدیم و به سخنرانی های شهید دستغیب از زبان شهید لشکری گوش می دادیم. معمولاً ته روزنامه ها سفید است و چیزی در آن نوشته نشده است. آن ها را جدا می کردیم و روی آن ها مطلب می نوشتیم. چون چیزی غیر از این نداشتیم.

اشاره کردید که شهید لشکری اسیر قبل از جنگ بود. با این وصف بازجویی از او و بازجویی از سایر اسرا چه تفاوتی داشت؟

در آن موقع که در زندان ابو غریب بودیم بازجویی در کار نبود. فقط وقتی که فرمانده نیروی هوایی عراق عوض شد، دوباره آمدند از همه ما یک چیزهایی پرسیدند و رفتند. از زمانی که از ابو غریب خارج شدیم، تا مدتی بعد از اعلام آتش بس ما را به چند زندان جابجا کردند، مدتی هم من و حسن زنهاری و علی مرادی و حسین لشکری، چهار نفری در یک سلول تنگ بسر می بردیم. سه نفر کنار هم می خوابیدند و یک نفر هم زیر پاشون می خوابید.

منظورتان سلول انفرادی بود؟

آری.. انفرادی بود. به طور مثال در هر بند یک زندان ده سلول انفرادی وجود داشت. در سال ۱۳۶۷ که تعدادی اسیر آوردند و به ما اضافه کردند، جا خیلی تنگ شد. در یک سلول یک نفری چهار نفر را اسکان دادند. خدا بیامرز زنهاری را.. روزی به من گفت برادر حدادی من می خواهم با شما هم





ساعت پنج بعد از ظهر بود که پیاده شدیم و آنجا برای اولین بار مرحوم حاج آقا ابو ترابی را دیدیم. ساعت یک بعد از ظهر روز بعد دوباره ما را سوار ماشین کردند و آوردند لب مرز و چند ساعت بعد وارد خاک ایران شدیم.

در آن لحظه که بعد از گذشت ده سال اسارت به وطن برگشتید چه احساسی داشتید؟

تا آن لحظه که از اتوبوس‌های عراقی در مرز خسروی پیاده نشده بودیم باورمان نمی‌شد که آزاد شده‌ایم. به هر حال یک شب ما را در کرمانشاه خواباندند و صبح فردا با هواپیما منتقل کردند به فرودگاه مهرآباد. بعد با اتوبوس بردند قصر فیروزه. آنجا که رسیدیم دیدم حسین کریمی نیا که

خلبان کابین جلو من بود دارد به خانه‌اش می‌رود. به او گفتم آخه کجا مرا ول کردی و رفتی؟! گفت: شما را ستوان بردم و سرهنگ برگرداندم تازه طلبکارم هستی! با هم خیلی شوخی داشتیم.

در دوران اسارت چند سالی با شهید حسین لشکری همسلول بودید. آیا پس از بازگشت به ایران به خانه او رفتید و به همسرش اطلاع دادید که او زنده است؟

روزی که به دایره شهدا رفته بودم همسرش را آنجا دیدم و به او گفتم خیالتان راحت باشد. حسین زنده است و با من همسلول بوده و انشاء الله بزودی می‌آید. ولی عراقی‌ها تا دو سال بعد از اعلام آتش همه خلبانان را نگه داشته بودند. بعد قبل از اینکه ما را آزاد کنند، آمدند حسین را بردند و به مدت هشت سال نگه داشتند. یعنی ما به مدت ده سال با حسین لشکری آنجا بودیم. بعد هشت سال را او تنها بود. تا اینکه آن بچه‌هایی که چند سال بعد رفتند پایگاه اشرف را زدند، و در آن عملیات دو تن از خلبانان ما اسیر شدند. آنگاه آن دو خلبان همراه شهید لشکری به ایران برگشتند. آن موقع من هم در مراسم استقبال از شهید لشکری شرکت کردم و هم برای دیدن او به خانه‌اش رفتم. یک شب هم همراه همه بچه‌ها دور او جمع شدیم و گفتیم و خندیدیم. در همان اوایل که حسین آمده بود اینجا خیلی با او مصاحبه می‌کرده و از او برای سخنرانی دعوت به عمل می‌آوردند. شهید لشکری خیلی آدم دوست داشتنی بود. در این شهرک با همدیگر ارتباط دوستانه داشتیم و گاهی

این حد اطلاعات به دست خانواده‌ها می‌رسید. از این طرف هم برای خانواده‌ها سؤال بود که اگر آن‌ها زنده هستند چرا نامه نمی‌نویسند؟ علاوه بر گرفتاری ما، خانواده‌های ما هم در یک بلا تکلیفی بسر می‌بردند. این زن و بچه‌های ما به مدت ده سال در خوف و رجا زندگی کردند.

با این وصف ما هیچ وقت رنگ صلیب سرخ جهانی را ندیدیم. فقط روزی که ما را بردند بعقوبه تا به ایران بازگردانند، ساعت ده صبح بود که نمایندگان سازمان صلیب سرخ جهانی آمدند با ما صحبت کردند. پرسیدند آقایان می‌خواهید پناهنده بشوید؟ می‌خواهید اینجا بمانید؟ می‌خواهید به کشورهای دیگری بروید؟ به آن‌ها گفتیم خیر ما هیچ جا نمی‌رویم. فقط می‌خواهیم برویم وطنمان. این تعدادی هم که با ما هستند حرف همه‌شان هم همین است.

موقعی که بین ایران و عراق آتش بس برقرار شد و بیدرنگ تصمیم گرفتند اسیران طرفین را مبادله کنند، خلبانان اسیر چه احساسی داشتند؟

در حقیقت ما رادیو داشتیم و اخبار را پیگیری می‌کردیم. شنیدیم اسرا مبادله شدند. ۱۹ هزار اسیر مفقود هم به ایران برگشتند. ولی کسی به سراغ ما به این زندان نیامد. من و تعدادی از بچه‌ها رفتیم موهای سرمان را از ته زدیم و خود را آماده کردیم. یکی از بچه‌ها پرسید حدادی چه شده؟ به او گفتم بابا ۱۹ هزار مفقود هم رفتند و کسی نیامد به ما بگه شما کی هستید. تا اینکه دو سال از پذیرش قطعنامه گذشت و روزی ساعت شش صبح یک سرگرد که معاون زندان بود با دشداشه و خوشحال از خانه‌اش آمد و ذوق کنان به ارشد بازداشتگاه سرهنگ محمودی گفت کاراتون را بکنید یک ساعت دیگر ماشین می‌آید تا شما را به مرز ایران منتقل کند. محمودی از فرط خوشحالی دستپاچه شد و به سرگرد گفت آقا ما نمی‌توانیم تا ساعت هفت آماده شویم. خلاصه سرگرد رفت و ساعت نه شد.. ساعت ده و یازده شد.. دوازده شد دیدیم خیر هیچ خبری نیست. سپس ناهار آوردند و ما نا امید دوباره رفتیم لباسمون را در آوردیم.

ساعت ۱۵ از پشت دیوار زندان صدای اتوبوس شنیدیم. گفتیم مثل اینکه آمدند و ما هم دوباره آماده شدیم. نظامیان عراقی هم آمدند و دوباره ما را بازدید کرده و هر چه وسایل داشتیم از ما گرفتند و سوار اتوبوس کردند و آوردند شهر بعقوبه. حدود

به مدت دو ماه ما را برای آفتاب خوری از سلول بیرون نبرده بودند. وقتی ده دقیقه ما را بردند آفتاب و به سلول بازگردانند، آفتاب به قدری روی ما اثر گذاشته بود، مثل اینکه یک عمر کلنگ زده‌ایم

کنار هم می‌نشستیم و خاطرات دوران اسارت را بازگو می‌کردیم.

پس از ۱۸ سال اسارت و بازگشت به ایران روحیه او را چگونه یافتید؟

خب به هر حال خیلی خوشحال بود. ببینید من این نکته را می‌خواهم بگویم. من شخصا اگر یک سال بیشتر از این بچه‌ها در اسارت می‌ماندم واقعا آنجا می‌مردم. ولی حسین بچه‌ای خیلی آرام و مقاوم بود. از آن دسته افراد نبود که دشمن به راحتی بتواند در او نفوذ کند. از آن استقبال باشکوهی هم که از او در تهران به عمل آوردند راضی بود. یک هفته قبل از آنکه و به شهادت برسد به دیدار او رفتم و گفتم حسین چرا آرام نیستی؟ ول کن نمی‌خواهد اینقدر زحمت بکشی!

حسین گفت: بالاخره باید کسی کار اینجا را انجام بدهد.

لشکری سرانجام به خاطر کار و مشغله زیاد سخته کرد. البته نباید فراموش کرد که ۱۸ اسارت و شکنجه‌هایی که بر او وارد شده بود و دوری از میهن و خانواده و مصرف دارو او را از پا درآورد. شما حساب کنید در همان اوایل که در زندان سازمان امنیت بودیم به مدت دو ماه ما را برای آفتاب خوری از سلول بیرون نبرده بودند. وقتی ده دقیقه ما را بردند آفتاب و به سلول بازگردانند، آفتاب به قدری روی ما اثر گذاشته بود، مثل اینکه یک عمر کلنگ زده‌ایم. حالا شما حساب کنید وقتی شهید لشکری عمر خود را به مدت ده سال در آن سلول‌های تاریک و مرطوب گذراند، خب معلوم است که چه عوارضی بر او وارد می‌شود. ■

آدم استثنایی بود

■ ناگفتنی‌های زندگی شهید حسین لشکری در گفت و شنود با
دکتر کریم برنا وکیل دادگستری و از یاران شهید

درآمد

یکی از ویژگی‌های انقلاب اسلامی، و دستاوردهای هشت سال دفاع مقدس، شکوفا شدن موهبت‌ها و استعدادهای جوانان این مرز و بوم در زمینه‌های گوناگون بود. شهید سرلشکر حسین لشکری هم یکی از همین جوانان مستعدی بود که چه در دوران دفاع و چه در دوران اسارت و چه در دوران بازسازی و سازندگی کشور، خالصانه و با ایمان به خدای یکتا، و با بینش و آگاهی به مصالح اسلام، افق روشنی را پیش روی خود گشود، و همه توان خود را به طور مؤثر و به موقع در راه خدمت به جامعه به کار گرفت و سرانجام در مسیر عزت اسلام و کرامت جامعه به درجه رفیع شهادت نایل آمد. دکتر برنا در این گفت و شنود کوتاه اما پر معنی بخشی از ویژگی‌های شهید گرانمایه حسین لشکری را تشریح کرده است:



ناپذیر بود. یکبار که با او صحبت می‌کردم بحث پیشنهاد پست‌های مهم دولتی هم به او شده بود. ولی او نپذیرفت علاقمند بود گمنام باشد و اگر خدمتی به مردم می‌کند فقط برای کسب رضای خدا باشد.

حضور شهید لشکری به عنوان سید الاسراء و اولین اسیر و آخرین آزاده تا چه اندازه توانست به بهبود کیفیت زندگی در این مجتمع کمک کند؟

خیلی زیاد کمک کرد. تا زمانی که زنده بود، شاید بخش عمده‌ای از مشکلات مجتمع حل شد. هنگام رجوع به ادارات هیچ وقت خود را معرفی نمی‌کرد که کیست و چه کاره است. ولی زمانی که پی می‌بردند او کیست همه از خود بی خود می‌شدند و با جان و دل دنبال رسیدگی را می‌افتادند. می‌فهمیدند که او همان شخصیتی است که زینده لقب سید الاسراء است.

دیدگاه ساکنان مجتمع نسبت به شهید لشکری چگونه بود؟

یعنی لحظه‌ای که از میان ما رفت مجتمع یکپارچه عزادار شد. همسر من پزشک متخصص زنان است و بسیار آدم سختی است. یکی دو بار مراجعه کرده و با تیمسار لشکری صحبت کرده بود. اعتقاد پیدا کرده بود که حسین لشکری آدم دیگری است. یک آدم خاصی است. همسر من می‌گفت که به نظر من لشکری یک آدم آسمانی است. این دقیقاً جمله همسر من است. اولاً به چشم کسی نگاه نمی‌کرد. اگر می‌خواست به کسی نگاه کند، همیشه سر به زیر بود. یعنی نجابت، نوع دوستی و رفاقت از وجود او می‌بارید. نماد دوستی و مهربانی بود. لیاقت و استعداد خیلی بیشتر از اینها را داشت.

بعد از شهادت لشکری مردم چه احساسی داشتند؟
شکی نیست که جای خالی شهید لشکری همیشه احساس می‌شود. همه عزیزانی که اکنون در این مجتمع حضور دارند، در هر جلسه‌ای و در هر گردهمایی همواره بعد از تلاوت قرآن کریم از این شهید بزرگ تیمسار لشکری به نیکی یاد می‌کنند، و برای شادی روح او فاتحه می‌خوانند. همه کسانی که از قبل با او تماس داشتند، احساس می‌کردند که جاذبه عجیبی دارد، و همه شیفته اخلاق و روح بلند او می‌شدند. ■

خدا طلب آمرزش برای او می‌خواهم. گویی او یقیناً آمرزیده شده است.

در مدت ده سالی که بعد از آزادی شهید لشکری با او همکاری داشتید، مدت طولانی اسارت چه تأثیری بر روحیه او گذاشته بود؟

به طور طبیعی انسان بعد از آن همه زجر و غربت نمی‌تواند مثل سال‌های جوانی باشد. ولی به هر حال چون به ملت و کشورش عشق می‌ورزید، عاشق خدمتگذاری به مردم بود، از جان خود مایه می‌گذاشت. اینجا هم که آمد در راستای خدمت به مردم دنبال کارهایی می‌رفت که از عهده خیلی افراد بر نمی‌آمد. در همه جا افرادی هستند که همیشه منفی فکر می‌کنند، و منفی حرف می‌زنند. ولی شهید لشکری فقط به خاطر عشق به مردم، محکم و قاطعانه در برابر اینگونه افراد ایستاد و کارهای روزمره را دنبال کرد. این طرف قضیه چون بحث کشور و مملکت است، یقیناً همچنین آدمی با تمام توان فعالیت می‌کرد. به هر حال آثار آن همه ناراحتی که ۱۸ سال در اسارت متحمل شد، در چهره او دیده می‌شد. ولی هیچ وقت به روی خود نمی‌آورد. شهادت او هم برای همه دوستان غافلگیر کننده بود. صبح روز شهادت که از خانه بیرون آمدم و آگهی تشییع و ترحیم شهید لشکری را روی در و دیوار دیدیم شوکه شدیم. چرا که شب قبل در جلسه هیئت مدیره حضور داشت و دو ساعت بعد از آن به رحمت ایزدی پیوست. آدم بسیار خستگی

جناب عالی که وکیل دادگستری و حقوقی هستید چه ارتباطی با شهید لشکری داشتید؟

با توجه به اینکه در مجتمع پردیسان زندگی می‌کنم همه آقایان خلبان بازنشسته را از نزدیک می‌شناسم و ارادت خاصی به آن‌ها دارم. برای اینکه همه این آقایان در جنگ تحمیلی و در دوران دفاع مقدس و در مسائل مربوط به دفاع از کشور واقعاً تا پای جان ایستادند. برای من خیلی حائز اهمیت است که هربار به آقایان می‌رسم احساس غرور و افتخار می‌کنم. از صمیم قلب تک تک این آقایان را دوست که دارم. شهید تیمسار لشکری هم که مدتی در خدمت ایشان بودم مرد بسیار ساده و آرام و بی ادعایی بود. اولین بار که خود را برای ریاست هیئت مدیره مجتمع معرفی کرد همه به او رأی دادند و انتخاب شد. موقعی که رئیس هیئت مدیره مجتمع شد، کارهای ارزنده‌ای بسیاری کرد که قابل شمارش نیستند. چون شخص بی ادعایی بود، هیچ جا خود را معرفی نمی‌کرد. به هیچ کسی نمی‌گفت که من چه کسی هستم و چه کار کرده‌ام. این اولین اسیر و آخرین آزاده و سید الاسراء ایران یک آدم استثنایی بود.

در مدتی که با شهید لشکری همکاری کردید چه خطره‌ای از او دارید؟

در مدتی که با شهید حسین لشکری همکاری کردم خاطرات زیادی از او به یادگار دارم. یکبار که درباره مسائل مشترک با من صحبت می‌کرد، می‌کوشید کمتر از مسائل دوران اسارت خود صحبت کند. برای اینکه مردم نگویند حسین لشکری از خودش تعریف می‌کند. ولی دو مطلب همیشه ذهن مرا آشفته می‌کند. یکی اینکه ایشان حدود ده سال را در زندان انفرادی گذراند که حتی آشامیدن آب خنک برای او آرزو بود. در آن گرمای طاقت فرسای عراق و با آن شرایط سخت هر بار که طلب آب می‌کرد، آب گرم به او می‌دادند. مطلب دیگر این است که حسین برای من چنین تعریف کرد: «روزی که از اینجا رفتم بچه‌ام دندان نداشت. ولی وقتی برگشتم بچه‌ام دندان پزشک شده بود». من این دو مطلب را همیشه در ذهن دارم و هر وقت از او یاد می‌کنم به ویژه بر سر نماز از

یادگار، ماندگار دوران هشت سال دفاع مقدس

نگاهی به مقاومت ۱۸ ساله شهید لشکری در گفت و شنود با
سرهنگ بازنشسته ابراهیم انصاری،
خلبان متخصص هواپیمای شکاری و جنگنده «اف - ۱۴»



درآمد

وقتی برای گفت و شنود با تعدادی از هم‌زمان و یاران شهید حسین لشکری به دفتر کار سابق او در رفته، دیدم همه خلبانان بازنشسته نیروی هوایی شیفته ویژگی‌های اخلاقی حسین هستند. در واقع لیخند معصومانه حسین همراه با دست به سینه گذاشتن به نشانه احترام به میهمان، در چهره یکایک این خلبانان فداکار و جان بر کف به روشنی نمایان بود. همچنین در مدت توقف دو ساعته در این مجتمع روحیه خدمتگزاری و نوع دوستی و عشق کمک به مردم را که از دیگر خصلت‌های نیک حسین به یادگار مانده بود با چشم خود دیدم. سرهنگ ابراهیم انصاری خلبان «اف - ۱۴» بازنشسته نیروی هوایی که دوره آموزشی خود را در سال ۱۳۵۶ به پایان رسانده است، اکنون به عنوان جانشین شهید لشکری مسیر خدمتگزاری به مردم را ادامه می‌دهد. او در این گفت و شنود گوشه‌ای از ویژگی‌های هم‌زمان دیرین خود را بازگو می‌کند:

افتخارات من بود. چند سالی گذشت و موقعی که مدیر عامل این شهرک بودم، روزی آقای لشکری در نشست مجمع عمومی عنوان کرد که اگر ساکنین شهرک به من افتخار دهند، ریاست هیئت مدیره اینجا را قبول می‌کنم تا مشکلات آزار دهنده ساکنان شهرک را برطرف کنم. به هر حال پس از گذشت مدت کوتاهی، انتخابات مجمع عمومی شهرک برگزار و شهید لشکری با اکثریت آراء به ریاست هیئت مدیره مجمع برگزیده شد. در همان موقع که در مسائل هیئت مدیره دخالت نمی‌کردم روزی به جایی می‌رفتم که ناگهان لشکری از راه رسید و به من اشاره کرد که بایستم. شهید لشکری مرا شیخ صدا می‌زد. گفت شیخ یک دقیقه کارتان دارم. جلو آمدم و گفتم بفرمایید؟ پرسید آیا تمایل دارید دوباره کار کنید؟ شما قبلاً عضو هیئت مدیره و مدیر عامل شهرک بودید. پرسیدم در جوار چه کسی کار کنم؟ گفت مستقیم با خود من کار می‌کنید. گفتم حتماً... این باعث افتخار من است. بعد نامه رسمی برای من نوشت که ما در حال تأسیس تعاونی مصرف هستیم و شما بایاید جانشینی مرا قبول کنید. بعد اعضا را جمع کنید و سهام آن‌ها را مشخص کنید. بعد یک حسابدار هم در اختیارتان قرار می‌دهیم تا این همکاری بخشی از باقیات الصالحات ما باشد.

چه طور شد که لشکری ۱۸ سال استقامت آورد، و خستگی ناپذیر این مرحله سخت را به پایان رساند؟ زمانی که فرمانده پشتیبانی پایگاه مهرآباد بودم بچه‌های ستاد رفتند تا او را از مرز بیاورند. من در حین مأموریت در حال پرواز بودم که متوجه شدم این عزیزمان به میهن برگشته است. موقعی که در سال ۱۳۷۶ بازنشسته شده و به مجتمع پردیسان آمدم، دیدم که شهید بزرگوارمان حسین لشکری در همین شهرک زندگی می‌کند. آنگاه علاقه خاصی به او پیدا کردم. هر وقت مرا می‌دید ماشین را کنار خیابان متوقف می‌کرد و پیاده می‌شد، و من هم به طرف او می‌رفتم و باهمدیگر سلام علیک و احوال پرسی می‌کردیم. آشنا شدن با او واقعا جزء

● شهید حسین لشکری مهمترین
● یادگار، ماندگار دوران جنگ
● تحمیلی و هشت سال دفاع مقدس است. برای همین است که اقشار مردم کشورمان گاهی می‌پرسند اگر جنگ هشت سال طول کشید چرا لشکری به مدت ۱۸ سال در اسارت بسر برد؟

ابتدای گفت و شنود بفرمایید از چه سالی با شهید لشکری آشنا شدید؟

معمولاً ما خلبان‌های نیروی هوایی، مخصوصاً خلبان‌های «اف - ۱۴» به نوعی از یکدیگر شناخت داریم. منتها گاهی این شناخت تخصصی و مستقیم نیست و گاهی خلبانان از نزدیک با همدیگر آشنا هستند. آشنایی من با خلبان عزیزمان شهید بزرگوار سرلشکر حسین لشکری، از آنجا آغاز شد که وقتی در ستاد نیروی هوایی خدمت می‌کردم سرگذشت او در اسارت و روزهای غم انگیز و در عین حال پر افتخاری را که در آن بسر می‌برد، پیگیری می‌کردم. برای آن مسائل پرافتخاری که زیر شکنجه در زندان انفرادی مقاومت می‌کرد، ابراز تأسف می‌کردم. حسین لشکری مهمترین یادگار، ماندگار دوران جنگ تحمیلی و هشت سال دفاع مقدس است. برای همین است که اقشار مردم عزیز کشورمان گاهی می‌پرسند اگر جنگ هشت سال طول کشیده پس چرا حسین لشکری به مدت ۱۸ سال در اسارت بسر برد؟ به هر حال حسین لشکری یکی آن اسوه‌های صبر و استقامت در دوران دفاع مقدس بود. به همین دلیل وقتی از اسارت رهایی یافت و به میهن بازگشت و به حضور مقام معظم رهبری رسید، رهبر عزیزمان حضرت آیت الله خامنه‌ای لقب سید الاسراء را به او عنایت فرمودند. واقعا

به نظر شما ریاست هیئت مدیره یک شهرک کم نبود برای شهید لشکری؟

در حقیقت هیئت مدیره اینجا شغل نیست. یک نوع خدمت و جزء باقیات الصالحات برای یک انسان خدمتگذار است. شما با تمام شغل‌های بالایی هم که داشته باشید، اینجا تقریباً معتمد محل می‌شوید. خدمتی نیست که در مقابل آن حقوق دریافت کنید و با آن امرار معاش کنید. ایشان در چهار شرکت بسیار بزرگ مثل نورد لوله اهواز، مثل ستاد مبارزه با مفاسد اقتصادی بندر عباس فعالیت می‌کرد. یک هفته به بندر عباس می‌رفت. دو روز در هفته به اهواز می‌رفت. علاوه بر آن چند مسئولیت بزرگ هم داشت.

ریاست هیئت مدیره عنوان شغلی ندارد. به عنوان محیط زندگی است. لشکری با افکار و تجربیاتی که در دوران اسارت کسب کرده بود و در اینجا از آزادی عمل برخوردار بود، می‌خواست محیط را امتر و بهتر مهیا کند. ما هم جزء افراد هیئت مدیره‌اش بودیم. آدم غریبه نبودیم. اکثرمان از سن ۱۸ سالگی در دانشکده خلبانی با هم بودیم. اکنون هم که ۶۵ ساله شده‌ایم باز هم با همین شرایط تلاش می‌کنیم. این خدمت یک امتیاز خاصی برای ما دارد که از کودکی با هم بزرگ شده‌ایم. حالا که او آمده و ریاست هیئت مدیره را پذیرفته ما باز هم در رکاب او پا زدیم تا تنها نباشند. بعد از شهادت حسین لشکری، ساکنان مجتمع به احترام او در دو نوبت پشت سر هم بنده را مجدداً به عنوان رئیس هیئت مدیره انتخاب کردند، و ما همچنان راه او را دنبال می‌کنیم. الان هم نیازهای رفاهی شهرک را به یادگاری شهید لشکری، از همین اتاقی که در آن نشسته‌ایم تأمین می‌کنیم. زیرا تنها آرزوی او این بود که افراد مسن و بچه‌ها برای تهیه مواد غذایی و نیازهای ضروری به بیرون از مجتمع نروند.

اخلاق و رفتار شهید لشکری را چگونه یافتید؟

شکی نیست که شهید حسین لشکری مردی متواضع و ساده زیست بود. جمعیت چهار هزار نفری که در این مجتمع زندگی می‌کنند، نمی‌دانستند لشکری چه کسی است. فقط تعداد اندکی از یاران لشکری که هنوز زنده هستند و اینجا زندگی می‌کنند او را می‌شناختند. وقتی که لشکری به شهادت رسید و مراسم یادبود گسترده و باشکوهی در مسجد جامع محل برای او برگزار شد، تازه مردم متوجه شدند که حسین لشکری، این آزاده ۱۸ ساله در این مجتمع زندگی می‌کرده و شهید شده است. حسین در خیلی از محافل مذهبی و مجامع معنوی شرکت داشت. او هیئتی را به نام «هیئت پنج تن آل عبا» در این مجتمع تأسیس کرد که اغلب ساکنان مجتمع و اعضای خانواده او در آن شرکت می‌کردند.

لشکری مردی متواضع و ساده زیست بود. ساکنان پردیسان، نمی‌دانستند او کیست. فقط تعدادی از یاران او را می‌شناختند. وقتی که برای لشکری مراسم یادبود باشکوهی برگزار شد، تازه مردم متوجه شدند که این آزاده ۱۸ ساله در این مجتمع زندگی می‌کرده و شهید شده است

خانواده شهید لشکری بعد از شهادت او چه وضعیتی داشت؟

خانم لشکری بعد از آن همه درد و رنج از فراق همسر طاقت تحمل جای خالی همسرش را نداشت. او در دو نوبت شرایط سختی را تحمل کرد. شرایطی که دو انسان در سن جوانی زن و شوهر بشوند و بعد از مدت کوتاهی از هم جدا شوند. دوباره بعد از گذشت ۱۸ سال اسارت به هم پیوندند، و زندگی را از نو آغاز کنند. دوباره بعد از گذشت ده سال زندگی، این بار حسین به جایی برود که هیچ وقت دیگر برنمی‌گردد. یعنی به معشوق اصلی خود شتافت. لذا صبور بودن خانم لشکری که همچنان زندگی را بر مبنای عشق ولایتی ادامه می‌دهد تحسین بر انگیز است. شهید لشکری موقعی که اسیر شد یک فرزند شش ماهه بیشتر نداشت. این فرزند به همت و تلاش خستگی ناپذیر مادر فداکارش به مدرسه رفت و تا مرحله دکترا درس خواند. وقتی حسین از اسارت برگشت فرزند او دندان پزشک شده بود. به هر حال شرایط زندگی شهید لشکری بسیار ساده و او خیلی بی توقع بود.

جناب سرهنگ شما در چه سالی به نیروی هوایی پیوستید؟

بنده ابتدای دهه ۱۳۵۰ به نیروی هوایی پیوستم و در سال ۱۳۵۶ دوره آموزشی خود را روی هواپیماهای جنگنده «اف - ۱۴» در آمریکا به پایان رساندم. من

بر خلاف سایر خلبان‌های ایرانی به مدت سه سال به تخصص کابین «اف - ۱۴» به نیروی دریایی آمریکا اعزام شدم. بعد از تکمیل این دوره به ایران برگشتم و مستشارهای آمریکایی مقیم ایران باز هم دوره «اف - ۱۴» را به مدت شش ماه در دانشکده خلبانی ایران آموزش می‌دادند. نظر به اینکه خلبان صفر کیلومتر نمی‌تواند در کابین جلو این هواپیما پرواز کند، باید ابتدا مدتی با هواپیماهای «اف - ۵» یا «اف - ۴» پرواز نماید و تجربه کافی کسب کند، بعد بیاید با هواپیما «اف - ۱۴» پرواز کند. لذا ما حدود ۱۷-۱۸ خلبان کابین جلوها ابتدا با هواپیماهای «اف - ۵» و «اف - ۴» به مدت شش ماه آموزش دیدیم و تجربه آموختیم و گردان خلبانان «اف - ۱۴» را تشکیل دادیم. آن موقع که آموزش ما تمام شد بیش از ۱۷-۱۸ فروند هواپیما «اف - ۱۴» به ایران نیامده بود. به هر حال این کلاس‌ها در اوایل سال ۱۳۵۷ پایان یافت و طولی نکشید که انقلاب اسلامی پیروز شد و مستشارهای آمریکایی ایران را ترک کردند.

چرا هواپیما «اف - ۱۴» برای نیروی دریایی اختصاص دارد؟

اصولاً هواپیما «اف - ۱۴» از نظر سازمانی و فنی برای نیروی دریایی آمریکا ساخته شده است. چون به راحتی از روی عرشه ناو هواپیمابر بلند می‌شود و به راحتی هم می‌نشیند. پرواز از روی باند کوتاه اصلاً مشکلی برای این هواپیما به وجود نمی‌آورد. چون قابلیت پرواز برای رنج‌های کوتاه پیش بینی شده چه رسد به اینکه روی باند دراز فرودگاه بنشیند. در حقیقت هواپیما «اف - ۱۴» به دلیل توانایی حمل انواع موشک‌های دور برد، آن موقع برای نیروی دریایی آمریکا پیش بینی شده است. این هواپیما موشک دور برد فینیکس، بعد موشک حرارتی و بعد مسلسل شلیک می‌کند، که شلیک آن‌ها در سیستم پرواز تقسیم بندی شده است. موشک‌های دور برد از کابین عقب هواپیما شلیک می‌شوند، و موشک حرارتی و مسلسل توسط کابین جلو شلیک می‌شود. چون خلبان کابین جلو هدف را به چشم دارد. موشک‌هایی که برای رهگیری نیاز به رادار دارند از کابین عقب شلیک می‌شوند. اگر خلبان کابین عقب موفق نشد رهگیری خود را کامل کند و هنوز هدف از بین نرفته بود هواپیما آنقدر به هدف نزدیک می‌شود تا موشک‌های حرارتی و مسلسل که از فاصله دو یا سه مایلی دیده می‌شود از کابین عقب و جلو و از هر طرف که می‌شود خلبان آن را ببیند و بزند آن را کابین جلو دنبال می‌کند و هدفش را به چشم می‌زند. ولی هدف اصلی این هواپیما انهدام هدف در فاصله‌های ۳۰-۴۰ کیلومتر به بالا با موشک‌های دور برد است. آنهم بستگی دارد که هدف بالا باشد یا پایین.



■ جای خالی شهید لشکری در مجتمع پردیسان



مورد اصابت قرار دهد. بنابر این هواپیمای «اف - ۱۴» خیلی بر هواپیمای سوپر اتاندار برتری دارد. در عملیات چشمگیر ۱۴۰ فروندی «کمان» که سحرگاه اول مهر سال ۱۳۵۹ انجام شد شرکت داشتید؟

چون هواپیمای «اف - ۱۴» پوشش هوایی را انجام می‌دهد، بیشتر مأموریت‌های ما در آغاز جنگ تحمیلی بر فراز خلیج فارس بود. ولی در آن عملیات معروف از هواپیماهای «اف - ۴» و «اف - ۵» که هم بمب می‌برند و هم از خود دفاع می‌کنند، استفاده شد. یعنی این نوع هواپیماها هم جنگنده هستند و هم بمب افکن. لذا در عملیات اولین روز جنگ به هواپیماهای «اف - ۱۴» نیازی نبود که آن‌ها را حمایت کنیم. بجز مأموریت بر فراز خلیج فارس و دفاع از سرتاسر آسمان ایران، زیاد درگیر مسائل جنگ با عراق نبودیم. به هر حال هواپیماهای قدرتمند «اف - ۵» و «اف - ۴» به قدری خود کفا بودند که عملیات‌ها را خیلی راحت انجام می‌دادند. امکان دارد به مهم‌ترین و شاخص‌ترین پروازهای خود اشاره کنید؟

در حقیقت بنده همراه شهید عباس بابایی در پایگاه بوشهر و بر فراز خلیج فارس پروازهای مشترک داشتیم. بعد شهید بابایی قبل از اینکه معاونت عملیات ستاد کل نیروی هوایی را به عهده گیرد، فرماندهی پایگاه هوایی اصفهان را به عهده داشت و بنده هم فرمانده گردان نگهداری پروازی و خلبان فعال پایگاه اصفهان بودم. بعد از گذشت سه سال همکاری با شهید بابایی، ایشان ارتقا درجه پیدا کرد و به تهران آمد. بعد از گذشت یک سال من هم به ستاد آمدم و به ایشان پیوستم. می‌دانید که شهید بابایی خلبان بسیار فعال و همیشه در انجام مأموریت‌ها نمونه و اول بود. لذا من هم تمایل داشتم که در ستاد کل هرگاه شهید بابایی دستور دهد با هم پرواز کنیم، مخصوصاً در پروازهای آزمایشی. یعنی وقتی در تهران هواپیماها را تعمیر اساسی می‌کردند، ما آن پروازهای آزمایشی را در تهران انجام می‌دادیم. ■

هواپیمای سوپر اتاندار عراقی آمده بود کشتی تجاری ما را بزند. وقتی بلند شدیم آنقدر به ناو آمریکایی نزدیک شدیم که ناخواسته از روی آن هم عبور کردیم. ما که این ناو را نمی‌دیدیم. دو سه دقیقه قبل از آن روی موج رادیو به ما هشدار داد که خلبان «اف - ۱۴» که از بوشهر بلند شده‌اید.. سمت حرکت شما این است.. ارتفاع شما این است.. سرعت مسیر خود را تغییر دهید.

آمریکایی‌ها سه بار این هشدار را به ما دادند. ولی ما به آن توجه نکردیم. چون مسئولیت داشتیم از حمله سوپر اتاندار به کشتی تجاری مان جلوگیری کنیم. این مأموریت برای ما خیلی مهم بود. وقتی برای برخورد با سوپر اتاندار جلو رفتیم خلبان آن بدون هیچ اقدامی از برابر ما فرار کرد.

در یک شب مهتابی به ما مأموریت دادند از حمله هواپیمای سوپر اتاندار عراقی به کشتی تجاری ما جلوگیری کنیم. وقتی از پایگاه بوشهر بلند شدیم ناخواسته از روی ناو آمریکایی عبور کردیم. ناو مزبور سه بار به ما هشدار داد که مسیر خود را تغییر دهیم ولی ما به آن توجه نکردیم

هواپیمای «اف - ۱۴» چه امتیازی بر هواپیمای سوپر اتاندار دارد؟

اصلاً قابل قیاس نیست. هواپیمای سوپر اتاندار که ساخت فرانسه است موشک هوا به زمین، و هوا به دریا شلیک می‌کند. می‌خواست کشتی تجاری ما را بزند. اگر موشک هوا به هوا داشت می‌توانست از خود دفاع کند. موشک‌های سوپر اتاندار در سطح موشک‌های حرارتی «اف - ۱۴» هواپیماهای ما می‌تواند باشد. ولی «اف - ۱۴» با موشک‌های فینیکس خود می‌تواند از فاصله ۴۰ تا ۵۰ کیلومتری هدف را مورد اصابت قرار دهد. اگر در وسط بایستد و پایین را نگاه کند، می‌تواند تا فاصله ۴۰ - ۵۰ کیلومتری هدف را مورد اصابت قرار می‌دهد. اگر در وسط بایستد و اطراف خود را ببیند می‌تواند تا فاصله ۶۰ - ۷۰ کیلومتری هدف را مورد اصابت قرار دهد. اگر وسط بایستد و بالا را نگاه کند، باز هم می‌تواند تا فاصله ۶۰ - ۷۰ کیلومتری هدف را

منظور تان این است که اهداف هوایی و سطحی و دریایی را همزمان رهگیری می‌کند؟

هدف متحرک یا ثابت بوده باشد، می‌تواند در تیرس این هواپیما قرار گیرد، و رهگیری هدف به وسیله سیستم رهگیری دنبال می‌شود. یکی از امتیازات ایران اسلامی در جنگ تحمیلی این بود که هواپیمای «اف - ۱۴» در اختیار داشت. به این دلیل که هیچ جنبنده‌ای در خلیج فارس نتوانست به شناورهای خارج شونده از بنادر ما و داخل شونده به بنادر ما که کالاهای مورد نیاز ما را جابجا می‌کردند نزدیک شود. این هواپیما به طور شبانه روز از عبور نفتکش‌های ما به خارج از تنگه هرمز و از ورود کالاهای ضروری مانند گندم، برنج، لاستیک و سایر مواد اولیه حراست می‌کرد. این هواپیما بالا سر این کشتی‌ها پرواز می‌کرد و از جریان شریان اقتصادی کشور پشتیبانی به عمل می‌آورد.

در زمان جنگ نیروهای آمریکایی و غربی در خلیج فارس فعال بودند. آیا شده در عملیات خود با نیروهای خارجی برخورد داشته باشید، یا احساس خطر کنید؟

همان‌طور که می‌دانید حدود ۱۰ تا ۱۲ مایل از سواحل آبی یک کشور جزء تمامیت ارضی آن کشور محسوب می‌شود. در زمان جنگ وقتی شناورهای ما در آب‌های ساحلی مان بودند، وظیفه داشتیم از آن‌ها حفاظت کنیم. چون آنجا جزء دفاع ما بود. وقتی هم که این شناورها وارد آب‌های آزاد بین المللی می‌شدند و در حال خطر بودند چه بسا آن‌ها را در آب‌های آزاد خلیج فارس از خور موسی گرفته تا تنگه هرمز آن‌ها را همراهی می‌کردیم. از سوی دیگر هر ۱۵ روز یکبار کشتی‌های خالی برای حمل کالا در بندر بوشهر و خور موسی جمع می‌شدند و کشتی‌های حامل کالا آن طرف تنگه هرمز جمع می‌شدند. بعد روزانه با ۱۵ فروند «اف - ۱۴» از صبح تا شب بر فراز این کشتی‌ها پرواز می‌کردیم تا دشمن به آن‌ها آسیب نرساند. این عمل هر ۱۵ روز یکبار برابر نیاز کشور ادامه داشت. ولی کشتی‌ها سرعت آنچنانی ندارند. سرعت آن‌ها ۵۰ - ۵۵ گره دریایی است. از نزدیک صبح که از پایگاه می‌پریدیم، به طور مرتب روی کشتی‌ها بودیم و در آسمان سوختگیری می‌کردیم.

فقط نیروی هوایی عراق کشتی‌ها را تهدید می‌کرد یا نیروهای دیگر هم کشتی‌های ما را تهدید می‌کردند؟

خیر.. هیچ کشوری غیر از عراق شناورهای ما را تهدید نمی‌کرد. ولی گاهی اتفاق می‌افتاد که ما به شناورهای نیروهای غربی نزدیک می‌شدیم. مثلاً ناوگان نیروی دریایی آمریکا در آب‌های آزاد خلیج فارس بود و به او نزدیک می‌شدیم. حتی اخطار هم می‌داد. منتها ما مسئله ایمنی را رعایت می‌کردیم و بر اساس مأموریت‌مان حرکت می‌کردیم، و هیچ ترسی هم از کسی نداشتیم. کار خودمان را انجام می‌دادیم. به یاد دارم در یکی از پروازها که شب مهتابی بود همراه تیمسار هاشم پور یک مأموریت اضطراری به ما خورد و از باند پایگاه بوشهر به پرواز در آمدیم. چون



سرگذشت یک خلبان...

داستان

«لحظه به لحظه رنج‌ها و صبرهای شما پیش خدای متعال ثبت و محفوظ است و پروردگار مهربان این اعمال و حسنات را در روز قیامت که انسان از همیشه نیازمندتر است به شما باز خواهد گردانید. آزادگان سربازان فداکار اسلام و انقلاب و رمز پایداری ملت ایران هستند». این جملات بخشی از بیانات مقام معظم رهبر انقلاب اسلامی حضرت آیت الله خامنه‌ای خطاب به آزاد مردی است که «۶۴۱۰» روز از بهترین سالهای عمر خود را پشت میله‌های زندان‌های رژیم بعثی عراق گذراند تا آنگونه شهید بزرگ سرلشکر حسین لشکری در خاطرات حماسی گونه خود یاد کرده: «ایران اسلامی همیشه سربلند و سرفراز بماند و در دامان پرشکوه و با عظمتش دلاور مردان و شیر زنانی چون آذرخش و فرزندان چون قامت به بلندای قامت سرو نماز و عشق پروراند». شهید لشکری چه زیبا، به زیبایی مقاومت ۱۸ ساله، روزهای درد و رنج، و روزهای بیم و امید را به تفصیل شرح داده که با هم میخوانیم:

گفت: «حسین آقا شما چقدر سنگدلی! این حرف‌ها را که به یک زن جوان نمی‌زنند». شاید درست می‌گفت. ولی به نظر خودم کارم درست بود. به هر حال موقع خداحافظی چشمان همسرم اشکبار بود.

مأموریتی که ۱۸ سال طول کشید

روز ۲۶ شهریور ۱۳۵۹ بسیار سخت و پراضطراب گذشت. در اخبار رسانه‌ها شنیدم صدام طی نطقی در جلسه مجمع ملی عراق به صورت یک جانبه قرار دارد ۱۹۷۵ الجزایر را ملغی دانسته و آن را در جلو دوربین تلویزیون پاره کرده است. او اخطار کرده بود ایران حق کشتیرانی در اروندرود را ندارد و عراق حاکمیت نظامی خودش را بر این آبراه بین‌المللی اعمال خواهد کرد. آن روز ارتش عراق در مناطق مهران و قصر شیرین و همچنین پاسگاههای سوبله، صفریه، رشیدیه، طاووسیه، دویرج و فکه عملیات نظامی انجام داده بود. در مقابل خلبانان پایگاه دزفول بر روی نیروهای متجاوز آتش ریختند و تا اندازه‌ای توانستند جلو تجاوز آنها را بگیرند. معمولاً مأموریت‌های تدافعی را بیشتر به خلبانان قدیمی و با تجربه می‌دادند. من همان روز به فرماندهام پیشنهاد انجام مأموریت دادم و قرار شد فردا برای جوابگویی به تجاوزات ارتش عراق تانک‌ها و توپخانه دشمن را که در منطقه زرباتیة شناسایی شده بود منهدم کنم.

ساعت ۸ شب از دفتر عملیات به خانه برگشتم. خانه بدون حضور همسر و فرزندم خیلی دلگیر و کسل کننده بود. شام مختصری تهیه کردم و خوردم. برای

ماه از زندگی مشترک‌مان می‌گذشت مرا از این کار منع می‌کرد. توکل به خدا کردم و مجدداً نزد همسرم بازگشتم و گفتم: «خواهش می‌کنم خوب به حرف‌های من گوش کن!».

همسرم که از بازگشت مجدد من متعجب شده بود پرسید: «اتفاقی افتاده؟».

گفتم: «هیچ اتفاقی قرار نیست بیفته. ولی همه حرف‌هایی که می‌زنم فقط جنبه آگاهی دارد و نباید نگران بشی! اگر من اسیر و یا شهید شدم...».

پرسید: «مگه کجا می‌خوای بری؟».

گفتم: «اگر هر زمانی برایم اتفاقی افتاد، دوست دارم شجاعانه مسئله را تحمل کنی!».

همسرم با شنیدن این حرف نتوانست جلوشک چشمانش را بگیرد. خواهر همسرم که در آنجا حضور داشت در حالی که علی اکبر را از بغل مادرش می‌گرفت

ندایی در وجودم گفت: «شاید

هیچ وقت آنها را نبینی».

برگشتم و علی اکبر را از نزدیک

لمس کردم. کوشیدم چهره

معصوم او را برای همیشه در

خاطرم ثبت کنم. جلو در خانه

لحظاتی درنگ کردم. احساس

خاصی داشتم. ندایی به من

می‌گفت وصیتم را به همسرم و

هر آنچه قلبم گواهی میداد برای

او بر زبان بیاورم

شهریور ماه ۱۳۵۹ بود و فصل چیدن انگور. سراسر دشت ضیاء آباد تا جایی که چشم انداز من بود تاک‌های انگور خود نمایی می‌کرد. آن روز هم مثل چند روز گذشته به همراه پدر به مزرعه رفته بودم و در چیدن انگور به او کمک کردم. ولی نمی‌دانم چرا آرامش روزهای گذشته را نداشتم. وقتی که با همسرم در تهران تماس گرفتم، حدسم درست درآمد. از پایگاه هوایی دزفول تلگراف زده بودند تا هرچه زودتر برگردم. بلافاصله از خانواده خدا حافظی کردم و خود را به تهران رساندم. متوجه شدم بر اثر شدت حملات عراق به مرزهای جنوب و غرب کشور پایگاه دزفول در حالت آماده باش قرار گرفته و تمام کارکنان که در مرخصی بودند احضار شده‌اند. از آنجا که فرزندم علی اکبر چهار ماهه بود و هوای دزفول بسیار گرم، از همسرم خواستم در تهران نزد خانواده‌اش بماند. گونه‌های علی اکبر را بوسیدم و او را در آغوش مادرش گذاشتم. همسرم گفت: «زود بیا من و علی اکبر را برگردان به دزفول! خیلی دلتنگ می‌شوم».

در حالی که آماده بیرون رفتن از خانه بودم گفتم: «اگر خدا بخواهد ۱۵ روز دیگر».

ندایی در وجودم گفت: «شاید هیچ وقت دیگر آنها را نبینی». دوباره برگشتم و یک بار دیگر علی اکبر را از نزدیک لمس کردم و کوشیدم چهره معصوم او را برای همیشه در خاطرم ثبت کنم. جلو در خانه لحظاتی درنگ کردم. احساس خاصی داشتم و ندایی از درون به من می‌گفت وصیتم را راجع به همسرم و زندگیم و هر آنچه قلبم گواهی می‌داد برای او بر زبان بیاورم. ولی جوان بودن همسرم و این که فقط یک سال و چهار

بود و درد ناشی از برخورد با زمین خودش را نشان داد. سوزش شدیدی در قسمت لب پایینم احساس می‌کردم و به انگلیسی به ستوان عراقی گفتم: لبم می‌سوزد. او که جراحت لبم را می‌دید به عربی گفت: دم...دم. من متوجه نبودم چه می‌گوید. ستوان عراقی در حالی که رانندگی می‌کرد دست‌های مرا از پشت باز کرد و من به لبم دست کشیدم. دقیقاً متوجه پارگی لبم شدم و احساس کردم که دستم خیس شده است. ستوان عراقی به عربی جملاتی می‌گفت که هیچ کدام را متوجه نمی‌شدم. او متوجه شد من هم زبان عربی هیچ نمی‌دانم. با انگلیسی ضعیف به من گفت می‌خواهی چشم‌بندت را بردارم. گفتم: یس..یس.. ستوان چشم‌بند مرا برداشت. دست راستم به خون لبم آغشته شده بود. دست چپم هنگام بیرون پریدن از هواپیما به جایی اصابت کرده و بند فلزی ساعت به همراه پوست دستم کنده شده بود و درد شدید داشت. گردنم به شدت می‌سوخت. محل سوزش را لمس کردم متوجه شدم بند چتر در حالت بیهوشی به گردنم ساییده شده و مقداری از پوست گردنم را کنده است. به جلو نگاه کردم و دیدم در فاصله ۲۰۰ متری مقر نظامیان عراقی هستیم. به مقر که رسیدیم سرگردی منتظر آمدن ما بود. او با دیدن من بلافاصله به راننده اشاره کرد چشم‌های مرا ببندد. ستوان عراقی بلافاصله خودرو را متوقف کرد و چشم‌هایم را محکم بست و توسط دو سرباز مرا پیاده

● روز ۲۶ شهریور ۱۳۵۹ بسیار
● سخت گذشت. شنیدم صدام طی
● نطقی قرار دارد الجزایر را ملغی
دانست و اخطار کرد ایران حق
کشتیرانی در اروندرود را ندارد.
آن روز ارتش عراق به مناطق
مرزی غرب حمله کرد. فردای
همان روز قرار شد جوابگویی
تجاوزات ارتش عراق باشم

جهنمی از آتش در زیر پایم ایجاد کرد. از این که هدف را با موفقیت زده بودم، احساس رضایت کردم. ولی همه چیز از نظر پروازی برایم تمام شده بود. با وضعیتی که هواپیما داشت مطمئن بودم قادر به بازگشت به خاک خودمان نیستم. در حالی که دست چپم بر روی دسته گاز موتور هواپیما بود دست راستم را بردم برای دسته پرش. دماغ هواپیما در حالت شیرجه بود و هر لحظه زمین جلو چشم‌مانم بزرگ و بزرگتر می‌شد. تصمیم نهایی را گرفته و با گفتن شهادتین دسته پرش را کشیدم. از این لحظه به بعد دیگر هیچ چیز یادم نیست. با ضربه‌ای که به من وارد شد به خودم آمدم و احساس کردم هنوز زنده‌ام. وقتی چشمم را باز کردم همه چیز در نظر تیره و تاری می‌نمود. پس از گذشت ۲ الی ۳ ثانیه خون به مغزم بازگشت و توانستم بهتر ببینم. مقابل خودم در فاصله ۱۰ متری سربازان مسلح عراقی را دیدم که به صورت نیم دایره مرا محاصره کرده بودند.

هلهله و خوشحالی سربازان عراقی

دست‌هایم را بالا بردم تا دشمن متوجه شود من اسلحه ندارم. ستوانی به من نزدیک شد و دست مرا گرفت و از زمین بلند کرد. با کمک او چتر و جی سوت را از خودم جدا کردم. صدای انفجار و سوختن چیزی از سمت چپم شنیده می‌شد. بی‌اختیار سرم را به سمت صدا چرخاندم. دود غلیظی همراه با شعله آتش از پشت تپه به هوا بلند بود. متوجه شدم تجهیزات عراقی هاست که در آتش راکت‌های اصابت شده می‌سوزد. لاشه هواپیما هم دقیقاً روی هدف خورده بود و با بنزین زیادی که همراه داشت منطقه وسیعی را به آتش کشیده بود. ستوان عراقی با دستان خود، صورت مرا برگرداند و چشم و دست‌های مرا محکم بست. خودرویی بلافاصله به محل آمد و به کمک دو سرباز در قسمت جلو خودرو جا گرفتم و سربازان در قسمت عقب نشستند. ستوان عراقی رانندگی می‌کرد. از بالای چشم‌بند روزنه‌ای بود که می‌توانستم اطراف خودم را تشخیص بدهم. خودرو حرکت کرد. بدنم سرد شده

انجام مأموریت فردا بهتر دیدم به رختخواب بروم. ولی هرچه سعی کردم خوابم نبرد. بامداد روز ۱۳۵۹/۶/۲۷ با صدای زنگ ساعت از خواب بیدار شدم و پس از ادای فرضیه نماز لباس پوشیده و به گردان پرواز رفتم. جناب سرگرد ورتوان قبل از من در گردان آماده بود. پس از احترام نظامی و احوالپرسی به اتفاق هم برگه مأموریت را باز کردیم و برای هماهنگی عملیاتی به اتاق مخصوص توجیه رفتیم. من پیشنهاد کردم هنگام ورود به خاک عراق در ارتفاع پایین پرواز کنیم و با فاصله هدف را رد کرده، دور بنزیم و هنگام بازگشت به خاک خودمان هدف را بنزیم. با توجه به این که سرگرد ورتوان فرمانده عملیات بود پیشنهاد مرا نپذیرفت و قرار شد در ارتفاع هشت هزار پایی و با سرعت حدود ۹۰۰ کیلومتر در ساعت عملیات را آغاز کنیم.

پس از توجیه به اتاق چتر و کلاه رفتیم. هنگامی که لباس «جی سوت» را می‌پوشیدم سروان احمد کتاب گفت: حسین کی برمی‌گردی؟ نمی‌دانم چرا بی‌اختیار گفتم: هیچ وقت!
گفتم: مطمئنی؟
گفتم: نمی‌دانم.

هواپیمای من مسلح به راکت بود و سرگروه (لیدر) من جناب ورتوان بمب می‌زد. پس از اینکه هواپیماها را از نظر فنی بازدید کردیم، برگ صحت هواپیماها را امضا کرده و به مسئول نگهداری پرواز دادیم و او برای ما آرزوی موفقیت کرد. هواپیماها روشن شدند و لحظه‌ای بعد با هر دو هواپیما سینه آسمان را می‌شکافتیم. آن روز ما دومین دسته پروازی بودیم که در خاک عراق عملیات می‌کردیم. دسته اول با عملیاتی که انجام داد، پدافند عراق را هوشیار و حساس کرد. لذا به محض این که مرز را رد کردیم، پس از چند ثانیه متوجه شدم از سمت چپ سرگروه‌م، گلوله‌ها بالا می‌آیند. قبل از پرواز مشخصات هدف را به دستگاه ناوبری داده بودم. در یک لحظه متوجه شدم نشان دهنده مختصات محل هدف را مشخص کرده است. به سرگروه گفتم: روی هدف رسیدیم آماده می‌شوم برای شیرجه. گرد و خاک ناشی از شلیک توپخانه عراق به وجود هدف را برای ما مسجل کرده بود. کمی جلوتر در پناه تپه‌ای چندین دستگاه تانک و نفربر استتار شده به چشم می‌خورد.

روز قبل همین تانک‌ها و توپخانه پاسگاه مرزی ما را گلوله باران می‌کردند. از لیدر اجازه زدن هدف را گرفتم. قرار بود هر دو به صورت ضربدری از چپ و راست یکدیگر را رد کرده، هدف‌ها را منهدم کنیم. بلافاصله زاویه مخصوص پرتاب راکت را به هواپیما دادم و نشان دهنده مخصوص را بر روی هدف میزان کردم. در یک لحظه ناگهان هواپیما تکان شدیدی خورد و فرمان تعادلش را از دست داد. نمی‌دانستم چه بر سر هواپیما آمده سعی کردم بر خودم مسلط شوم و هواپیما را که در حال پایین رفتن بود کنترل کنم. به هر نحو توسط پدال‌ها سکان افقی هواپیما را به طرف هدف هدایت کردم در این لحظه ارتفاع هواپیما به ۶۰۰۰ پا رسیده بود و چراغ‌های هشدار دهنده موتور مرتب خاموش و روشن می‌شدند. شاسی پرتاب راکت‌ها را رها کردم. در یک لحظه ۷۶ راکت بر روی هدف ریخته شد و



کردند. با ورودم به آن مقر، سربازان و درجه‌داران شروع کردند به هلهله و تیراندازی هوایی.

عراقی‌ها از این که یک خلبان ایرانی را اسیر کرده بودند خوشحالی می‌کردند. شخصی به من نزدیک شد و به زبان عربی بر سرم داد و بیداد کرد. من از حرف‌های او چیزی نمی‌فهمیدم. در این فکر بودم که سرنوشت من چه خواهد شد. ناگهان آن شخص بر روی لبان زخمی ام آب دهان انداخت و من به خودم آمدم. از حرکت او بسیار ناراحت شدم و حدس زدم باید فرمانده تیپ و یا لشکر باشم. قدرت هیچ‌گونه عکس‌العملی را نداشتم. چشم‌هایم بسته بود و نمی‌دانستم در اطرافم چه می‌گذرد.

سینه‌ام شروع کرد به درد گرفتن و گردنم در اثر فشاری که هنگام پریدن بر مهره‌هایم وارد آمده بود از اختیار من خارج شد و به طور کلی بدنم به سردی گرایید. فکر کردم دارم می‌میرم و از این بابت خوشحال بودم که مردن چقدر سهل و آسان است. چند ثانیه نگذشته بود که حس کردم دارم به زمین می‌افتم. عراقی‌ها متوجه حال من شدند بلافاصله برانکارد آوردند و با دستانی که بر روی سینه و کتفم گذاشتند فهمیدم باید دراز بکشم. به محض اینکه دراز کشیدم از هوش رفتم. با احساس درد ناشی از دوختن لبم به هوش آمدم. چشم‌انم را که باز کردم مرد میانسانی را بالای سرم دیدم. او به انگلیسی گفت: من دکتر هستم از گردن و قفسه سینه‌ات عکس‌برداری کرده‌ایم. فقط گرفتگی عضلات است که تو را ناراحت می‌کند و به مرور زمان خوب خواهد شد. یک سروان عراقی با قدی متوسط و چاق در اتاق حضور داشت. او با اجازه گرفتن از دکتر جلو آمد و کارت شناسایی سروان خلبان محمد زارع نعمتی را به من نشان داد و گفت: این خلبان را می‌شناسی؟ با سر اشاره کردم که می‌شناسم. ناگهان غم از دست دادن او که دوست و از خلبانان گردان ما بود سراسر وجودم را فرا گرفت. گویا بعد از ظهر همان روز که من اسیر شدم هواپیماهای او نیز سقوط کرده و شهید شده بود. ناراحتی خودم را از عراقی‌ها پنهان کردم.

عراقی‌ها دست و پایم را به تخت بسته بودند. قبل از اینکه به خواب بروم توانستم ذهنم را به عقب برگردانم و آخرین دقایق خدا حافظی با همسر و فرزندم را به یاد بیاوردم. خوشحال بودم وصیتم را به همسرم کرده‌ام. گفتم خدایا می‌شود بار دیگر روی پسرم را ببینم و او را ببوسم

سروان کنار رفت و دکتر دوباره بالای سرم آمد و لباس‌هایم را مرتب کرد. تازه متوجه شدم در مدتی که بیهوش بودم لباس پرواز با تمام محتویاتش را از تنم درآورده‌اند و به جای آن یک دشداشه پوشانده‌اند. در چند جای بدنم آثار سوزن‌های سرم دیده می‌شد. نمی‌دانم چه مدت در حال بیهوشی بودم و عراقی‌ها هم در این مورد چیزی به من نگفتند. در اثر پاره شدن لبم مقدار زیادی خون به داخل معده‌ام رفته بود. دکتر با ریختن مقداری سوپ به دهانم قصد داشت خون‌های لخته شده را از گلوئی من بیرون بیاورد. سعی کرد سرم را به پشتی تخت‌خواب تکیه دهد. حالم کمی بهتر شده بود و می‌توانستم اطراف خود را ببینم. متوجه شدم رو به روی تخت من تعدادی سرهنگ نشسته‌اند. یکی از سرهنگ‌ها به عربی سؤال کرد و همان سروان عراقی آن را به انگلیسی ترجمه کرد:

کجا را بمباران کردی؟

نیروهای استتار شده در پشت تپه‌ها را.

چرا بمباران کردی؟

من یک سربازم و طبق دستور عمل کردم.

پدافند شما را سرنگون کرد؟

نه، هواپیماهایم آتش گرفت و پریدم بیرون.

اصرار کردم که بگوید به چه وسیله‌ای هواپیماهایم را زده‌اند ولی نگفت. لحظات غم‌انگیزی بود و خیلی کند

می‌گذشت. از درد به خودم می‌پیچیدم و توانایی این که سر و گردنم را بگردانم نداشتم. باز جو فهمید که من حال مساعدی ندارم بازجویی را قطع کرد و همه حاضران اتاق را ترک کردند. قبل از اینکه به خواب عمیقی بروم توانستم ذهنم را مقداری به عقب برگردانم و آخرین دقایق خدا حافظی با همسر و فرزندم را به یاد بیاوردم. در دل خوشحال بودم وصیتم را به همسرم کرده‌ام. پیش خود گفتم خدایا می‌شود یک بار دیگر روی پسرم علی اکبر را ببینم و او را در آغوش بگیرم و ببوسم. دست و پایم را به تخت بسته بودند. از آنجایی که خسته بودم با همان حال به خواب رفتم. وقتی بیدار شدم احساس کردم باید به دستشویی بروم. نگهبان مرا راهنمایی کرد و جلو دستشویی چشم و دستم را باز کرد. پس از ۲ الی ۳ روز خودم را در آینه نگاه کردم. چهره وحشتناکی پیدا کرده بودم. لحظه‌ای خودم را با چند روز قبل که شاداب و سرزنده بودم مقایسه کردم. تصمیم گرفتم به هر نحو ممکن مقاومت کنم و روحیه خودم را در اسارت حفظ نمایم.

نگهبان پشت در منتظر بود و چشم و دست مرا بست. از او پرسیدم شب است یا روز؟ ولی او جواب نداد و دست مرا گرفت و به اتاق برد. این اتاق در بیمارستان به صورت حفاظت شده توسط سازمان امنیت عراق اداره می‌شد. با آوردن مقداری خامه و مبرای بالنگ و یک کاسه سوپ فهمیدم وقت باید صبح باشد. صبحانه روی میز عسلی در کنارم بود ولی اشتها نداشتم. با لب‌های زخمی نمی‌توانستم بخورم. به اصرار نگهبان مقداری از سوپ را خوردم و کنار کشیدم. از نگهبان خواستم برایم چای بیاورد. او رفت و چند دقیقه بعد با لیوان چای برگشت. در آن شرایط خیلی هوس سیگار کرده بودم. از نگهبان سیگار خواستم و او گفت ممنوع است. با رفتن نگهبان در اتاق باز شد و همان سروان بازجو به همراه یک سرهنگ وارد شدند.

آغاز بازجویی توأم با شکنجه

نگهبان دو صندلی برای آنان فراهم کرد. با زحمت خواستم از روی تخت بلند شوم که سروان گفت دراز بکش و سرهنگ همان سؤالات تکراری را شروع کرد. افکار خودم را جمع و جور کردم و به یاد دوران آموزشی افتادم. استاد می‌گفت در اسارت نباید دروغ بگویند. فقط به ۴ یا ۵ سؤال که مربوط به اسم، درجه، نوع هواپیما و پایگاه مربوط است باید جواب داده شود. این بار سرهنگ سؤال کرد: چند تا هواپیما دارید؟

گفتم: نمی‌دانم.

سرهنگ چشم‌هایش گرد شدند و با عصبانیت گفت:

پرسیدم چند تا هواپیما دارید؟

گفتم: من در سطحی نیستم که این مسائل را بدانم. من یک خلبان تازه کار هستم.

گفت: حدس بزن!

هر چه من حدس بزنم غلط است زیرا این اطلاعات در اختیار کسان دیگری است.

سرهنگ عراقی چشم غره‌ای رفت و در این هنگام سروان بازجو با چوبدستی قصد زدن مرا داشت که خودم را کنار کشیدم. بلافاصله به من برپا دادند و تخت



شهید لشکری روزهای زندان را سپری می‌کند

گوشت‌های کباب را برایم خرد می‌کرد و داخل سوپ می‌ریخت و اصرار داشت بخورم و قوی شوم. سرهنگ مزبور لحظاتی بعد بدون هیچ سؤال و جوابی اتاق را ترک کرد.

روز بعد دلشوره عجیبی داشتم و قلبم گواهی می‌داد که اتفاقی خواهد افتاد. تازه چشمانم گرم شده بود که ناگهان با صدای باز شدن در از خواب پریدم و روی تشک نشستم. سروان بازجو بود که با لباس نیروی هوایی وارد اتاق شد و با حالتی آمرانه گفت: حسین خودت را آماده کن به مکان جدیدی می‌رویم! حدسم درست بود. مردی حدود ۵۰ ساله و گردن کلفت و سیبل دار وارد اتاق شد و با خشونت دست‌ها و چشمان مرا محکم بست. دو نفر نگهبان هم در دو طرف من قرار گرفتند و سوار خورو کردند. در طول مسیر اتفاقات سه روز گذشته بستری در بیمارستان را در ذهن گذراندم. از این که به محل دیگری منتقل می‌شدم ناراحت بودم. گویی چندین سال است که در آن اتاق زندگی می‌کردم. سرانجام پس از ۵ دقیقه رانندگی، ماشین ایستاد و چند نفر نگهبان همراه من پیاده شدند. وارد آسانسور شدیم و یک طبقه بالاتر پیاده شدیم. عراقی‌ها شاد و خوشحال بودند و وقتی که به هم می‌رسیدند تبریک می‌گفتند. اگر درست حدس زده باشم آن روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ بود. همان روزی که حمله سراسری عراقی‌ها از آسمان و زمین و دریا به میهن اسلامی ما آغاز شد.

سپس مرا وارد اتاقی کردند که ناگهان صدای سروان را شنیدم که با حالتی مغرورانه گفت: حسین تو باید با ما همکاری کنی و به سؤالات‌مان پاسخ دهی، و گرنه خیلی پیشیمان می‌شوی. در جواب او گفتم من خلبان ساده هستم و هیچ‌گونه اطلاعاتی ندارم. سروان شروع

سروان بازجو با لباس نیروی هوایی عراق وارد اتاق شد و آمرانه گفت: حسین خودت را آماده کن به مکان جدیدی می‌رویم! حدسم درست بود. مردی ۵۰ ساله گردن کلفت و سیبل دار وارد اتاق شد و با خشونت دست‌ها و چشمان مرا محکم بست. دو نفر نگهبان هم در دو طرف من قرار گرفتند و سوار خورو کردند

نگهبان از اتاق بیرون رفتند. از خنده‌های آن در بیرون اتاق احساس کردم همه این ماجراها سناریوی از پیش نوشته شده است.

روی تشک دراز کشیدم و به یاد دوستان خلبانم افتادم. نمی‌دانستم درباره من چه فکر می‌کنند. دلم برای پرواز با هواپیما لک زده بود. دوست داشتم آزاد باشم و روی همسرم و پسرم را ببینم. با علی اکبر بازی کنم و برایش غذای پودری که دکتر نوشته بود درست کنم. ولی کاری از دستم بر نمی‌آمد. گویی از درون داشتم منفجر می‌شدم. نگهبان با سینی غذا وارد شد و آن را جلو من گذاشت. بیم داشتم اگر غذا بخورم لبم پاره شود و خونریزی کند. مقداری برنج در دهانم گذاشتم ولی جویدن برایم مشکل بود. به نگهبان فهماندم به جای برنج و خورششت مقداری سوپ برایم بیاورد. پس از خوردن سوپ روی تشک دراز کشیدم و به خواب رفتم.

حالم کمی بهتر شده بود. خواستم امتحان کنم آیا می‌توانم نماز را ایستاده بخوانم یا نه. وقت را نمی‌دانستم ولی روشنائی که از دریچه کولر به چشم می‌خورد نشان میداد هنوز آفتاب غروب نکرده. در گوشه‌ای از اتاق تیمم کردم و به نماز ایستادم. مقداری دعا کردم و دوباره روی تشک نشستم. به فکر پسر علی اکبر افتادم که عصرها وقتی در دزفول هوا خنک می‌شد او را بیرون می‌بردیم و شاخه‌های کوچک درخت توت را که در اطراف خانه داشتیم برایش تکان می‌دادم و او می‌خندید. با این رویا خودم را سرگرم کرده بودم که ناگهان شام آورد و لحظاتی بعد یک آدم بلند قد و گردن کلفت وارد اتاق شد. او لباس سبز مخصوص حزب بعث به تن داشت و درجه‌اش سرهنگ بود. نگهبان اشاره کرد که برخیزم ولی سرهنگ پیش دستی کرد و گفت نمی‌خواهد. وقتی سرهنگ متوجه شد من فقط سوپ می‌خورم گفت: باید از همه غذاها بخوری. گفتم لبم زخمی است و نمی‌توانم بخورم. سرهنگ در حالی که لبخند به لب داشت

خواب و بالش را از من گرفتند. فقط تشک و پتو برایم باقی ماند. سرهنگ به نگهبان گفت ملحفه را هم بگیرند. سرهنگ پرسید: ارتش شما تا کی می‌تواند در مقابل ما مقاومت کند؟ ارتش عراق می‌تواند تا دو سال آینده بدون کمک خارجی مقاومت کند ارتش شما چطور؟ گفتم: ارتش ما تا زمانی که نیاز باشد قادر است مقاومت کند.

در این موقع سرهنگ عراقی که کاملاً عصبانی و خشمگین شده بود از جا برخاست و با لحن شدیدی پرسید: رابطه مردم با دولت و امام خمینی چگونه است؟ مردم برای براندازی این رژیم به چه چیزی امیدوارند؟ گفتم: مردم خودشان رژیم را انتخاب کرده‌اند و برای حفظ آن هم مقاومت می‌کنند.

در این لحظه سروان به منظور همراهی با سرهنگ با پا ضربه‌ای به پهلوی من زد که با درد ناشی از آن روی تشک افتادم. خودم را جمع کردم که اگر خواست ضربات دیگری بزند بتوانم دفع کنم. سروان عراقی در حالی که چوبدستی خود را به سمت من اشاره می‌کرد گفت: ایران در رادیو اعلام کرده که تو مرده‌ای اگر با ما همکاری نکنی تو را می‌کشیم.

گفتم: برای من فرقی نمی‌کند حکومت ایران چه اعلام کرده. من چیزی نمی‌دانم.

سروان عراقی به دستور سرهنگ با چوبدستی چند ضربه به پهلوی من زد و به من دستور بر پا داد. در حالی که دست‌هایم بالا بود از من خواست روی یک پا بایستم. درست مثل شاگردهای مدرسه که تنبیه می‌شوند. سرهنگ و سروان غرغریان اتاق را ترک کردند و نگهبان در اتاق را بست و من تنها شدم. چند لحظه نگذاشت که نگهبان وارد شد و وقتی دید من دراز کشیده‌ام به انگلیسی شکسته گفت: چرا از دستور سروان سرپیچی کردی؟

فراموش کن اگر آمد خودم جوابش را می‌دهم. اگر بیاید مرا تنبیه می‌کند. بهتر است تو سر پا باشی. فراموش کن! او رفت و به این زودی بر نمی‌گردد.

نگهبان مرا نصیحت کرد حرف بزنم. او گفت آنها آدم‌های خشن هستند و برای به حرف آوردن تو ممکن است شکنجه‌ات بکنند. بعد سیگاری درآورد و روشن کرد و یکی هم به من داد. تقریباً در مدت سه روزی که از اسارت می‌گذشت سیگار نکشیده بودم و آن یک نخ سیگار برای من خیلی اهمیت داشت. صحبت‌های نگهبان را ارزیابی کردم. اول با تهدید و زور و حالا با ملایمت و مهربانی و یا حتی با دادن امتیازات جزئی مثل سیگار! هنوز نصف سیگار را نکشیده بودم که صدای پایی را که به اتاق نزدیک می‌شد شنیدم. نگهبان بلافاصله در اتاق را باز کرد و به بیرون نگاهی انداخت و برگشت نیمه سیگار از دستم گرفت و آن را خاموش کرد. صدای پا نزدیکتر شد تا پشت اتاق رسید. نگهبان در را باز کرد و با کسی که آنجا بود حرف زد. آن شخص پزشک‌ساز بود که برای باز کردن پانسمان بخیه‌های لبم آمده بود. او هنگام نسخه نوشتن با اشاره دست گفت: خلبان هستی و آمدی کشورمان را بمباران کنی. من دلایلی که برای کارم داشتم به انگلیسی گفتم و نگهبان مقداری از آن را ترجمه کرد. پزشک‌ساز همراه





انداخته و در را رویم قفل کردند. روزی غرق افکار بودم که با صدای نگهبان متوجه شدم دریچه سلول باز شد. نگهبان پرسید: چه کار می کردی گوش تو سنگین است؟

گفتم: داشتم فکر می کردم. پرسید به چی فکر می کردی؟ گفتم: به خانواده، هوای آزاد، ایران.

گویا نگهبان دلش به حال من سوخت و با انگلیسی ضعیف گفت: ناراحت نباش! اینجا خطری برای تو نیست. بعد از مدتی برمی گردی به کشور خودت.

این نگهبان اولین کسی بود که برای بازگشت به ایران به من امید داد. قبلاً بازجو طوری برایم

وانمود کرده بود که اینجا آخر خط است و راهی برای بازگشت به ایران وجود ندارد.

نگهبان وارد سلول شد. نقشه و خودکار را برداشت و گفت: مدیر زندان با تو کار دارد. آنگاه نگهبانان دیگری دست و چشم مرا بستند و زیر بغلم را گرفتند و در فضایی بسیار خنک به سالی بردند. نگهبانها چشم و دستم را باز کردند و پس از گذاشتن نقشه و خودکار روی میز احترام نظامی گذاشته و از سالن خارج شدند. سرگردی قد کوتاه و سبیل کلفت با یک سروان قد بلند و بدون سبیل با چشمان زاغ و خیلی مؤدب در اتاق روی مبل نشسته بودند. در گوشه سالن تلویزیون رنگی بزرگی فیلم اسارت من را نشان می داد. سروان با انگلیسی به من تعارف کرد روی مبل بنشینم. از من پرسید جای می خورم یا قهوه؟ گفتم: جای را ترجیح می دهم. بلافاصله نگهبان پشت در را صدا زد و دستور داد فنجان جای بیاورند. او بسته سیگار از جیب بیرون آورد و روی میز من گذاشت و گفت: روشن کن! سیگاری برداشتم و خود سروان برایم کبریت کشید. او سعی داشت مرا دلداری دهد و به آرامش دعوت کند. او گفت: خیلی زود مسائل بین ایران و عراق تمام خواهد شد و شما برمی گردی به ایران. در جواب گفتم: خدا بزرگ است و من راضی به رضای او هستم.

● خلبانان شجاع نیروی هوایی
● به فاصله دو ساعت پس از
● نخستین حمله هوایی دشمن
در بعد از ظهر ۳۱ شهریور دو
پایگاه مهم هوایی عراق به
نامهای الرشید در شرق بغداد
و الشعیبیه در غرب بصره را به
شدت بمباران کردند و صدمات
جبران ناپذیری به این دو پایگاه
وارد آوردند

کرد به فحش و ناسزا گفتن. بعضی از کلمات او به عربی بود و بعضی هم به انگلیسی. هر چه من مقاومت می کردم، صدای او بلندتر می شد و مدام تکرار می کرد که پشیمان می شوی. آنگاه صدای خش خش چرخشی به گوش رسید که گویا چیزی را وارد اتاق می کردند. سروان جلو آمد و با فشار دست به روی سینه ام، مرا به روی زمین خواباند. یک نفر میچ پاهایم را به هم بست. لحظه ای بعد حس کردم دو گیره به دو لاله گوشم، و دو گیره هم به شصت پاهایم وصل کردند. احتمال دادم باید وسیله برقی باشد. ناگهان بدنم بدون اختیار به لرزه درآمد و حدود چند سانتی متر از زمین بلند شدم و دوباره به زمین افتادم. حس کردم مفاصل بدنم می خواهد از هم جدا شود. در فواصل قطع و وصل جریان برق سروان از من خواست حرف بزنم و مرتب می گفت: حرف بزن و گرنه پشیمان می شوی.

با تجربه ای که از کلاس های دوره «نجات و اسارت» در دوران آموزش خلبانی کسب کرده بودم، مطمئن بودم که آنها مرا نخواهند کشت. فقط با این رفتارها می خواهند مقاومت مرا بشکنند. چرا که من اولین خلبان ایرانی بودم که به اسارت درآمد و آن سروان می خواست قدرت تحمل شکنجه خلبانان ایرانی را محک بزند. این اولین مأموریت بازجویی سروان مزبور در مورد یک اسیر ایرانی بود. لذا می خواست به هر نحو ممکن مرا به حرف بیاورد و از این آزمون سربلند بیرون آید. من با یاد خدا و ائمه اطهار (ع) سعی کردم خود را تسکین دهم و حرفی نزنم. بازجو مرتب می پرسید: چند فروند هواپیما دارید؟ رابطه مردم با امام خمینی چگونه است؟ برای او فرق نمی کرد که من بگویم چند هواپیما داریم. فقط می خواست حرف بزنم. مقاومت من در مقابل شکنجه، او را کلافه کرده بود و هر لحظه به شدت کارش می افزود. شیئی را که به برق اتصال داشت به نقاط حساس بدنم می کشید. با هر بار تماس حس می کردم آن عضو در حال جدا شدن از بدنم است. پس از وقفه کوتاه یکبار هر سه قسمت بدنم که برق به آن متصل بود متشنج شد و از درد بی حال شدم. نمی دانم چند مدت بیهوش بودم ولی وقتی به هوش آمدم متوجه شدم گیره ها از بدنم جدا شده و بازجو مرتب سؤالات و تهدیدهای خود را تکرار می کند و از من می خواهد حرف بزنم. خدا را شکر کردم که شکنجه تمام شده است. کلماتی به عربی بین حاضران در اتاق رد و بدل شد که چیزی از آنها را نفهمیدم. ناگهان دو نفر پاهای مرا بلند کردند. سپس بند طنابی را روی میچ پاهایم احساس کردم که به تدریج محکم تر می شد. در مکتب خانه دیده بودم چگونه بچه های تنبل را فلک می کردند، ولی نمی دانستم چقدر درد آور است. سروان قبل از اینکه با کابل به کف پاهای من بزند گفت: حرف بزن و گرنه پشیمان می شوی. در حالی که مرا می زد می گفت: تو می خواهی قهرمان بشی؟ می خواهی برای کشورت الگو بشی؟ ما تو را می شکنیم! سروان که از مقاومت من عصبانی شده بود شروع کرد به فحش و ناسزا گفتن. نمی دانم چه مدت به من شلاق زدند زمانی به هوش آمدم که دو نفر زیر بغلم را گرفته بودند و روی زمین می کشیدند. سپس در سلولی را باز کردند و مرا داخل

پرسید از خلبانان عراقی کسی را می شناسی؟ گفتم نه، آنها در پاکستان دوره دیده اند و من در آمریکا. در این لحظه سرگرد نقشه را برداشت و آن را واریسی کرد و گفت: هیچ کدام از پایگاه های خودتان را مشخص نکرده ای؟

گفتم: شما می دانید من خلبان ساده ای بیش نیستم و اطلاعاتی ندارم فقط پایگاه دزفول را که در آنجا خدمت کرده ام می دانم. در مقابل سؤالات مکرر آنها تذکر دادم: برابر قرارداد ژنو شما فقط می توانید چهار تا پنج سؤال از من بپرسید: اسم، درجه، هواپیما، پایگاه و فرمانده. در این لحظه سرگرد از درون کشوری میز خود نقشه ای بیرون آورد و آن را مقابل من باز کرد. به نقشه نگاه کردم و از اطلاعاتی که در آن ثبت شده بود مبهور شدم. تمام پایگاهها با رنگ های مختلف نشانه گذاری شده بود. ارتفاع و سمتی را که یک خلبان برای رسیدن به پایگاه نیاز داشت بنزین، مصرفی، سمت باد و سرعت مورد نیاز به صورت دقیق مشخص شده بود. از نظر پروازی و ناوبری نقشه کاملی بود و این برای خلبانان عراقی یک امتیاز بزرگ به حساب می آمد. سرگرد که متوجه تعجب من شده بود با لبخندی مغرورانه پکی به سیگار زدن و گفت: ما اطلاعات بیشتر از این را در مورد نیروهای مسلح شما داریم و هر وقت بخواهیم از آنها بهره برداری خواهیم کرد. همچنان که نقشه را نگاه می کردم در این فکر بودم این اطلاعات چگونه به دست اینها افتاده است. ناگهان به ییاد کودتای نافرجام نوژه افتادم و به یاد سروان نعمتی خائن که از ایران گریخت و به عراق پناهنده شد.

آغاز حماسه هشت سال دفاع مقدس

ساعت ۱۳ روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ نیروی هوایی عراق بخش عمده ای از حریم فضایی جمهوری اسلامی ایران را مورد تجاوز قرار داد و مراکز را در ده شهر بزرگ بمباران کرد. نیروی زمینی عراق هم با دو لشکر مجهز و آماده در غرب دزفول وارد عمل شد. یگان های تیپ ۱۷ زرهی عراق تا پایان روز ۳۱ شهریور خود

اینها باید به نحوی حل می شد. بعدها فهمیدم چرا آن سروان بازجو می گفت به زودی به کشورت برمی گردی. چون روز ششم مهر شورای امنیت سازمان ملل متحد با صدور قطعنامه ۴۷۹ از ایران و عراق خواست پیشنهاد میانجیگری را بپذیرند. نماینده عراق در سازمان ملل متحد با توجه به پیشروی های چند روز اول جنگ در خاک ایران پیشنهاد میانجیگری را پذیرفته بود. ایران در پاسخ به سازمان ملل متحد اعلام کرد که ما آغازگر جنگ نبوده ایم. عراق تجاوز کرده و باید دست از تجاوز بردارد. صدام به دلیل اینکه به اهداف خود از تحمیل جنگ نرسیده بود، در هفتمین روز جنگ خواستار برقراری آتش بس فوری شد.

اغلب نگهبان ها مرا می شناختند. می گفتند چطوری حسین. می دانستند از پایگاه دزفول اسیر شده ام. می گفتند دزفول تمام شد و خوزستان رفت. تحمل شنیدن این جملات خیلی سنگین بود. اوایل جنگ این شعارها ورد زبان شان شده بود. من در جواب گفتم: خدا بزرگ است و باید منتظر آخر کار باشیم

پس از گذشت چند دقیقه، نگهبان در حالی که ورقه ای به دست داشت وارد اتاق شد و سروان از او خواست مرا به داخل ماشین هدایت کند. سروان به من گفت: تو را جایی خواهند برد تا دوستانت را ببینی. با شنیدن حرف او فهمیدم احتمالا در این چند روز اول جنگ تعدادی خلبان به اسارت درآمده اند. نگهبان دست و چشم مرا با پارچه ای کهنه بست و در حالی که سرم را رو به پایین فشار می داد وارد اتومبیل کرد و سپس همراه تعدادی محافظ حرکت کردیم. پس از پیاده شدن و گذشتن از چند راهرو مرا وارد اتاقی کردند و چشم و دستم را باز کردند. خان های بسیار بزرگ با چند اتاق خواب بود که یکی از آنها را در اختیار من قرار دادند. اتاق مناسب بود و غذا هم از باشگاه افسران می آوردند. در آنجا حوله، صابون، مسواک و خمیر دندان به من دادند. از صحبت ها و باز و بسته شدن درها متوجه شدم در اتاق های دیگر اسیر وجود دارد. به یاد حرف سروان افتادم که گفت ممکن است پیش دوستانت بروی. مشکل این خانه توالست مشترک آن بود که بسیار کثیف و برای استفاده از آن حتما باید لخت می شدیم و روی نجاست ها می نشستیم و سپس به حمام می رفتیم. نمی دانم چند روز گذشت که ناگهان در اتاق باز شد و یک ستونیار میان سال با هیكلی درشت وارد اتاق شد. با اشاره دستم را گرفت و با هم آمدیم پایین. این خانه ۶ الی ۷ اتاق خواب داشت و در هر کدام یک اسیر حضور داشت. مرا وارد اتاقی کرد و به نگهبان دستور داد وسایلم را پایین بیاورد. ستونیار عکس بزرگ صدام

دو دقیقه ای از این موضوع نگذشته بود که مجدداً نگهبانی دیگر آمد و او هم مشخصات مرا سؤال کرد و در پیچه را بست و رفت. با خودم گفتم: خدایا این چه کاری است اینها می کنند؟ من که مشخصاتم را گفتم چرا مرتب مزاحم می شوند؟ حرکت آنها باعث شد آن شب تا صبح نخوابیدم. لحظه ای که چشم هایم داشت گرم می شد ناگهان صدای آژیر شنیده شد. علامتی بود مبنی بر حضور هواپیماهای ایرانی بر فراز آسمان بغداد. پس از مدتی کوتاه صدای هواپیمای «اف - ۴» و انفجار بمب های آن به گوش رسید. هدف ها احتمالا پایگاه هوایی الرشید و یا حوالی بغداد و تأسیسات نظامی آن بود. چون صدا خیلی نزدیک بود.

نزدیک ظهر پانزدهمین روز اسارت در سلول باز شد و دو نگهبان آمدند و چشم و دست مرا بستند و به طبقه پایین بردند. دورن اتاقی مرا روی صندلی نشانده. صدای آشنایی به زبان انگلیسی اسم درجه و حالم را پرسید: مرا می شناسی؟ از لهجه اش او را شناختم. از من خواست چشم بندم را باز کنم. همان سروان بازجو بود که رو به روی من نشسته بود. از او پرسیدم صدای آژیر پدافند برای چیست؟

گفت: تو می دانی؟ گفتم: اینجا داخل سلول از کجا بفهمم. گفت جنگ بین ایران و عراق آغاز شده و نیروهای زمینی، هوایی و دریایی دو کشور پایگاه و تأسیسات حیاتی یکدیگر را هدف قرار داده اند. از گفته های او ناراحت شدم. در درون خود گفتم: خدایا بر تو توکل کردم. رزمندگان را پیروز کن! امام را تنها نگذار! آبروی ملت ما را حفظ کن و شکست را در این مبارزه نصیب صدام گردان!

از سروان پرسیدم: تکلیف من چه می شود؟ گفت: احتمال دارد به زودی آتش بس برقرار شود و ۲۰ یا ۲۵ روز دیگر برمی گردی به کشورت. جواب خیلی راحت و شیرین بود. آیا می توانست این جواب واقعیت داشته باشد. این همه خرابی ناشی از جنگ. ادعای صدام نسبت به سه جزیره ایرانی در خلیج فارس. قبول نداشتن قرارداد سال ۱۹۷۵ الجزایر. همه

را به دامنه های غربی ارتفاعات حمزین رسانند. واحد دیگری از همان تیپ به پاسگاه چم سری و نهر عنبر که در غرب رودخانه دویرج قرار دارد حمله کرده و آن را به تصرف خود درآوردند. نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی تنها پشتیبان نیروی زمینی در مناطق نبرد بود و به همین دلیل درخواست ها از نیروی هوایی هر لحظه افزایش می یافت. خلبانان شجاع این نیرو به فاصله ۲ ساعت پس از نخستین حمله هوایی دشمن در بعد از ظهر ۳۱ شهریور ماه دو پایگاه مهم هوایی عراق به نام های «الرشید» در شرق بغداد و «الشعیبه» در غرب بصره را به شدت بمباران کردند و صدمات جبران ناپذیری به این دو پایگاه وارد آوردند. نیروی هوایی در اولین ساعات بامداد روز یکم مهر با ۱۴۰ فروند هواپیمای جنگنده به پایگاه ها و مراکز نیروی هوایی عراق حمله کرده و درس فراموش ناشدنی به دشمن متجاوز دادند.

روز پنجم اسارت را می گذراندم و نمی دانستم در ایران چه خبر است و خانواده ام در چه وضعی هستند. دوستان و خانواده را تک تک از مقابل چشمانم گذراندم. با صدای آژیر قرمز ناگهان رشته افکارم گسسته شد. نمی دانستم چه اتفاقی افتاده. لحظه ای بعد صدای عبور هواپیمای «اف - ۴» را در آسمان پایگاه الرشید بغداد شنیدم. برای من خیلی عجیب بود زیرا عراق فقط هواپیماهای روسی داشت. چند ثانیه بعد انفجار شدید بمبی حدس مرا در مورد یک جنگ تمام عیار به یقین تبدیل کرد.

پس از شنیدن صدای انفجار ناشی از حمله هوایی ایران، توپ های ضد هوایی دشمن شروع به کار کردند و این وضع تقریباً ۱۵ دقیقه طول کشید. سپس آژیر سفید کشیده شد و همه چیز به حالت عادی بازگشت. در دلم هم برای خودم و هم برای کشورم احساس ناراحتی می کردم. در این افکار بودم که ناگهان دریچه سلول باز شد و یک نگهبان قد بلند پس از پرسیدن مشخصاتم گفت: مدیر زندان می خواهد با من صحبت کند.

گفتم: من حرفی ندارم بزنم. نگهبان از جواب من ناراحت شد و در را بست و رفت.



و آماده باش! هنوز دو قدم جلوتر نرفته بودم که نگهبان در سلول شماره ۱۰ که متعلق به فرشید اسکندری بود را گشود و مرا به داخل فرستاد. به دور از انتظارم خلبانی دیگر به نام احمد سهیلی را که قبل از من به آن سلول آورده بودند دیدم. لحظاتی شیرین و به یادماندنی برای هر سه نفر ما بود. سه برادر مسلمان ایرانی سه خلبان اسیر که دو سه ماه را در تنهایی با آن شکنجه‌ها، سختی‌ها، دلهره‌ها و ترس‌ها گذرانده بودند، حالا در کنار هم قرار گرفتند. از این که دیگر تنها نخواهیم شد، اشک شوق و امید از چشمانمان جاری بود. نگهبان‌های عراقی که نظاره‌گر این صحنه بودند از حرکت ما گیج شده بودند و به عربی می‌گفتند خوب است که دیگر تنها نیستید. پس از بسته شدن دریچه هر کدام جایمان را در سلول مشخص کردیم. ناگهان متوجه دندان‌های جلو اسکندری شدم که ریخته بود. موضوع را جویا شدم. گفت هنگام بیرون پریدن از هواپیما این طور شده است. وقت شام فرا رسید و سه نفری در کنار هم شامی را که مقداری آب رنگی و چای نیم گرم و شیرین تشکیل شده بود با لذت خوردیم.

● به نظر می‌آمد ستار سرباز
● عراقی می‌خواهد یک رادیو
● به ما بدهد ولی منتظر فرصت
است. چنانچه مسئولان عراقی
موضوع را می‌فهمیدند حتماً او
را به جرم جاسوسی و همکاری
با دشمن تیرباران می‌کردند. او
باید دقیقاً مواظب جوانب کار
می‌بود. سرانجام روز موعود فرا
رسید و یک رادیو ترانزیستوری
را تحویل اسیران داد

در زندان باز شد و یک عراقی با لباس شخصی وارد شد. پشت سر او چند نگهبان با تلویزیون و ویدیو وارد شدند. آن عراقی در میان جمع ایستاد و با غرور خاصی به لهجه فارسی گفت: الان فیلم پیروزی سربازان عراقی را خواهید دید. آنها از کارون گذشتند و محمره (خرمشهر) را فتح کردند. دشمن سعی داشت با نشان دادن این فیلم غرور خلبانان ایرانی را جریحه دار نمایند. حدود سی نفر از خلبانان نیروی هوایی و هوانیروز در آنجا حضور داشتند. بعضی‌ها تحمل دیدن فیلم را نداشتند و سر را به زیر انداخته بودند. تانک‌های عراقی بی‌رحمانه خانه‌های مسکونی و مغازه‌های مردم خرمشهر را تخریب می‌کردند. اگر در آن فضای نیمه تاریک اتاق به چهره خلبانان سلحشور نگاه می‌کردید، میزان خشم و نفرت تک تک آنان را به وضوح می‌دید. این اقدام عراقی‌ها در وجود ما نتیجه معکوس گذاشت. همه مصمم شدند زجر و شکنجه این دوران را تحمل کنند و پیش دشمن سر فرود نیاورند. سپس مرد لباس شخصی دستور داد پاکت سیگار و کبریت را بین خلبانان بگردانند.

افتادم که می‌گفت بعضی از دوستان را خواهی دید. برایم یقین شد این شخص ایرانی است. در همین زمان چند نفر دیگر هم سوار شدند و ماشین به حرکت درآمد.

آهسته به فارسی به بغل دستیم گفتم: اسمت چیه؟

گفت: سروان رضا احمدی... شما؟

گفتم: حسین لشکری، خلبان «الف - ۵».

از داخل ماشین صدای دیگری به گوشم رسید: لشکری تو هستی؟

از صدایش او را شناختم. فرشید اسکندری هم دوره خلبانی‌ام بود. نگهبان مرتب تذکر می‌داد حرف نزنیم ولی این لحظات برای من خیلی مهم و شیرین بود. بعد از گذشت ۱۵ روز اولین بار بود کلام فارسی می‌شنیدم. اسکندری گفت: لشکری خیالت راحت باشد. ایران می‌داند تو زنده‌ای.

شنیدن این سخن برای من خیلی مهم و خوشحال کننده بود. بقیه خلبان‌ها هر کدام خودشان را معرفی کردند. نمی‌دانستیم قصد دارند ما را کجا ببرند. همه ذوق زده شده بودیم و نمی‌توانستیم لحظه‌ای ساکت بمانیم. با وجود تذکرات مکرر نگهبان همه مشغول صحبت بودیم. پس از یکی دو ساعت چرخش در خیابان‌های بغداد ماشین ایستاد. از زیر چشم بند دیدم مقابل ساختمانی بلند هستیم که جلو آن با پرچم عراق تزیین شده بود. سربازان در حال رژه بودند. گروهی از آنها با دیدن ما هلهله کنان تیر هوایی شلیک کردند. ما را به صف کردند و در حالی که هر نفر دست بر روی شانه نفر جلویی گذاشته بود به سوی ساختمان هدایت شدیم. در طول مسیر شنیدم یکی از عراقی‌ها به همکار خودش می‌گفت اینها کاروان خمینی هستند. در محلی ما را نگاه داشتند و برای هر کدام از اسرا پرونده تشکیل دادند. مدت چند روزی که اسیر عراقی‌ها بودم سردرگمی زیادی در کارهای‌شان دیده می‌شد. اغلب نگهبان‌ها مرا می‌شناختند. هر جا می‌رفتیم به اسم می‌گفتند چطور می‌باشی. می‌دانستند من از پایگاه دزفول اسیر شده‌ام. می‌گفتند حسین دزفول تمام شد و خوزستان رفت. شنیدن این جملات خیلی سخت و تحمل آن سنگین بود. اوایل جنگ با توجه به پیشروی عراق در مناطق جنوب این شعارها ورد زبان‌شان شده بود. من در جواب آنها گفتم: خدا بزرگ است و باید منتظر آخر کار باشیم.

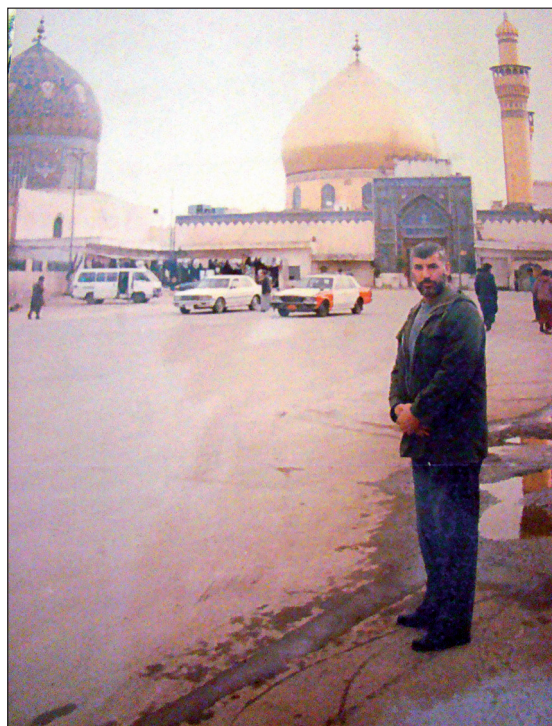
فرشید اسکندری در کنار سلول من محبوس بود. حالا با حضور دوستانم در کنارم وضع روحی و روانی‌ام بهتر شده بود. شب صدای نازک زنانه‌ای نظر من را جلب کرد. بیشتر دقت کردم متوجه صحبت نگهبان‌ها با چند زن شدم که به فارسی تکلم می‌کردند. از این که چند زن ایرانی اسیر شده بودند خیلی ناراحت شدم. بعدها متوجه شدم آنها از پرستاران و معلمان اهل خرمشهر هستند که توسط دشمن غافلگیر و اسیر شده‌اند.

یک روز دریچه سلول باز شد و ستوانیار مسئول تدارکات گفت: وسایلت را جمع کن

را روی دیوار بالای تخت من نصب کرد. شاید هدف او ناراحت کردن و دیدن عکس‌العمل من بود. گرچه از صدام نفرت داشتم ولی عواقب کار را در نظر گرفتم با خونسردی تمام این مسئله را پذیرفتم. او با اشاره سؤال می‌کرد. خوب است نه؟ نیم نگاهی به او انداختم و با لبخند تمسخرآمیز به کار او رضایت دادم. چند دقیقه بعد در حالی که بشقاب میوه در دست داشت وارد اتاق شد و به عکس صدام اشاره کرد و می‌خواست بگوید میوه‌ها از طرف اوست. نگهبان در حالی که هنوز لبخند به لب داشت اتاق را ترک کرد. با رفتن او به این فکر افتادم که این‌ها چه نقشه‌ای دارند. گاهی شکنجه می‌کنند و گاهی این گونه پذیرایی می‌کنند. خدایا از شر اینها به تو پناه می‌برم. بلند شدم و در اتاق قدم زدم. صدای آژیر قرمز و سفید همراه با تیراندازی پدافند به طور معمول ادامه داشت و این نشان می‌داد با پایگاه هوایی الرشید فاصله زیادی نداشتیم.

صدای ورود ماشین به حیاط خانه توجه‌ام را جلب کرد. لحظه‌ای بعد در اتاق باز شد و سروان عراقی با چهره‌ای سوخته از آفتاب وارد شد و مشخصاتم را پرسید. سپس سؤال‌هایی جدید کرد: کدام کشورها را دوست داری؟ کدام کشورها بوده‌ای؟ اعتماد شما و مردم ایران به رادیو بی. بی. سی. چقدر است؟ پدر و مادر شما چه کاره هستند؟ سؤالاتی که بیشتر جنبه روانکاوی داشت و به دنبال نقطه منفی می‌گشت تا بتواند از آن استفاده کند. کارش که تمام شد به ستوانیار نگهبان اشاره کرد و او جلو آمد و با انگلیسی شکسته به من گفت: آقا حسین فقط پنج دقیقه با تو کار دارند.

با تعجب دیدم دست و چشم‌های مرا بست و به بیرون برد، و سوار ماشین کرد. در مسیر راه متوجه شدم شخص دیگری را آورده‌اند و در کنار من نشانداده‌اند. دستم به لباسش خورد و آن را که لمس کردم متوجه شدم پارچه لباس پروازی است. به یاد حرف سروان



■ شهید عباس دوران



لب پنجره نشست و رادیوی ترانزیستوری خود را به انگشتش آویزان کرد و به من گفت: حسین می خواهی؟ نگاهی به اطراف انداختم. کسی متوجه موضوع نبود. لبخندی زدم و چیزی نگفتم. ماکت هواپیمای ستار آماده شده بود. وقتی به او دادم خیلی خوشحال شد و گفت من چند روز دیگر از اینجا خواهم رفت و این هواپیما را از تو به یادگار خواهم داشت.

گفتم: هواپیما مبارکت باشد ولی من از تو هیچ یادگاری ندارم. ستار سری تکان داد و گفت: خدا بزرگ است. به نظر می آمد ستار می خواهد یک رادیو بدهد ولی منتظر فرصت است. چنانچه مسئولان عراقی موضوع را می فهمیدند حتما او را به جرم جاسوسی و همکاری با دشمن تیرباران می کردند. او باید دقیقاً مواظب جوانب کار می بود. سرانجام روز موعود فرا رسید. آن روز ستار به تنهایی در محوطه هوا خوری عهده دار نگهبانی بود. من و چند نفر دیگر در محوطه بودیم و بقیه بچه ها در آسایشگاه. در یک فرصت مناسب ستار خودش را به من نزدیک کرد و با نگاهی فهماند که می خواهد مقصودش را عملی سازد. بلافاصله به اتاق نگهبانی رفت و چند دقیقه بعد بازگشت و به من گفت: حالت چطور است حسین. من می روم و انشاء الله مبارک شما باشد.

ستار وقتی از من جدا شد به اتاق نگهبانی رفت و رادیوی قدیمی خود را با باتری نو روشن کرد و روی تخت گذاشت آنگاه در سالن را باز کرد و از بچه ها خواست سطل آشغال را خالی کنند. سروان رضا احمدی که از جریان رادیو اطلاع داشت برای بردن زباله اقدام می کند. در این هنگام ستار خودش را به نحوی کنار می کشد تا بچه ها بتوانند به راحتی رادیو را بردارند. رضا احمدی در موقع برگشت با یک حرکت سریع رادیو را در جیب گذاشت و وارد سالن شد. بیدرنگ آن را خاموش کرد و تحویل یکی از برادران داد تا آن را پنهان کند. وقتی ستار مطمئن می شود رادیو برداشته شده در سالن را می بندد و برمی گردد پیش من. عصر همان روز ستار برای همیشه از پیش ما رفت و یک رادیو برایمان به یادگار گذاشت. ما رادیو را زیر منبع آب جاسازی کردیم. پس از گذشت دو هفته و اطمینان از این که کسی برای جست و جوی آن نخواهد

۱۰ تا ۱۲ نفر را در سلول های انفرادی زندانی کرده بودند. طوری که جا برای نشستن نداشتند. تعداد زیادی از اسیران در گوشه های راهرو زندگی می کردند که بیشتر آنها زن و بچه های سر برهنه عراقی بودند. هنگام عبور از راهروها پتو رو سر این اسرا می کشیدند تا ما را نبینند. وقتی از کنار آنها عبور می کردیم گوشه پتو را کنار می زدند و با چشمانی اشکبار دو انگشت خود را به علامت پیروزی به ما نشان می دادند. بیشتر این خانواده ها از شیعیان شهرهای کربلا و نجف بودند. ما همه در یک ردیف به صورتی که هر نفر دست روی شانه نفر جلویی گذاشته بود به دنبال هم از راهروی زندان عبور می کردیم. به یکی از آن دو زندانی که نگاهشان به ما بود فهماندم که ما اسیر ایرانی هستیم. او در حالی که با اندوه ما را می نگرست دستش را مشت کرد و گفت «یعیش الامام الخمينی» (یعنی زننده باد امام خمینی). با شنیدن این جمله از دهان یک زن مسلمان عراقی که در بند بود لرزه بر اندام افتاد. برای مظلومیت آنان اشکم جاری شد و در دل برای آزادی شان دعا کردم. به علت نبودن جا مدتی ما را در محوطه هواخوری زندانیان اسکان دادند. آن شب نماز را به جماعت خواندیم و تا دیر وقت بیدار بودیم. اولین شبی بود که در محوطه باز می خوابیدیم و می توانستیم تا صبح ستاره ها را بشماریم. صبح نگهبان آمد و با زبان فارسی گفت: وسایل تان را جمع کنید. می خواهیم برویم. پرسیدم: کجا؟

گفت: ابو غریب. گفتم: قبلا که آنجا بودیم؟ گفت: اینجا تحویل تان نمی گیرند. وسایل مان را جمع کردیم و سوار ماشین شدیم و به زندان ابو غریب برگشتیم.

همکاری سرباز عراقی با اسیران ایرانی

در زندان ابو غریب سربازی به نام ستار خدمت می کرد که خیلی علاقمند بود با من صحبت و شوخی کند. سعی کردم به نحوی اعتماد او را جلب کنم. او تازه ازدواج کرده بود و بچه ای در راه داشت. پدرش را در سن کودکی از دست داده بود. اسیران از چوب و تخته ماکت های زیبایی از هواپیما می ساختند. ستار با دیدن آنها علاقه عجیبی نشان می داد و از من خواست یک ماکت هواپیما برای او بسازم. بهترین فرصت بود. چون می توانستم در قبال ساخت ماکت از او چیزی بخواهم. ساخت ماکت هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ را شروع کردیم و از ستار برای ساخت آن چسب کاغذ و خودکار گرفتیم. او گفت هرچه لازم داری بگو تا تهیه کنم. در یکی از روزها از ستار خواستم خبر جدید از جنگ برایم بگوید. نگاهی به من کرد و گفت: می خواهی رادیو برایت بیاورم. او متوجه بود که من چه می خواهم و من با لبخندی رضایت خود را اعلام کردم. روزی ستار در محوطه هواخوری تنها بود صدایم کرد. پس از اینکه نگاهی به اطراف انداخت

حمله هوایی شهید عباس دوران به بغداد

بامداد ۳۱ تیرماه سال ۱۳۶۱ با آژیر قرمز و شلیک توپ های پدافند متوجه حمله هواپیماهای ایران به شهر بغداد شدیم. مدت ها بود صدای هواپیماهای خودی را بر فراز بغداد نشنیده بودیم. فردای آن روز که روزنامه برای ما آوردند عکس و خبر سقوط یک فروند هواپیمای «اف - ۴» ایرانی در شهر بغداد به چشم می خورد. تنها یک دست درون دستکش و یک پای درون پوتین از خلبان آن باقی مانده بود و کمک خلبان کاظمیان به اسارت دشن درآمده بود. با دیدن عکس و خبر روزنامه حزن و اندوه بچه های خلبان صد چندان شد. همان شب متوجه شدیم که شهید سرهنگ عباس دوران خلبان بوده است. چرا که ایران به منظور خنثی نمودن ادعای صدام که گفته بود دیوار دفاعی بغداد از دیوار پدافندی مسکو قویتر است لازم بود یک حمله هوایی ضربتی بر روی تأسیسات نظامی و اقتصادی بغداد اجرا کند. تا برای سران کشورهای عضو جنبش عدم تعهد ثابت شود که بغداد محل امنی برای برگزاری اجلاس آینده نیست و صدام شایستگی ریاست دوره ای اجلاس را ندارد. لذا گروه طرح نیروی هوایی ایران با توجه به اهمیت این مأموریت، اجرای آن را مورد تصویب قرار می دهد و خلبان شهید سرهنگ عباس دوران و هم پرواز قهرمان او آزاده کاظمیان ضمن آگاهی از خطرات حتمی این مأموریت، داوطلب اجرای آن می شوند.

- بامداد ۳۱ تیرماه سال ۱۳۶۱ با
- آژیر قرمز و شلیک توپ های
- پدافند متوجه حمله هواپیماهای
- ایران به شهر بغداد شدیم.
- مدت ها بود صدای هواپیماهای
- خودی بر فراز شهر بغداد را
- نشنیده بودیم. فردای آن روز
- متوجه شدیم که شهید سرهنگ
- عباس دوران خلبان بوده است

شکی نیست که آن دو خلبان به نیت شهادت این گام را برداشتند. به محض ورود این دسته پروازی به آسمان عراق، سایت های موشکی دشمن فعال می شوند، ولی دلاور مردان قهرمان نیروی هوایی خود را به هدف رساندند و پالایشگاه بغداد را به توده آتش تبدیل کردند. هواپیمای عباس دوران بر فراز پالایشگاه مورد اصابت موشک قرار گرفت، و او با اصرار از کمک خلبان خود کاظمیان خواست هواپیما را ترک کند. سپس عباس بی درنگ هواپیما را به پالایشگاه زد و به شهادت رسید. این عمل شجاعانه عباس دوران و هم پروازان او باعث شد محل برگزاری اجلاس غیر متعدها به دهلی نو منتقل شود، و این شکست سیاسی بزرگی برای صدام و پیروزی غرورآفرینی برای جمهوری اسلامی ایران به شمار رفت.

چهره زندان در دو سال گذشته با آمدن اسیران جنگ تحمیلی و مجاهدان عراقی خیلی فرق کرده بود. تعداد

پذیرش قطعنامه و انتقال به زندان ویلایی

اسیرانی که در زندان بودند نمیدانستند که در چند متری آنان چه فضای زیبا و روح بخشی وجود دارد. درختان نارنج و خرما جلوه خاصی به نمای محیط بخشیده بود. خوشه‌های خرما نارس به رنگ کهربایی بر روی درختان خودنمایی می‌کردند. نارنج‌های سبز نیز بر روی شاخه‌های درخت سنگینی می‌کردند. جلوی اتاق افسر نگهبان دو دستگاه خودرو تویوتا لندکروز پارک شده بود و در کنار هر کدام یک راننده و چند سرباز مسلح حضور داشتند. با رسیدن من سربازان با اشاره سر و سلام علیکم نسبت به من ادای احترام کردند. وارد اتاق افسر نگهبان شدم. سرگردی پشت میز نشسته بود و یک سروان روی میز. با وارد شدن من از جا بلند شدند و خوش آمد گفتند. سروان از کمیته قربانیان جنگ بود و گفت: من مأمورم سلام رئیس جمهور صدام حسین را به شما ابلاغ کنم و شما از این لحظه میهمان او هستید. با تعارف سرگرد روی میز نشست. سرگرد، سرباز جلو در را صدا زد و به او فرمان داد. چند لحظه بعد سرباز با سینی آب پر تقال وارد شد. سپس سروان مشخصات مرا با پرونده مقایسه کرد و به من گفت: ما حاضریم محل را ترک کنیم. او ورقه‌ای را به سرگرد داد و پس از مهر و امضا آن را پس گرفت.

● هر کدام از نگهبان‌ها که مرا
● می‌دیدند سلام و احوالپرسی
● می‌کردند. سعی داشتند به

نحوی عذرخواهی کنند. عملکرد
آنها باور کردنی نبود. زیرا تا
دیروز همه دشمن من بودند و
برخورد سخت و خشن داشتند.
ولی امروز همه دوست شده
بودند و پوزش می‌خواستند

سروان گفت: ممکن است یکی دو هفته دیگر به ایران
و پیش خانواده برگردی.

گفتم: خدا بزرگ است هر چه او بخواهد همان می‌شود.
همراه سروان از اتاق بیرون آمدم و سوار خودروها
شدیم. در طول مسیر نگاهم به چمن و گل افتاد. چقدر
برایم دیدنی و زیبا بود شاید علت این امر هشت سال
دوری از طبیعت بود. به محل نگهداری اسیران خیره
شدم. پنجره‌های آن از بیرون با آجر و سیمان پوشیده
شده بود و شباهت زیادی به دخمه داشت که جغد در
آن لانه می‌کند. در این دخمه‌ها خلبانان پرشکسته‌ای
زندگی می‌کردند که وحشیانه و ناجوانمردانه در چنگال
دژخیمان یعنی اسیر شده بودند. برای به دست آوردن
نیازهای اولیه خود باید اعتصاب غذا می‌کردند. آنها هر
روز با دلی شکسته و آینده‌ای نامعلوم صبح را به شب
می‌رساندند. هر کدام از دیگری می‌پرسید که جنگ
چه وقت تمام می‌شود؟ سرنوشت ما چه خواهد شد؟
خانواده چطور شده است؟ اسیر دیگر می‌کوشید او را
دلداری دهد.

به او می‌گفت: دوست من، برادر من، به خدا توکل کن!
بالاخره جنگ تمام خواهد شد و تو به پیش خانواده

شدند و با ارشد آسایشگاه صحبت کردند. لحظه‌ای بعد
در سلول من باز شد.

ستوانیار پرسید: حسین رضا لشکری کیست؟
گفتم: من هستم.

گفت: فردا ساعت ۱۲ ظهر می‌آییم دنبالت باید جایی
برویم.

ارشد به ما اطلاع داد که تیراندازی دیشب واکنش
عراقی‌ها به پذیرش قطعنامه از طرف صدام بوده است.
فردا قبل از ظهر ارشد همه بچه‌ها را در یک اتاق بزرگ
جمع کرد و پس از یادآوری مسائل نظامی به من گفت:
از این لحظه به بعد خودت مسئول اعمال خودت
هستی. هر حرفی بزنی و یا هر عملی را انجام دهی ما
هیچ مسئولیتی در قبال تو نداریم. بچه‌ها فکر می‌کردند
چون اولین اسیر هستیم عراقی‌ها قصد دارند اولین نفری
را که آزاد می‌کنند من باشیم. هر کسی سفارشی برای
خانواده‌اش داشت. ساعت ۱۲ ستوانیار با یک سرباز
وارد سالن شدند، و بدون این که چشمانم را ببندند
مرا بیرون بردند. وارد اتاقی در نزدیکی زندان شدیم.
سلمانی حاضر بود و سرم را اصلاح کرد و لباس
تابستانی نیروی هوایی عراق را تنم کردند. ناهار املت
گوجه فرنگی درست کرده بودند. رفتار عراقی‌ها با من
خیلی تغییر کرده بود. با احترام مرا جابجا می‌کردند و
همیشه با کلمه یا سیدی (آقای من) مرا خطاب قرار
می‌دادند. ستوانیار به من گفت: صدام سلام رسانده و
امروز تو را نزد سرلشکر خواهیم برد و وضع تو بهتر
خواهد شد.

هر کدام از نگهبان‌ها که مرا می‌دیدند سلام و احوالپرسی
می‌کردند. سعی داشتند به نحوی عذرخواهی کنند.
عملکرد آنها باور نکردنی بود. زیرا تا دیروز همه دشمن
من بودند و برخورد سخت و خشن داشتند. ولی
امروز همه دوست شده بودند و پوزش می‌خواستند.
ستوانیار برای من حوله و وسایل حمام آورد و دوش
گرفتم و صورتم را مرتب کردم. بلافاصله چای آوردند
و خود را از پذیرایی آنها خوشحال نشان دادم. ولی
در باطن دلشوره سراسر وجودم را فرا گرفته بود، و با
خود می‌گفتم چه نقشه‌ای برای من کشیده‌اند و چرا مرا
از دوستانم جدا می‌کنند. برای مقابله با توطئه آنها در
ذهنم نقشه می‌کشیدم. در همین افکار بودم که ستوانیار
از من خواست به

اتفاق هم حرکت
کنیم. ساک مرا
برداشت و در حالی
که تعارف می‌کرد
مرا به جلو انداخت.
از اتاق که بیرون
آمدم وارد فضای
سرسبزی شدیم که
مملو از گل‌های سرخ
بود. بوی گل‌ها فضا را
عطر آگین کرده بود
و محوطه چمن به
خیابان زیبایی خاصی
بخشیده بود.

آمد رادیو را درون بالش جاسازی کردیم و نامش را
خدابخش گذاشتیم. هر شب رأس ساعت ۳۰/۱۱ دقیقه
رادیو را بیرون می‌آوردیم و پس از گرفتن اخبار ساعت
۱۲ دوباره در محل مربوط جاسازی می‌کردیم. با شنیدن
اخبار ایران بارقه‌امیدی در دل بچه‌ها پدیدار شد. هر
روز صبح به امید شنیدن اخبار جدیدی از میهن‌مان از
خواب برمی‌خواستیم و این باعث شده بود روزهای
اسارت را راحت‌تر تحمل کنیم.

شب سرنوشت ساز ۲۷ تیر سال ۱۳۶۷ فرا رسید و خبر
پایان جنگ و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی امام (ره)
از رادیو پخش شد. بامداد روز بعد برای وضو گرفتن
از سلول بیرون رفتم. باباجانی که خبر را شنیده بود
با مشورت ارشد آسایشگاه به اطلاع ما رساند. بچه‌ها
نمی‌توانستند خبر را باور کنند. تا لحظاتی همه حالت
بهت زده داشتند و هیچ کس حرف نمی‌زد. کسانی که به
ادامه جنگ می‌اندیشیدند از شنیدن خبر ناراحت بودند
و در حالی که گریه می‌کردند نمی‌خواستند قبول کنند
جنگ تمام شده است. دسته دیگر با شنیدن این خبر
خوشحال شدند و فکر آزادی و بازگشت به خانواده
را در ذهن می‌پروراندند. به هر حال جنگ تمام شد و
نیروهای ایران را تا مرزهای بین‌المللی عقب کشیدند.

حال این عراق بود که در اجرای قطعنامه تعلل
می‌ورزید. صدام با توجه به عقب‌نشینی‌های اخیر ایران
در جبهه‌ها پنداشته بود که پذیرش قطعنامه ناشی از
ضعف نیروهای ایرانی بوده است. لذا برای گرفتن امتیاز
منافقین را برای حمله به ایران از غرب کشور تجهیز
کرد. صدام قول فتح سه روزه تهران را به منافقین داده
بود و آنها به این امید به ایران یورش آوردند. ولی
نیروهای ایرانی در تنگه «چهار زبر» در غرب کرمانشاه
آنها را به محاصره در آوردند و از زمین و هوا مورد
حمله قرار دادند. این عملیات با نام مرصاد و با رمز یا
علی (ع) آغاز شد و منافقان متحمل شکست مفتضحانه
شدند. صدام وقتی طعم این شکست را چشید فهمید
که ایران در ضعف نیست بلکه هنوز در اوج قدرت
است لذا راهی جز پذیرش قطعنامه نداشت.

ساعت ۱/۵ بامداد ۱۷ مرداد سال ۱۳۶۷ با صدای
تیراندازی و هلهله سربازان عرقی از خواب بیدار شدم.
ساعتی بعد یک ستوانیار با یک سرباز عراقی وارد سالن





خوردن غذا نگهبانها سعی داشتند با من حرف بزنند ولی من عربی خوبی بلد نبودم و آنها هم اصلا فارسی نمی دانستند. بنابراین چیزی از گفتار همدیگر متوجه نمی شدیم. این اولین جلسه ای بود که با قشر پایین ارتش عراق مستقیما در ارتباط بودم و از نزدیک نحوه غذا خوردن آنها را می دیدم. مدت هشت سال بود که چنین غذای تمیزی در بشقاب چینی با قاشق و چنگال نخورده بودم. احساس می کردم شخصیت دیگری پیدا کرده ام زیرا در هشت سال گذشته عراقی ها سعی کرده بودند شخصیت ما را خرد کنند. رفتار نگهبانها در روز اول ورودم خوب و عالی بود. آنها مرا به عنوان یک میهمان در میان خودشان پذیرفته بودند و سعی می کردند در برابر من کار دور از ادب نکنند. البته این حالت زیاد دوام نداشت و پس از مدتی کوتاه دوباره همان حالت تحکم را به خود گرفت. پس از خوردن چای پیشنهاد کردم بگذارند من ظرفها را بشورم. آنها گفتند شما میهمان ما و «سید رئیس» یعنی صدام حسین هستید. شما هیچ وقت در اینجا ظرف نخواهید شست. معمولا آنها پنج نفر بودند که نگهبانی را بین خودشان تقسیم می کردند.

اگر چه محل جدید ظاهرا خوب به نظر میرسید ولی تغییر محیط و جدایی از دوستانم مرا بی حوصله کرده بود. شبی صدای نگهبان را شنیدم که می گفت مستر! بلند شدم و تعارف کردم. نگهبانها سعی داشتند بدون اجازه و سرزده وارد اتاق نشوند. نگهبان گفت ملاقات داری. لباس پوشیدم و بیرون آمدم. داخل سالن یک سرتیپ مسئول اسیران ایرانی بود. او گفت شما به دستور صدام حسین اینجا آورده شده اید. وضعیت تو با دیگر اسرا فرق می کند ما منتظر هستیم ببینم ایران در رابطه با پذیرش قطعنامه و آزادی اسرا چه می کند. شاید تو هم در مذاکرات طرفین قرار گرفته باشی و هرچه زودتر برگردی به ایران. او مقداری از سیاست داخلی ایران از من سؤال کرد و این که علت بروز این جنگ دخالت ایران در امور داخلی عراق بوده است. من در جواب او واقعیت های موجود جنگ را گفتم و او با

خواهی رفت. او در حالی این جملات را به دوستش می گفت که خود هیچ آمیدی به بازگشت به وطن در دل نداشت.

در مسیر راه زیر لب آیه الکرسی را خواندم. پس از هشت سال با چشم باز منظره شهر بغداد را می دیدم. پس از گذشت حدود یک ساعت سرانجام وارد منطقه ای به نام الیرومک شدیم. خانه های این منطقه ویلایی با زیر بنایی حدود ۳۰۰ الی ۴۰۰ متر مربع بود. حیاط های بزرگ آن با درختان میوه زینت یافته بود. لندکروزها مقابل ویلایی توقف کردند و همگی پیاده شدیم. سروان به همراه رانندگان و محافظان مرا به طرف حیاط خانه ای راهنمایی کردند. در آن لحظه پنج نفر از داخل خانه برای استقبال ما بیرون آمدند. به سروان یعقوب احترام نظامی گذاشتند و تعارف کردند که وارد خانه شویم. از در آهنی مشبک گذشتیم و وارد حیاط شدیم. یک پارکینگ بزرگ در سمت راست حیاط قرار داشت که به راهرو سرپوشیده منتهی می شد. روی پارکینگ با ایرانیات پوشیده شده بود. در کنار در ورودی یک درخت زیتون قدیمی و بلند وجود داشت. مسیر ورود به ساختمان داریستی بود که با شاخه و برگ تاک پوشیده شده بود. پس از برانداز کردن محیط خانه و احوالپرسی با بقیه نگهبانها توسط سروان یعقوب به داخل ساختمان هدایت شدم. یکی از نگهبانها ساک مرا روی تخت خواب دو نفره بسیار بزرگ گذاشت و بیرون رفت. سروان به من گفت: اینجا اتاق شماست و می توانی لباس های خود را در بیاوری. او قبل از رفتن از من پرسید چیزی لازم ندارم.

گفتم باید فکر کنم بینم چه احتیاج دارم و بعد به شما اطلاع می دهم.

سروان گفت: هر وقت خواستی از اتاق بیرون بروی در میزنی و نگهبانها در را باز می کند. من می روم تا برای شما سفارش غذا بدهم. او خدا حافظی کرد و رفت و بی درنگ صدای قفل کردن در را شنیدم.

فهمیدم اینجا هم همیشه در به رویم بسته است. پنکه سقفی و کولر گازی را روشن کردم و دیدم هر دو خوب کار می کنند. کتوهای کمد جالباسی را واریسی کردم همه خالی بودند. اطراف اتاق را با دقت جستجو کردم تا مبادا عراقی ها دوربین مخفی کار گذاشته باشند. پرده ها را کنار زدم و بیرون را نگاه کردم. میله های محکمی جلو پنجره ها کار گذاشته شده بود. اگر روی صندلی می ایستادم حیاط خانه مجاور دیده می شد. از حاشیه دیوار آن درختان گلابی و نارنج بیرون آمده بود. به فکر فرو رفتم که این جا کجاست و هدف آنها از آوردن من به این خانه چیست؟ در این افکار بودم که ناگهان خودم را نشسته بر روی تخت خواب دیدم. دست هایم را جلو پیشانی گذاشتم و آهی از ته دل کشیدم و با خودم زمزمه کردم: «خدا یا توکل به تو! هر چه خواهی همان خواهد شد. به من صبر عنایت کن تا بتوانم مقاومت کنم. مرا به حال خودم وامگذار!».

ناگهان صدای نگهبان مرا به خود آورد. او با اشاره دست فهمیدم باید چیزی بخورم. بقیه نگهبانها هم آمدند و همگی دور میز ناهار خوری نشستیم. هنگام

شنیدن حرف های من سر و گوشی جنباند و تکانی به خودش داد.

روزی ساعت ۹ صبح ارشد نگهبان آمد و گفت: سروان ثابت مسئول کمیته اسیران منتظر توست. به اتفاق به سالن پذیرایی رفتیم. سروان ثابت با لباس سبز ارتش عراق روی مبل نشسته بود. با ورود من از جا بلند شد و سلام و احوالپرسی کرد. او توضیح داد که مرا مستقیما به دستور صدام حسین به اینجا آورده اند و اظهار امیدواری کرد که در مکان سکونت جدید به من خوش بگذرد. سروان ثابت گفت: تا زمانی که به کشورت برمی گردی در اینجا خواهی بود. هر خواسته ای را می توانی با من مطرح کنی. اگر به چیزی نیاز داشتی به این نگهبانها بگو و آنها مرا خبر می کنند و در ظرف یکی دو ساعت در کنار تو هستیم. سروان رو به نگهبانان کرد و گفت: هرچه حسین خواست برای او تهیه کنید. پرسیدم: به نظر شما چه موقع به ایران برمی گردم؟ گفت: هیئت های ایرانی و عراقی مذاکراتی در ژنو دارند. هر وقت نوبت به تبادل اسیران رسید فکر می کنم تو اول از همه برگردی به ایران و این هم بیش از ۱۵ یا ۲۰ روز طول نخواهد کشید.

موضوع مبادله اسیران، اولین پیامی بود که از تلویزیون عراق پخش شد و برای من قابل اطمینان بود. در همین لحظه نگهبانان با شنیدن خبر به اتاق من آمدند و تبریک گفتند. آنها آرزو کردند من جزو اولین کسانی باشم که به ایران برمی گردم. در اتاق هندوانه ای داشتم که دو روز پیش سروان ثابت برایم فرستاده بود. بلافاصله آن را بریدیم و به میمنت این خبر جشن گرفتیم. ساعت ۱۲ ظهر گوینده اخبار سراسری ایران با سخنگوی وزارت خارجه صحبت می کرد. سخنگو گفت: ما هم خبر عقب نشینی عراق و تبادل اسیران را روی تلکس خبری دریافت کرده ایم ولی هنوز رسما در این مورد نامه ای به

سروان گفت: هر وقت خواستی از اتاق بیرون بروی در میزنی و نگهبانها در را باز می کنند. من می روم تا برای شما سفارش غذا بدهم. او خدا حافظی کرد و رفت و بی درنگ صدای قفل کردن در را شنیدم. فهمیدم اینجا هم همیشه در به رویم بسته است

هر دو سوار شدیم. پس از دور شدن از منطقه الرشید حوله را از سرم برداشت. متوجه شدم یک ماشین هم در جلو و دیگری در پشت سرم در حال حرکت هستند. در بین راه ابو فرح از راه دور دو گنبد بارگاه امام موسی بن جعفر (ع) و امام جواد (ع) را به من نشان داد و گفت: اینجا کاظمین است. گنبد طلایی آن دو امام بسیار زیبا و با صفا بود. از همان فاصله سلام کردم و خدا حافظی کردم. در سمت راست خیابان سربازان جلوی ساختمانی در حال قدم زدن بودند. مشخص بود این محل باید پادگان نظامی باشد. سرباز مسلح به ابوفرّح اجازه نمی‌داد با اسلحه کمری وارد شود. ناگهان ابو فرح فریادی بر سر او زد و داخل شد. من حیران نمی‌دانستم اینجا کجاست. ناگهان یک ماشین تویوتای سفید در کنار ما ایستاد و یک جوان حدود ۳۳ ساله با موهای زرد و چشمان زاغ با کت و شلوار و کروات پیاده شد. روی نمره ماشین به عربی نوشته شده بود «صلیب سرخ بین المللی».

با دیدن شماره ماشین و سرنشین خارجی آن ناگهان

● مرتب به سروان ثابت می‌گفتم

● پس کی قرار است من بروم

● و او اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد.

مقام‌های دو کشور اعلام کردند

که همه اسیران آزاد شده‌اند.

در آن چند روز لحظه به لحظه

برای بازگشت به کشور و بودن

در کنار خانواده‌ها ثانیه شماری

می‌کردم ولی این خبر دلخوشیم

را از من گرفت

نور امیدی در دلم روشن شد. با خوشحالی با خود گفتم باید نماینده صلیب سرخ باشد. به نظر رسید که عراقی‌ها تصمیم گرفته‌اند مرا به صلیب سرخ نشان بدهند. گویی همه رنج‌های اسارت برایم تمام شده و حالا وقتش است بگویند برو ایران پیش خانواده‌ات. از این لحظات شیرین چند دقیقه نگذشته بود که ابوفرّح و سرهنگ ثابت مرا به طرف ساختمان هدایت کردند. نماینده صلیب سرخ با دیدن من از جا بلند شد و خوش آمد گفت و خود را مارک فیشسر نماینده صلیب سرخ جهانی معرفی کرد. در حالی که خنده بر لب‌هایم نشسته بود گفتم من حسین لشکری اولین خلبان اسیر ایرانی هستم. او گفت پرونده‌ام را مطالعه کرده و همه چیز را در مورد من می‌داند. پس از چند لحظه سرلشکر حسن رئیس کمیته قربانیان جنگ وارد شد و به احترام او همه بلند شدند. سپس به سرهنگ ثابت گفت: به مارک بگویند فقط در حد معمول صحبت کند و مسئله را زیاد باز نکند. مارک از سرلشکر حسن پرسید آیا مقدور است با لشکری تنها صحبت کنم؟ و سرلشکر حسن اجازه داد. لحظه‌ای بعد همه از اتاق خارج شدند. با رفتن آنها بلند شدم و در را بستم تا هیچ کس مزاحم گفت و گوی ما نشود. رو به روی مارک نشستم و او سخن را آغاز کرد و گفت: گویا از نظر عقلی، جسمی

نگفت کجا می‌رویم و من هم نپرسیدم! ابو فرح رفت و سلمانی کارش را شروع کرد. پس از گذشت نیم ساعت وقتی در آینه نگاه کردم فهمیدم در این ۱۶ سال گذشته هیچ وقت سلمانی مرا درست اصلاح نکرده بود. پس از رفتن آنها با آب سرد دوش گرفتم و لباس زیر نو و تازه پوشیدم نماز ظهر را بجا آوردم و خدا را شکر کردم. این مسئله که قرار است جایی بروم و ملاقات مهمی دارم برایم خیلی مهم بود. کجا می‌خواهیم برویم؟ آیا دوباره قرار است مصاحبه تلویزیونی داشته باشیم؟ هر چه فکر کردم نتوانستم به نتیجه برسم. آیا دیدار با مسئولان عراقی است یا می‌خواهند شهر را به من نشان بدهند؟ حتماً می‌خواهند مرا به زیارت کربلا، نجف و کاظمین ببرند چون قبلاً چیزهایی در این باره گفته بودند. راستی چرا ابو فرح در مورد این ملاقات چیزی به من نگفت؟ چرا خجالت کشیدم؟ باید می‌پرسیدم. آن شب را تا دیر وقت فکر می‌کردم. ساعت حدود ساعت سه بامداد بود که خوابم برد. با زنگ ساعت بیدار شدم و نماز صبح را بجا آوردم. خواستم دوباره بخوابم ولی نتوانستم. هر قدر زمان به ساعت هشت نزدیک می‌شد دلهره من هم بیشتر می‌شد. بلند شدم کمی قرآن خواندم و بر خدا توکل کردم و از او کمک خواستم تا مرا یاری کند. ساعت هفت و نیم لباس پوشیدم و منتظر ابو فرح شدم. هر لحظه ساعت را نگاه می‌کردم. صدای ضربان قلبم را به راحتی حس می‌کردم. با خود می‌گفتم خدایا پناه بر تو! خودت کمک کن تا از این دلشوره سالم بیرون آیم! در همین افکار بودم که دریچه سلول باز شد و چهره ابو فرح را از پشت آن دیدم. نگهبان در را باز کرد و ابو فرح داخل سلول شد. او نگاهی به سر تا پای من انداخت و گفت خوب است. دیدم داخل سلول چیزی را جستجو می‌کنی. گفتم چیزی می‌خواهی؟ گفت: پارچه‌ای برای بستن چشمم تو. حوله‌ای را که موقع هوا خوری روی سرم می‌انداختم به او نشان دادم. گفت: خوب است. حوله را روی سرم انداختم و از سلول بیرون آمدم. مانند کودک خردسال دستم در دست ابو فرح بود که مرا دنبال خود می‌کشید. در عقب ماشین را باز کرد و

سفیر ایران در ژنو داده نشده و اگر چنین چیزی صحت داشته باشد ما از آن استقبال می‌کنیم. شب رادیو «بی. بی. سی» ارقام اسرای ایران و عراق را ۱۱۰ هزار نفر ذکر کرد که ۷۰ هزار نفرشان اسرای عراقی و ۴۰ هزار اسیر ایرانی هستند. آن روز با شنیدن این خبر نتوانستم ناهار بخورم و از خواب بعد از ظهر هم افتادم.

بروز نشانه‌های روزنه‌ای امید

روز ۲۶ مرداد ۱۳۶۹ فرا رسید و اولین گروه اسیران ایرانی از مرز گذشتند و مورد استقبال باشکوه قرار گرفتند. من در بین آنان نبودم و حتی خبری هم که گویای این باشد که امروز و یا فردا خواهیم رفت نبود. روزانه ۴ تا ۵ هزار اسیر بین دو کشور مبادله می‌شد. و سرانجام پس از گذشت ۲۰ روز ۸۰ هزار اسیر ایرانی و عراقی مبادله شدند ولی هنوز از اسم من خبری نبود. مرتب به نگهبان‌ها و سروان ثابت می‌گفتم پس کی قرار است من بروم و آنها اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. مقام‌های دو کشور اعلام کردند که همه اسیران آزاد شده‌اند و اسیر دیگری وجود ندارد. در آن چند روز لحظه به لحظه برای بازگشت به کشور و بودن در کنار خانواده‌ها ثانیه شماری می‌کردم ولی این خبر تمام ذهنیت و دلخوشیم را از من گرفت.

ساعت ۱۱ صبح روز ۱۲ خرداد سال ۱۳۷۴ در سلول نشسته و مشغول خواندن قرآن بودم که در سلول باز شد. ابو فرح با چهره‌ای خندان در حالی که مقداری میوه و یک شیشه کوچک عصاره پرتقال و یک جعبه شیرینی در دست داشت وارد سلول شد. پس از سلام و احوالپرسی بلند شدم و از همان شربت برای او و نگهبان درست کردم. جعبه شیرینی را باز کردم و به آنها تعارف کردم. ابو فرح پس از خوردن شربت و شیرینی گفت: فردا قرار است جایی برویم لباس مرتب داری؟ من لباس کفش و جورابم را به او نشان دادم: گفت: خوب است و سپس رو کرد به نگهبان و گفت: بگو سلمانی بیاید! چند لحظه بعد سلمانی با وسایلش حاضر شد. ابو فرح به سلمانی گفت سر و صورت ابو علی را خوب اصلاح کن فردا ملاقات مهمی دارد! ولی به من



با رفتن جوان، ابو فرح و تعدادی از اطلاعاتی‌های بغداد ماندند.

ابو فرح گفت: ابو علی همه چیز تمام شد و فردا به ایران برمی‌گردد. هر رفتار خوب و بد از ما دیدی فراموش کن و ما را هم به خوبی یاد کن. به هر حال هر کشوری و سازمانی قوانین و مقررات خاص خود را دارد. زیاد فکرش را نکنید اینها فراموش می‌شوند و فقط یک خوبی می‌ماند. خداوند انشاء الله همه ما را ببخشد! ابو فرح پرسید: آیا حاضری مصاحبه کنی؟ من موافقت کردم. سپس فیلم‌برداران سازمان امنیت آمدند و سؤال‌هایی را مطرح کردند که بیشتر جنبه تبلیغاتی داشت: آیا حالا که من خبر بازگشت به ایران را شنیدم تمام گذشته‌های خود را در این ۱۸ سال تنهایی و بی‌کسی فراموش کرده‌ام یا نه؟ من در جواب گفتم آن شکنجه‌های روحی و جسمی و آن بی‌خبری‌ها چیزی نیستند که تحت‌الشعاع خبر آزادی‌م قرار گیرند و فراموش شوند. مصاحبه من برای آنها دلچسب نبود لذا زود تمام کردند.

ساعت ۱۰،۵۵ صبح ابو فرح در بچه سلول را باز کرد و با خنده گفت: سلام صبح بخیر! بیداری؟ گفتم: بله، منتظر و آماده! گفت: همه پایین منتظر هستند.

در طبقه پایین نماینده وزارت خارجه و همراهان با دو ماشین تویوتا منتظر بودند و پنج مسلح هم از ما محافظت می‌کردند. اختیار هزینه و زمان و مکان مسافرت با نماینده وزارت خارجه بود. او در ابتدای راه نجف اشرف میوه و سیگار برای سرنشینان ماشین‌ها تهیه کرد و حرکت کردیم و خیلی زود به شهر نجف رسیدیم. در طول ۳ ماه گذشته این بار دوم بود که به پاپوس آقا علی (ع) می‌آمدم. از مولا خواستم وسیله‌ای زیارت مجدد همراه خانواده و دوستان را فراهم کند. در پایان زیارت اتومبیل‌ها به سرعت به سمت کربلا حرکت کردند. نماز ظهر را در کنار ضریح شش گوشه امام حسین (ع) بجا آوردم و با چشمانی اشکیار با سالار شهیدان خداحافظی کردم. نماز عصر را در کنار ضریح

عراق هستم. علت آمدن من به اینجا رساندن پیام وزیر خارجه به شما مبنی بر پایان اسارت و برگشت تان به ایران می‌باشد. اختیار با شماست که فردا را برای بازگشت به ایران انتخاب کنید یا این که فردا به زیارت کربلا و نجف بروید و روز بعد به طرف ایران حرکت کنید.

با شنیدن این خبر از فرط خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. در حالی که هیجان و امید در کلامم موج می‌زد به او گفتم: شما ۱۸ سال مرا اینجا نگاه داشتید و خواه یا ناخواه مرا به ایران تحویل خواهید داد. ولی شاید عمر من اجازه ندهد بتوانم دوباره به زیارت کربلا بیایم. من ۱۸ سال صبر کردم یک روز هم بیشتر صبر می‌کنم. لذا اول می‌رویم کربلا و نجف و بعد ایران. آن جوان و همراهانش از تصمیم من خرسند شدند و با خوشحالی گفتند پس قرار ما فردا ساعت ۱۱ صبح حرکت به سمت کربلا. از آنها تشکر کردم. جوان هنگام خداحافظی گفت: از این لحظه به بعد شما در مسئولیت من هستید. اگر غذایی مورد پسند نیست بگو تا دستور بدهم از بیرون برایت تهیه کنند. با شنیدن این خبر چه کسی می‌توانست غذا بخورد و یا بخوابد؟ به او گفتم: خیلی ممنون! فردا ساعت ۱۱ یکدیگر را ملاقات می‌کنیم.

روز ۱۵ فروردین سال ۱۳۷۷
نماینده وزیر خارجه عراق به دیدارم آمد و خبر پایان اسارت‌م را اطلاع داد. او گفت اختیار با شماست که فردا را برای بازگشت به ایران انتخاب کنید یا که فردا به زیارت کربلا و نجف بروید و روز بعد به طرف ایران حرکت کنید. من با شنیدن این خبر از فرط خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم

و روحی در شرایط خوبی هستی و از این بابت خوشحالم. اول بگو در این مدت چه کار کردی که توانستی به این خوبی بمانی؟

گفتم: «سعی کردم خود را با محل اسارت عادت بدهم و در این رابطه هیچ وقت امیدم را برای آزادی از دست نادم و ارتباط روحی و قلبی‌ام را با مملکت و خانواده‌ام قطع نکردم. آنچه در اطرافم می‌گذشت واقع‌بینانه می‌پذیرفتم و هیچ وقت به عالم خیال متوسل نمی‌شدم. با خواندن قرآن و الگو قرار دادن انبیاء در زندگی روزانه خودم و همچنین برنامه‌ریزی برای تمام ۲۴ ساعت که حتی کوچکترین وقت اضافی برای پرداختن به دنیای بیرون از زندان را نداشته باشم. چیزی را که انسان در اسارت از بین می‌برد همانا اندوه و حسرت است».

مارک از گفته‌های من تعجب کرد و گفت: آفرین! بسیار عالی است! من شخصا به تو تبریک می‌گویم. او شروع کرد به سؤال کردن و از من خواست جواب‌هایم ساده و واقعی باشد. من خلاصه‌ای از زندگیم را در عراق برای او تعریف کردم که حدود ۲۰ دقیقه طول کشید. سپس مشخصات کامل و آدرس تهران را خواست. از آنجا که نمی‌دانستم چه بر سر خانواده‌ام آمده است، بهتر دیدم آدرس خدمات نیروی هوایی را به او بدهم. سپس مارک یک برگ کاغذ نامه فرم دار صلیب سرخ در آورد و به من داد و گفت می‌توانی برای خانواده‌ات نامه بنویسی. اگر چه از خوشحالی در پوستم نمی‌گنجیدم ولی سعی کردم ظاهرم را حفظ کنم و آرام و متین باشم. آن قدر حرف داشتم که برای خانواده‌ام بزم ولی باید همه را در چند جمله خلاصه می‌کردم. به هر سختی که بود چند خط نوشتم و به دست مارک سپردم.

در اتاق را باز کردم و سرهنگ ثابت و ابو فرح داخل شدند. همه چیز برابرم مانند خواب و خیال بود. پیش خودم گفتم خدا کند قضایای امروز واقعیت داشته باشد. اگر خانواده‌ام زنده باشند و نامه را دریافت کنند چه دنیایی خواهد بود. متوجه شدم مارک نامه مرا به دست سرهنگ ثابت داد تا از نظر حفاظتی مطلب خاصی نداشته باشد. قبلا از نگهبان‌ها شنیده بودم که سرهنگ ثابت فارسی هم بلد است ولی در آن لحظه برابرم مسجل شد. در مدت چند سالی که او مسئول من بود هیچ گاه فارسی صحبت نکرد و دلیل آن را هم نفهمیدم. هنگام خداحافظی مارک فیش کارت ویزیت خودش را که از طرف صلیب سرخ جهانی بود به من داد و گفت این را همراه خودت داشته باش.

آغاز شمارش معکوس برای بازگشت به

میهن

روز ۱۳ فروردین سال ۱۳۷۷ اخبار رسانه‌های ایران خبر از تبادل اسرا می‌دادند. از این موضوع سه روز گذشت و من همچنان در انتظار بودم. ساعت ۱۱ صبح روز ۱۵ فروردین ابو فرح آمد و گفت: شخصی از وزارت امور خارجه عراق برای دیدن تو آمده است. بلافاصله لباس پوشیدم و به همراه نگهبان به سالن ملاقات رفتم. جوان ۳۵ ساله‌ای با کت و شلوار و کروات به همراه دو نفر دیگر در انتظار من بودند. آن جوان پس از سلام و احوالپرسی به فارسی گفت: من نماینده وزیر خارجه



ابوالفضل العباس(ع) خواندم. برای آخرین بار ضریح را بوسیدم و از آنجا خارج شدیم.

در آستانه غروب آفتاب به بغداد بازگشتیم. ابو فرح به نماینده وزارت خارجه گفت: ریش و موی سر ابو علی بلند است برویم آرایشگاه تا اصلاح کند. بلافاصله راننده جلو یک آرایشگاه نگه داشت و نگهبانها رفتند داخل و هر چه مشتری داخل بود بجز آنها که زیر تیغ سلمانی بودند از آنجا بیرون کردند. شش نفری داخل سلمانی شدیم. صاحب آرایشگاه فهمید اینها امنیتی هستند و شخص مهمی را آورده‌اند. خودش دست به کار شد و ظرف ۲۵ دقیقه سر و صورت مرا مرتب کرد. ساعت هشت شب در محوطه زندان بودیم. ابو فرح به دو نفر از نگهبانها دستور داد وسایلم را داخل سلول بیاورند. وسایلم را داخل یک ساک که ابو فرح روز قبل برایم خریده بود بسته‌بندی کرده بودم. نگهبانها وسایلم را در صندوق عقب ماشین قرار دادند و برای آخرین بار با زندانی که بخشی از عمر و جوانیم را در آن سپری کرده بودم خدا حافظی کردم. سپس اتومبیل‌ها از مسیر شهر بعقوبه با سرعت هر چه ممکن خودشان را به مرز رساندند.

ساعت ۱۱/۳۰ شب در ۲۰ متری مرز توقف کردیم. از آنجا می‌توانستم سرباز نگهبان ایرانی را ببینم. عکس امام (ره) به همراه عکس مقام معظم رهبری در آن سوی مرز به چشم می‌خورد. در این طرف مرز هم عکس بزرگ صدام حسین بود که رو به سمت ایران نماز می‌خواند. پنج دقیقه نگذشت که ماشینی به طرف ما آمد و شخصی از آن پیاده شد. قبلا عکس او را در روزنامه و تلویزیون دیده بودم. بلافاصله او را شناختم. وزیر امور خارجه عراق بود. به طرف او رفتم و پس از رسیدن به هم به من دست داد و مرا در آغوش گرفت. آنگاه مرا به سمت ماشین خود راهنمایی کرد.

داخل ماشین که نشستیم معاون وزیر گفت: با

تیمسار نجفی رئیس کمیسیون اسرا و مفقودین قرار گذاشتیم که تبادل فردا ساعت ۱۱ صبح انجام شود. ما در اینجا هیچ گونه امکاناتی نداریم. لذا شب را در باشگاه افسران بیتوته می‌کنیم.

دوباره به داخل خاک عراق برگشتیم. ساعت ۱۲ شب به سپاه دوم عراق رسیدیم. رئیس باشگاه افسران از ما استقبال کرد و در یک لحظه معاون وزیر برای اولین بار مرا به رئیس باشگاه و فرماندهان ارتش عراق به نام ژنرال لشکری معرفی کرد. پس از صرف شام همراهان من قصد رفتن به بغداد را داشتند. برای همین از آنها خداحافظی کرده و حلالیت طلبیدم. وزیر گفت: تیمسار نجفی برای استقبال از تو فردا مراسم ویژه‌ای ترتیب داده است و از من خواست خود را آماده کنم. بعد قرار بر این شد همه ساعت هفت برای خوردن صبحانه آماده باشیم. روی تخت دراز کشیدم ولی خوابم نمی‌برد. با توجه به صحبت وزیر که گفته بود فردا مراسم ویژه‌ای تدارک دیده‌اند، بلند شدم و تصمیم گرفتم متنی برای سخنرانی آماده کنم. چند سطر در مورد وضع خودم و احوال اسارت و نحوه رفتار

عراقی‌ها نوشتم. نزدیک ساعت چهار بامداد به خواب رفتم و دوباره برای نماز صبح بیدار شدم. ساعت هفت لباس پوشیدم و به اتفاق معاون وزیر سر میز صبحانه نشستیم.

ساعت ۸/۳۰ صبح ۱۷ فروردین سال ۱۳۷۷ بود. به اتفاق به سمت مرز ایران حرکت کردیم و نیم ساعت بعد به مرز رسیدیم. در فاصله ۱۰۰ متری مرز مرا به داخل یک دفتر راهنمایی کردند. در آنجا خبرنگاران صلیب سرخ در رابطه با جنگ و نحوه اسارت و شکنجه سؤالاتی کردند که پاسخ مناسب داده شد. سپس یکی از کارشناسان صلیب سرخ جلو آمد و گفت: می‌خواهی به هر کشوری که مایل هستی پناهنده بشوی، ما از نظر سیاسی و مالی به تو کمک خواهیم کرد حتی اگر بخوای ما اسم آن کشور را به ایران و یا خانواده‌ات ندیم این کار را می‌کنیم.

گفتم: من ۱۸ سال شرایط بد اسارت را تحمل کردم تا به کشورم برگردم. از لطف شما ممنونم! ضمناً چنانچه در فاصله‌ای که با مرز ایران دارم برایم اتفاقی حتما

● یکی از کارشناسان صلیب سرخ
● جلو آمد و گفت: می‌خواهی به
● هر کشوری که مایل هستی
● پناهنده بشوی، ما از نظر سیاسی
● و مالی به تو کمک خواهیم کرد
● حتی اگر بخوای ما اسم آن
● کشور را به ایران و یا خانواده‌ات
● ندیم این کار را می‌کنیم. گفتم:
● من ۱۸ سال شرایط بد اسارت
● را تحمل کردم تا به کشورم
● برگردم. از لطف شما ممنونم!



جسد مرا به ایران تحویل دهید. زیرا خانواده و ملت قهرمان ایران در انتظار من هستند.

ساعت ۱۱ سرلشکر حسن رئیس کمیته قربانیان جنگ عراق به دیدن من آمد و گفت: آماده باش تا دقایقی دیگر به سمت مرز حرکت می‌کنیم.

این دقایق شاید بهترین زمان عمر من بود. سپس خبر آوردند همه مقدمات آماده است و می‌توانیم حرکت کنیم.

سرلشکر حسن گفت: من در کنار تو هستم تا تو را به یکی از مسئولان ایرانی تحویل دهم.

او از من خواست با مسئولان عراقی هم که در جلو مرز حضور داشتند خداحافظی کنم.

زیرا فیلمبردارهای عراقی در حال فیلمبرداری بودند. من در کنار سرلشکر حسن و در دو طرف ما دو سرباز عراقی که پرچم کشورشان را حمل می‌کردند پیاده به طرف مرز حرکت کردیم. سعی کردم در لحظاتی که این ۲۰ متر راه را طی می‌کنم ایست و شجاعت یک افسر ایرانی را حفظ کنم. در ۱۰ متری مرز دو نفر از صلیب سرخ هم به ما اضافه شدند و هر کدام در یک طرف ما راه می‌رفتند.

در نقطه مرزی سرلشکر حسن مرا به عنوان ژنرال لشکری به شخصی معرفی کرد. سپس به من گفت: او کاردار سفارت ایران در بغداد است. کاردار بلافاصله مرا بغل کرد و بوسید. در این لحظه مسئولان نظامی ایران و هلال احمر جمهوری اسلامی خودشان را به من رساندند و مصافحه کردند. سرلشکر حسن سعی داشت مرا در خاک عراق نگه دارد تا با نظامیان عراقی که در آنجا حضور داشتند خداحافظی کنم ولی مسئولان ایرانی سعی در بردن من به داخل خاک ایران داشتند. لذا سرلشکر حسن ناامیدانه به عقب برگشت و به همراه نماینده صلیب سرخ و پرچمداران عراقی در همان نقطه مرزی متوقف شدند.

مردم مرا به سمت جلو هدایت کردند و گارد تشریفات نظامی در نزدیک مرز ایستاده بودند و با رسیدن من فرمانده خبردار داد. وقتی از مرز عبور کردم ایستادم و آزاد باش گفتم. امیر نجفی حلقه‌ای گل به گردنم انداخت و صورتم را بوسید. مسئولان لشکری و کشوری که در آنجا حضور داشتند مرا بغل گرفته و خوشامد گفتند. در آن لحظه خبرنگار صدا و سیما خودش را به من رساند و سؤال کرد: چگونه این مدت ۱۸ سال را سپری کردی؟ گفتم: با توکل بر خداوند و یاری جستن از او و همچنین تأسی به انبیاء و ائمه (ع) و به عشق مردم فرهنگ و تاریخ ایران زمین سپری کردم. اگر عمری باشد از این به بعد تلاش خواهم کرد سربازی مخلص و فداکار برای این مرز و بوم باشم و برای حفظ آن تا پای جان دفاع کنم.

از این به بعد جمعیت مردم قابل کنترل نبودند و مرا روی شانه بلند کردند و با شعار «لشکری قهرمان خوش آمدی به ایران» مرا به جلو می‌بردند. پرچم سه رنگ ایران را به دستم داده بودند و آن را در هوا تکان می‌دادم. امیر نجفی



سلامتی اش خوبه؟
همه چیزش خوبه...
ماشاء الله پسر قد بلند
و رشیده! همه چیزش
خوبه.
الآن آمده خونه؟
آره.. اینجاست. می‌خواد
صحبت کنه. شما خودت
خوب هستی؟
آره... الحمد الله شنگول،
حتی از اول هم بهتر!
خدا را شکر... کی شما
می‌آید؟
نمی‌دانم دقیقا بگم کی
ولی فکر کنم فردا یا پس
فردا.

من دو ساعت پیش از مرز گذشتم و الآن در قصر
شیرین با بقیه برادرها هستم تا تکلیفم روشن شود.
انشاء الله می‌آیم تهران!

کی؟
ممکن است فردا بیایم تهران. خوب پدر بزرگ
چطوره؟

همه خوب هستند سلام می‌رسانند.

سلام مرا هم به همه برسان.

با خانواده همسرم که آنجا بودند صحبت کردم. از
خانواده خودم در آن موقع کسی در تهران نبود. شنیدن
این عزیزان پس از ۱۸ سال خیلی شیرین بود. صدای
فرزندم که هنگام اسارت من بجز صدای گریه از او
صدای دیگری نشنیده بودم و حالا دانشجوی سال
اول دندانپزشکی است و می‌تواند سؤال کند و یا اینکه
احساسات خودش را بین کند. صدای همسرم که تمام
دوران اسارت مرا در اوج تنهایی و غریبی گذرانده و
در دل شب چه گریه‌ها و چه راز و نیازهایی داشته
است. چه روزهایی که خود او یا فرزندش بیمار بوده و
نیاز به همدم و همراه داشته ولی من در کنار او نبودم.
صداهایی را می‌شنیدم که قبلا هرگز فکر نمی‌کردم
بشنوم. لذا این لحظات برایم تاریخی و به یادماندنی شد.
نماز شب را به اتفاق تعدادی از آزادگان به جماعت
خواندیم. شب را به اتفاق دو تن از آزادگان خلیان
که در اواخر جنگ اسیر شده بودند در یک اتاق به
صبح رساندیم. این اولین صبحی بود که وقتی بیدار
می‌شدم دشمن بعضی را پیرامون خود نمی‌دیدم. پس
از صرف صبحانه، اتوبوس‌ها برای بردن ما به کرمانشاه
آمده بودند. مردم زیادی برای بدرقه آمده بودند و به هر
کدام شاخه گلی تقدیم کردند و ما سوار ماشین شدیم.
هنگام عبور اتوبوس‌ها از شهر قصر شیرین مردم در
دو طرف خیابان ایستاده بودند و با تکان دادن دست
ابزار احساسات می‌کردند. در بین راه در منطقه چهار
زیر اسلام آباد غرب هنوز نشانه‌های عملیات مرصاد
دیده می‌شد. تانک‌ها سوخته و توپ‌های از کار افتاده
دشمن نشان از بزرگی عملیات می‌داد. مردم قدرشناس
کرمانشاه برای استقبال از آزادگان پیاده و سواره تا
حدود ۵۰ کیلومتر جلوتر از شهر آمده بودند. آنها با

● امیر نجفی گزارشی از قدمت ● اسارت من و این که تا آن لحظه ● طولانی‌ترین زمان اسارت را داشتم به مقام معظم رهبری پیشنهاد کرد مرا به عنوان «سید الاسراء» مفتخر نمایند. رهبری با تبسم و تکان دادن سر تأیید فرمودند. سپس مقام رهبری با دست مبارک‌شان درجه مرا نصب کردند. لحظات بسیار خوب و شیرینی بود

من گوشی را می‌دهم با علی صحبت کن... بعد من
دوباره صحبت می‌کنم.

باشه... باشه...

وقتی با همسرم صحبت می‌کردم در تمام لحظات بغض
گلویم را گرفته بود و هر آن می‌خواستم گریه کنم ولی
سعی کردم با سؤال کردن جلو بغضم را بگیرم و نشان
ندهم تحت تأثیر احساسات عاطفی هستم. پس از او با
فرزندم صحبت کردم.

الو...

چطوری علی جان... حالت خوبه؟

احوال شما... حال شما... خوب هستید؟

الحمد الله تو چی؟

بد نیستم.

مبارک باشه می‌گم بهت همه ما را رو سفید کردی.

درس‌های دانشگاه خوبه؟

بله... بد نیست متشکرم.

برایم نوشتند پسر خوبی هستی... البته باید خوب‌تر هم
باشی‌ها.

انشاء الله شما خوب هستید؟

الحمدالله برایت نوشتیم که خدا بزرگ است اگر او
بخواهد یک روز همدیگر را می‌بینیم و الحمدالله او
خواست.

شما کی رسیدید؟

دستور داد مرا پایین آوردند و آنگاه در ماشین خودش
نشاند و به طرف قصر شیرین حرکت کردیم. در طول
راه خسروی تا قصر شیرین فیلمبرداران و عکاسان به
دنبال ما بودند و عکس و فیلم تهیه می‌کردند. لحظه‌های
شیرینی بود و هرگز تصور این صحنه‌ها را در رویا
نداشتم. حدود یک ساعت طول کشید تا به سالن
قرنطینه قصر شیرین رسیدم. در آنجا آزادگانی که چند
روز زودتر آزاد شده بودند در یک صف مرتب و زیبا
برای استقبال از من ایستاده بودند. سرهنگ آزاده خلیان
محمد امینی از طرف همه خیرمقدم گفت و سپس در
حالی که اشک خوشحالی در دیدگانم حلقه زده بود با
تک تک آنها دیده‌بوسی کردم.

پایان دلتنگی همسرم

وارد اتاقی که برای آزادگان تدارک دیده بودند شدم
و لحظاتی کوتاه استراحت کردم و آب خنک نوشیدم.
اطلاع داند خبرنگاران در بیرون منتظر هستند تا با من
مصاحبه کنند. در محلی که پیش‌بینی شده بود نشستم.
در کنار من امیر نجفی و در سمت دیگر نماینده
هلال احمر جمهوری اسلامی ایران نشسته بودند و بقیه
آزادگان در پشت سر ما ایستادند. قبل از اینکه خبرنگار
سؤال کند گفتم: مدت ۱۰ سال است که فارسی صحبت
نکرده‌ام. لذا نوشته‌ای همراه خود دارم که آن را برای
شما می‌خوانم. اگر جوابگوی خواسته شما نبود آنگاه
می‌توانید بپرسید. متن را برایشان خواندم و گویا همان
کافی بود.

سپس چند نفر از کارکنان ایثارگران نیروی هوایی در
قصر شیرین پیش من آمدند و پرسیدند: می‌خواهی با
خانواده‌ها تلفنی صحبت کنی؟ پیشنهادی از این بهتر
نمی‌شد. با کمال میل قبول کردم. مرا به اتاقی راهنمایی
کردند که در آنجا فیلمبردار برای ضبط مکالمه تلفنی
حضور داشت. میکروفنی به یقه من آویختند و تلفن را
جلو من گذاشتند. یکی از آنها شماره تلفن منزل ما را
به من داد و گفت: خط مستقیم است! شماره را گرفتم
و سرانجام همسرم گوشی را برداشت.

بله...

حاج خانم، حالت چطوره؟

همسرم در حالی که گریه می‌کرد گفت: الحمدالله!

حالم خوبه! تو چطوری؟

الحمد الله خوبم، گریه می‌کنی؟

نه...

پس چرا صدات گرفته؟

نه... نه... شما خوبید... نمیدونم چی بگم.

برایت نوشتیم که به هر حال یک روز به هم می‌رسیم
و همدیگر را می‌بینیم. خدا خواست رسیدیم به هم.

دیروز رفتم و امروز آمدم. نمی‌خواهی قبول کنی؟

چرا ولی خیلی سخت بود.

خدا بزرگه... با علی می‌ونت چطوره... خوبه؟

خوب هستیم... آره

اذیت که نمی‌کنه؟

نه... نه... اصلا... خیلی پسر خوبیه.

درس‌هایش خوبه؟

بله... خیلی خوبه.

سر دادن شعارهایی چون «آزاده قهرمان، خوش آمدی به ایران» و یا «لشکری لشکری تو افتخار کشوری» از ما استقبال کردند.

در فرودگاه کرمانشاه هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ نیروی هوایی منتظر ما بود. پس از ۱۸ سال بار دیگر در فضای آسمان ایران به پرواز درآمدم. وقتی در ارتفاع ۳۴۰۰۰ پایی بر فراز کوه‌های سر به فلک کشیده زاگرس پرواز کردیم به یاد روزهایی افتادم که خودم در هواپیما می‌نشستم و در آسمان لاجوردی جولان می‌دادم. امیر نجفی در کنارم نشسته بود و سؤالاتی در زمینه اسارت و نحوه تبادل اسرا مطرح می‌کرد. ولی من در آن موقعیت تنها به خانواده و فرزندانم علی‌اکبر فکر می‌کردم که برای اولین بار می‌خواستیم او را از نزدیک ملاقات کنم. در این لحظه میهماندار هواپیما اعلام کرد کمربندهای خودتان را ببندید به فرودگاه نزدیک می‌شویم. حالا خانه‌های شهر تهران را می‌توانستم به راحتی ببینم. سرانجام چرخ‌های هواپیما با باند تماس گرفت و به آرامی به زمین نشست. من همراه خودم دو عدد ساک داشتم که یکی از دوستان مسئولیت حمل و نقل آن را تا تهران به عهده گرفت و در فرودگاه تحویل خانواده‌ام داد.

امیر نجفی از من خواست نفر اول از هواپیما پیاده شوم و به ترتیب پس از من بقیه آزادگان پیاده شدند. اولین قدم را که بر روی زمین فرودگاه تهران گذاشتم یکی از روحانیون دسته گلی به گردنم آویخت و مرا بوسید. سپس به ترتیب با فرماندهان نیروی هوایی رئیس عملیات و دیگر پرسنلی که چهره آنان را برای اولین بار می‌دیدم روبوسی کردیم. سپس به صورتی منظم وارد سالن فرودگاه شدیم. در آنجا دکتر کمال خرازی وزیر امور خارجه و آقای رضائی نماینده رئیس جمهور به استقبال آمده بودند. سالن مملو از جمعیت بود و سرود جمهوری اسلامی توسط گروه موزیک نواخته شد.

به ایران و خانه‌ات خوش آمدی

در لحظه‌ای که می‌خواستیم در جایگاه مخصوص قرار بگیریم، برادر همسر را دیدم که دست پسر علی‌اکبر

در فرودگاه کرمانشاه هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ نیروی هوایی منتظر ما بود. پس از ۱۸ سال بار دیگر در فضای آسمان ایران به پرواز درآمدم. وقتی در ارتفاع ۳۴۰۰۰ پایی بر فراز کوه‌های سر به فلک کشیده زاگرس پرواز کردیم به یاد روزهایی افتادم که خودم در هواپیما می‌نشستم و در آسمان لاجوردی جولان می‌دادم

را گرفته و به طرف من می‌آید. ماشاء الله چه پسر قبدلندی! درست شبیه عکسی بود که دو سال تمام در سلول جلوی چشمم می‌گذاشتم و با او حرف می‌زدم. حالا خودش جلوی من ایستاده بود. بلافاصله با تمام وجودم او را در آغوش گرفتم و به صورتش بوسه زدم. جلوتر که رفتم توانستم مادر، خواهر و برادرانم و همچنین خانواده همسر را ببینم و احوالپرسی کنم. تعدادی از دوستان قدیمی هم در آنجا حضور داشتند. در حالی که دست پسر را در دست داشتم در کنار هم روی صندلی نشستیم. پس از اینکه یکی از روحانیون ورود آزاده‌ها را تبریک گفت من پشت تریبون رفتم و به نمایندگی از طرف همه آزادگان حاضر در سالن متنی را که در داخل ماشین تهیه کرده بودم خواندم. خبرنگاران داخلی و خارجی در آنجا حضور داشتند. وقتی به سر جایم برگشتم متوجه شدم پسر عینک به چشم دارد. عکسی که از او داشتم بدون عینک بود لذا در مورد آن سؤال کردم. توضیح داد که بر اثر مطالعه زیاد فاصله دور را خوب نمی‌تواند ببیند.

حالا فرصت خوبی بود که دیداری کوتاه با همسرم داشته باشم. او آخرین نفری بود که دیدمش! در گوشه‌ای از سالن ایستاده بود و اشک می‌ریخت. تنها چند کلمه «سلام... حالت چطور است...» بین ما رد و بدل شد. احساسات اجازه نداد بیش از این با هم

صحبت کنیم. او در حالی که اشک می‌ریخت نگاهی به چهره‌ام انداخت و گفت: «به ایران و خانه‌ات خوش آمدی». نمی‌دانستم چه بگویم. فقط او را نگاه می‌کردم. پس از دقایقی اعلام کردند اتوبوس‌ها برای رفتن به مرقدا امام (ره) آماده‌اند. آزادگانی که خانواده آنها در تهران سکونت داشتند، بچه‌های خودشان را در این سفر کوتاه همراه داشتند. من هم علی‌اکبر را با خودم داشتم. پس از زیارت و خواندن نماز مغرب و عشاء به جماعت ما را به همراه خانواده به میهمانسرای مرقدا امام (ره) بردند. سر میز که نشستیم بودم متوجه شدم هر کس یک نوع غذا سفارش می‌دهد و در بین غذا ماست و نوشابه بدون این که جایی بنویسد پیشخدمت‌ها می‌آورند. از برادر بزرگم خواستم حواش جمع باشد موقع پرداخت پول چیزی از یاد نبرد که مدیون صاحب غذا خوری شوم. او گفت این غذا خوری متعلق به مرقدا امام (ره) است و کسی پول پرداخت نمی‌کند. خدا را شکر کردم که مسئولان در این مورد برنامه‌ریزی خوبی کرده‌اند. در اینجا از ما خواستند با خانواده‌ها خدا حافظی کنیم زیرا قرار است تا فردا صبح در اختیار مسئولان باشیم. من علی را همراه خودم داشتم. او مرا به اسم خودم صدا میزد. گویی با دوست خودش صحبت می‌کند. سعی کردم با گفتن باباجان و پدر جان به او گوشزد کنم که من پدر تو هستم و دوست دارم مرا پدر صدا کنی. الحمدلله او هم زود متوجه شد و از آن به بعد مرا بابا صدا می‌زد. شب ما را در مهمانسرا اسکان دادند. ساعت ۱۱ شب یکی از مسئولان اینترگران نیروی هوایی لباس پرواز و پوتین خلبانی برای من آورد و گفت فردا درجه‌ات را از دست مقام معظم رهبری دریافت خواهی کرد. آن شب تا ساعت دو بعد از نیمه شب بیدار بودم و با علی اکبر و دیگر دوستان صحبت می‌کردم. ساعت هفت صبح پس از صرف صبحانه همراه دژبان ارتش به طرف بیت رهبری حرکت کردیم. پس از بازرسی در محل مخصوصی که برای آزادگان در نظر گرفته بودند نشستیم. ساعت ۹ صبح مقام رهبری تشریف آوردند. همه از جای خود بلند شدیم و شعار دادیم. رهبری فرمودند بنشینیم. سپس امیر نجفی گزارشی از چگونگی نحوه آزادی آزادگان را دادند و سپس در مورد قدمت اسارت من و این که تا آن لحظه طولانی‌ترین زمان اسارت را داشتم پیشنهاد کردند که مقام معظم رهبری مرا به عنوان «سید الاسراء» مفتخر نمایند. مقام معظم رهبری با تبسم و تکان دادن سر تأیید فرمودند. در پایان امیر نجفی از رهبری خواستند با دست‌های مبارکشان درجه مرا اعطا کنند. من بلند شدم و خبردار در مقابل ایشان دادم. شخصی در حالی که سینی در دست داشت و درجه امیری من روی آن بود جلو آمد. مقام معظم رهبری با دست مبارکشان درجه مرا نصب کردند. لحظات بسیار خوب و شیرینی بود. نمی‌توانستم باور کنم تا دو روز پیش اسیر دشمن بودم و کمترین اهمیتی به من نمی‌دادند و حالا با شخص اول مملکت و ولی امر مسلمانان جهان دیدار کردم. مصداق آیه شریفه به یادم آمد «عزت و ذلت نزد خداست هر که را خواهد عزیز و گرامی کند و هر که را خواهد خوار و ذلیل نماید».





راد مردی بزرگ

به قلم سرگرد حمید رضا تندرو

درآمد

دوباره قلم به دست گرفتم تا از شجاعت و پایداری مردی سخن به میان آوردم که مقام معظم فرمانده کل قوا او را «سید الاسرای ایران» نامیدند... اما نه قلم توان نوشتن داشت... و نه صفحات کاغذ گنجایش آن... اگر چه نمی توان با چند سطر و جمله حق مطلب را در مورد سرلشکر شهید حسین لشکری ادا کرد... اما به هر حال این چنین آغاز کردم.. آری سخن از راد مردی از تبار تیز پروازان نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران است...

شهید لشکری در گوشه‌ای از خاطرات خود می‌گوید: «۳۱ شهریور ۱۳۵۹ روز پنجم اسارت را می‌گذراندم و نمی‌دانستم در ایران چه خبر است. خانواده‌ام در چه وضعی هستند. دوستان و خانواده را تک تک از مقابل چشمانم گذراندم. با صدای آژیر قرمز ناگهان رشته افکارم از هم گسسته شد. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است. لحظه‌ای بعد صدای عبور هواپیمای «اف - ۴» را در آسمان پایگاه هوایی الرشید بغداد شنیدم و برآیم خیلی عجیب بود. زیرا عراق فقط هواپیمای روسی داشت. چند ثانیه بعد انفجار شدید بمبی تمام حواس‌های مرا در مورد یک جنگ تمام عیار به یقین تبدیل کرد». آری، یاران تیز پرواز حسین تنها دو ساعت پس از حمله ناجوانمردانه عراق به فرودگاه‌های کشور، در تاریخ ۳۱ شهریور با حمله به پایگاه هوایی الرشید و الشعیبه جواب دندان شکنی به صدام و صدامیان دادند تا برای همیشه خواب آشفته آنان در مورد گرفتن تهران بسی تعبیر باقی بماند. روزهای جنگ یکی پس از دیگری با حملات غیور مردان ارتش می‌گذشت و حسین در گوشه‌ای از زندان تنها صداهای انفجار را می‌شنید. نه خبری از عملیات «کمان ۹۹» داشت و نه عملیات بزرگ حمله به «اچ - ۳» و....

شروع رسمی حمله دشمنانه رژیم بعث عراق به ایران اسلامی، در حالی که دشمن بدون در نظر گرفتن قوانین بین المللی به قسمتی از خاک ایران وارد شده بود، و گاه شهرهای مرزی ما را هدف قرار گرفته بود، در یکی از مأموریت‌ها، هواپیمایش مورد اصابت قرار گرفت و در خاک ایران اسلامی به اسارت دشمن درآمد. اگر چه سالیان سال دشمن بعثی با این بهانه می‌خواست ایران اسلامی را آغاز جنگ معرفی کند، اما تاریخ گواه است که غیور مردان این سرزمین همواره برای حفظ خاک و ناموس کشورشان مردانه ایستادند و از خود دفاع کرده‌اند.

● به راستی! در کدامین مکتب
● می‌توان مردانی را یافت که این
● چنین برای حراست از کبان و خاک و ناموس سرزمین‌شان، به ندای مقتدای خویش لبیک گفته و جامه شهادت، اسارت و جانبازی را به تن بپوشند، و در این مسیر ذره‌ای تردید به خود راه ندهند

همو که اسوه صبر و استقامت نامیده‌اند. صبر در برابر عظمت او عاجز، و ایثار از بزرگی و مردانگی‌اش سر تعظیم فرو آورده است. سال‌های سرد زندان تیز پروازی چون حسین لشکری بهائیت برای حفظ آرمان‌های این انقلاب، و آزمایشی برای اثبات حق و حقیقت. و چه زیبا آن راد مرد از پس این آزمایش سربلند بیرون آمد. و لشکری خود یک لشکر بود در برابر آن همه رنج و مصیبت. باید سرود شعر پایمردی او را. و باید روایت کرد قصه ایثار و مردانگی‌اش را. به راستی! در کدامین مکتب می‌توان یافت که مردانی این چنین برای حراست از کبان و آب و خاک و ناموس سرزمین‌شان، به ندای مقتدای خویش لبیک گفته و جامه شهادت، اسارت و جانبازی را به تن بپوشند، و در این مسیر ذره‌ای تردید به خود راه ندهند، اگر چه بهای این بیعت و ایستادگی ۱۸ سال اسارت و درد و رنج در نهایت شهادت باشد. آری! چه زیباست آموختن درس عشق در مکتب عاشورا، و چه باشکوه است آزادی و آزادگی و چه جاودانه است، قصه استقامت و مردانگی یاران این سرزمین. سرلشکر شهید حسن لشکری چند روز قبل از

به ما بود. به یکی از آن‌ها فهماندم ما اسیر ایرانی هستیم. او در حالی که با اندوه ما را می‌نگریست دستش را مشت کرد و گفت «الامام الخميني». با شنیدن این جمله از دهان یک زن مسلمان عراقی که در بند بود لرزه بر اندام افتاد. برای مظلومیت آنان اشکم جاری شد و در دل برای آزادیشان دعا کردم».

سال‌های بی خبری. سال‌های درد و رنج و سال‌های غم و اندوه و فراق سپری می‌شد. دخمه‌های زندان رژیم بعث ماوای مردان و دلبرانی شده بود که وحشیانه و ناجوانمردانه اسیر شده بودند، و برای به دست آوردن نیازهای اولیه خود می‌بایست اعتصاب غذا و یا هزاران ترفند دیگر به کار می‌بردند. آن‌ها هر روز با دلی شکسته و آینده‌ای نامعلوم صبح را به شب می‌رساندند و هر کسی از دیگری می‌پرسید به نظر تو جنگ کی تمام می‌شود؟ سرنوشت ما چه خواهد شد؟ اسیر دیگر سعی می‌کرد دیگری را دلداري دهد و به او می‌گفت: به خدا توکل کن. بالاخره روزی جنگ تمام خواهد شد و تو پیش خانواده‌ات باز می‌گردد. او در حالی این جملات را برای دوستانش می‌گفت که خود او در دل زندان‌های سرد و خاموش به اسیران روحیه می‌داد خبر پیروزی‌هایی بود که از رزمندگان در جبهه‌ها می‌شنیدند.

سال ۱۳۶۷ از راه رسید و هشتمین سال اسارت خلبان حسین لشکری همچنان در بی خبری سپری می‌شد. در این مدت حتی صلیب سرخ هم از او اطلاعی نداشت. پس از حمله ناکام منافقین در عملیات مرصاد و شکست مفتضحانه رژیم بعث و هم پیمانان او در این عملیات، صدام مجبور به تغییراتی در روند رابطه با ایران شد.

سرانجام شب سرنوشت ساز ۲۷ تیرماه سال ۱۳۶۷ از راه رسید و خبر پایان جنگ و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ موج جدیدی را در جبهه‌های دو کشور ایجا کرد. حسین لشکری همچنان در سلول‌های تاریک و سرد زندان رژیم بعث عراق قرار داشت. در تصورات او چنین می‌گذشت که چون اولین اسیر

نمی‌دانست که این انتظار ۱۸ سال به طول خواهد انجامید.

به راستی باید ستود این همه فداکاری همسران و زنانی را که با تاسی به قافله سالار کربلا حضرت زینب کبری (س) از آزمایشی دشوار سربلند بیرون آمدند.

شهید لشکری در بلا تکلیفی و سردرگمی عجیب با آن شرایط، ذره ذره وجودش را آب می‌کرد. او نمی‌دانست که این انتظار ۱۸ سال به طول خواهد انجامید. از سوی دیگر همسر فداکار و صبور در انتظار خبری از شوهر است. به راستی باید ستود این همه فداکاری همسران و زنانی را که با تاسی به قافله سالار کربلا حضرت زینب کبری (س) از آزمایشی دشوار سربلند بیرون آمدند

سال‌ها پشت سر هم سپری می‌شد و هر بهار که از راه می‌رسید نوید دیگری را در غربت به زندانیان ارزانی می‌داشت. گاهی دشمن به اسیران نوید آزادی می‌داد و آن‌ها با این امید خوشحال می‌شدند، و خدا را شکر می‌کردند. لشکری در حالی که سال سوم اسارت را آغاز کرده بود می‌گوید: «چهره زندان در دو سال گذشته با آمدن اسیران جنگ تحمیلی و مجاهدان عراقی خیلی فرق کرده بود. تعداد زیادی از اسیران در گوشه‌های راهرو زندگی می‌کردند که بیشتر آن‌ها زن و بچه‌های سر برهنه و نیمه عریان عراقی بودند. هنگام عبور از راهروها پتو روی سر این اسرا کشیدند تا ما را نبینند. وقتی از کنار آن‌ها عبور می‌کردیم گوشه پتو را کنار می‌زدند و با چشمان اشکبار دو انگشت خود را به علامت پیروزی به ما نشان می‌دادند. دو زن زندانی نگاه‌شان

اگر چه لشکری به شجاعت و دلیری همزمانش ایمان داشت، اما دشمن هیچگاه اجازه نمی‌داد تا خبر ناکامی‌هایش به گوش آن خلبان ایرانی برسد. حسین لشکری هر روز که می‌گذشت به امید پایان جنگ و آزادیش ایام را سپری می‌کرد، اما نمی‌دانست که این جنگ هشت سال طول می‌کشد و باید ۱۸ سال در غربت و در اوج سختی و محنت روزگار را سپری کند.

او دوباره درباره خاطرات آن روزها می‌گوید: «روزها یکی پس از دیگری می‌گذشت و ما در پیله‌ای که برایمان تنیده بودند روزگار را با بی خبری به سر می‌بردیم. سال دوم اسارت از راه رسید و ما عید نوروز دوم را در اسارت دشمن گذراندیم. سفره هفت سین را با درجه‌های مختلف سرهنگ، سرگرد، سروان، ستوان و... کامل کردیم. بعضی‌ها با خود پول ایرانی داشتند که به دوستان‌شان هدیه می‌دادند. در آنجا دید و بازدید را بین گروه‌ها انجام می‌دادیم. بعضی‌ها احساساتی شده بودند و جای خالی خانواده را با دانه‌های اشک پر می‌کردند.....». وای بر ما اگر این همه صلابت و استقامت یاران و حافظان این سرزمین را به فراموشی سپاریم و نام‌شان را از خاطرمان بزداییم. وای بر ما اگر خود را مدیون این همه پایداری و مردانگی ندانیم. وای بر ما اگر.....

مگر می‌توان نیايش‌های آن راد مردان را در گوشه‌های سرد زندان به فراموشی سپرد! مگر می‌توان صدای «الهی و ربی من لی غیرک» آنان را که وقتی در تنگنای شکنجه و درد قرار می‌گرفتند از یاد برد!

به راستی که تاریخ این سرزمین شاهد شجاعت مردانی بوده که از همه چیز خود گذشتند، تا پرچم ایران اسلامی امروز بر قله‌های اقتدار و سربلندی به اهتزاز درآید.

چه شیرین است روایت مردانگی مردان این وطن از زبان همزمان‌شان: خبر شهادت سرلشکر خلبان عباس دوران یکی از خبرهایی بود که در گوشه زندان به گوش حسین لشکری رسید. او در این باره می‌گوید: «صبح روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۶۱ با آژیر قرمز و شلیک توپ‌های پدافند متوجه حمله هواپیماهای ایران به شهر بغداد شدیم. همان شب مطلع شدیم که عملیات استشهادهی عباس دوران یکی از عملیات‌های مهم و اثر گذار بوده که با لغو اجلاس سران غیر متعهدها در بغداد بار دیگر شکست مفتضحانه‌ای برای صدام و حامیان او به بار آورده است».

سال سوم اسارت نزدیک میشد و هنوز هیچکس در ایران خبری از سرنوشت خلبان لشکری نداشت او همچنان در زندان‌های رژیم بعث روزگار سختی را به همراه دیگر همزمانش سپری می‌کرد. از سوی دیگر همسر فداکار و صبور در انتظار خبری از شوهر است. هیچ کس نمی‌تواند حال و روز او را درک کند. او در بلا تکلیفی و سردرگمی عجیب با آن شرایط، ذره ذره وجودش را آب می‌کرد. او



می‌گیرد و به گردش می‌رود مدام به من می‌گفت: پس چرا بابا نمی‌آید؟! نمی‌دانستم جوابش را چه بدهم».

براستی چگونه می‌توان صبر و استقامت خانواده‌هایی این چنین را توصیف کرد؟ تقدیر خداوند در چه بود؟ جز اینکه می‌بایست به درگاه او شاکر و راضی بود؟ و خانواده لشکری از اینکه فهمیده بودند حسین زنده هست شاکر بودند و کماکان در انتظار بازگشت او.

سه روز به شب عید سال ۱۳۷۴ مانده بود و این شانزدهمین سالی بود که لشکری در غربت سال نو را جشن می‌گرفت و هر سال به امید آزادی در عید سال دیگر! گویا مقدرات خداوند بر این بود. چه روزها و شب‌هایی که حسین به یاد وطن و خانواده‌اش در گوشه زندان اشک ریخته بود. اما چطور می‌توان ایستادگی او را توصیف کرد. به راستی که او را باید قهرمان قهرمانان این سرزمین نامید.

سرانجام دعاها و تضرع‌های حسین و خانواده‌اش به ثمر نشست و این بار مشیت خداوند بر این بود که دیگر روزهای آزمایش و سختی به پایان رسید. و اوست که اجر و مزد صابران را می‌دهد. در شانزدهمین سال اسارت لشکری سرانجام او را به صلیب سرخ معرفی کردند. اولین نامه بین حسین و خانواده‌اش رد و بدل شد. یک بار دیگر بارقه‌های امید در دل آن‌ها زنده شد. عکس پدر برای فرزند و عکس فرزند برای پدر بسیار دلنشین و جذاب بود. هیچ کس نمی‌تواند این شادی و سرور را پس از ۱۶ سال غربت و تنهایی احساس کند. قهرمان ایران زمین اگر چه گاهی در گوشه زندان دلش می‌گرفت و به یاد عزیزانش اشک می‌ریخت، اما هیچگاه به درگاه خداوند شکوه و شکایت نکرد.

عید سال ۱۳۷۷ از راه رسید و لشکری هجدهمین بهار را در گوشه زندان به تنهایی و دور از خانواده جشن می‌گرفت. گویی امیدی در دلش ایجاد شده بود. توسلی پیدا کرد و اشکی از دیدگان جاری ساخت. سرانجام خبر آزادیش را به او دادند. اول باورش نمی‌شد. چرا که این خبر را بارها در این هجده سال به او داده بودند. اما وقتی خودش را مقابل ضریح شش گوشه سرور آزادگان جهان حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) دید کم کم نور امید در دلش ایجاد شد. شاید این بهترین هدیه‌ای بود که او در مقابل این همه سختی و بلا دریافت کرد. قیور مطهر ائمه (ع) را که در عراق است همه را زیارت کرد. سجده شکر بر آستان دوست سایید. و سرانجام در تاریخ ۱۳۷۷/۱/۱۷ قدم در خاک مقدس کشورش نهاد. قدم به خاکی نهاد که برای حراست از آن ۱۸ سال رنج و سختی را به جان خرید. و اما اینک پس از گذشت ۱۰ سال از آزادی مزد رنج‌ها و مصیبت‌هایش را گرفت. امروز ما وارثان زنان و مردانی هستیم که برای آزادی این سرزمین از جان و مال خود گذشتند تا ایران اسلامی برای همیشه سرافراز باقی بماند. ■

آن‌ها حتی توان سرپا ایستادن را هم نداشتند. چون جانباز بودند، و هزاران عارضه دیگر داشتند. مرداد سال ۱۳۶۹ از راه رسید و خبر آزادی اسرا در ۲۶ مرداد قطعی شده بود. وقتی این خبر از تلویزیون عراق پخش شد نگهبانان با شنیدن خبر به اتاق من آمدند و تبریک گفتند. آن‌ها آرزو می‌کردند من جزو اولین کسانی باشم که به ایران برمی‌گردم. روز ۲۶ مرداد فرا رسید و اولین گروه اسیران ایرانی از مرز گذشتند. من در بین آنان نبودم و حتی خبری هم که گویای این باشد که امروز یا فردا خواهم رفت نبود. هر روز می‌گذشت و اسیران زیادی آزاد می‌شدند. مرتب به نگهبان‌ها می‌گفتم پس کی قرار است من بروم؟ و آن‌ها اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. دو کشور اعلام کردند که تمام اسیران آزاد شده‌اند و اسیر دیگری وجود ندارد. در این چند روز لحظه به لحظه برای برگشت به کشور و بودن در کنار خانواده‌ام ثانیه شماری می‌کردم ولی این خبر تمام ذهنیت و دلخوشیم را از من گرفت!!».

یاران تیز پرواز حسین تنها دو ساعت پس از حمله ناجوانمردانه عراق به فرودگاه‌های کشور، در تاریخ ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ با حمله به پایگاه هوایی الرشید و الشعیبه جواب دندان شکنی به صدام و صدامیان دادند

در این سو نیز همسر و فرزندی چشم انتظار آمدن حسین بودند! اما افسوس.... با نیامدن لشکری به همراه دیگر اسرا همسر ایشان از خاطرات آن روزها چنین می‌گوید: «ما در منازل سازمانی نیروی هوایی می‌نشستیم. طبقه پایین ما خانواده سرگرد رواتگر که از خلبانان اسیر بود زندگی می‌کرد. چند روزی به آمدن اسرا نمانده بود. از طرف نیروی هوایی جلوی منزل ما و آقای رواتگر پلاکارد خوش آمد گویی نصب کردند. همه خوشحال بودیم پس از ده سال حسین را خواهیم دید به خصوص علی پسر. علی مرتب می‌رفت و می‌آمد و می‌گفت الان بابا می‌آید. همان شب آقای رواتگر آمد ولی از لشکری خبری نبود. علی از همه ما ناراحت تر بود. وقتی می‌دید دوستش هر روز دست پدرش را



ایرانی است حتما به عنوان اولین آزاده نیز لقب خواهد گرفت. اما غافل از اینکه هنوز اسم او در لیست صلیب سرخ قرار نگرفته و علاوه بر اینکه آزاد نمی‌شود می‌بایست از دوستانش جدا شده و ۱۰ سال دیگر را در انفرادی سپری کند. در این سوی مرز نیز همسر و فرزندش که تاکنون ۸ ساله شده روزنه‌هایی از امید در دلشان ایجاد شد. آن‌ها فقط می‌خواستند بدانند که آیا حسین زنده است یا نه! اما افسوس که این انتظار باید ادامه داشته باشد و همسر لشکری فقط خاطرات آن یک سال و نیمی را که با او بوده دوباره مرور کند و فرزندش با عکس پدر!

جنگ پایان یافته بود و مذاکرات دو کشور برای برقراری صلح و آزادی اسرا ادامه داشت. در این میان خبر ارتحال حضرت امام خمینی (ره) غم سنگینی بر قلب‌های پسر از آلام اسرا وارد آورد و روحیه آنان را دگرگون ساخت. بعضی سعی می‌کردند دیگران را دلداری دهند و برای پایداری انقلاب و اسلام دعا می‌کردند.

دو سال دیگر گذشت و آزاد دلان ایران هر روز به امید رهایی از زندان ایام را سپری می‌کردند. یک بار دیگر عید از راه رسید. حسین لشکری که سال دهم اسارتش را سپری می‌کرد و نزدیک به دو سال بود که همچنان در اوج بی‌خبری در یک خانه به صورت انفرادی زندانی شده بود چنین می‌گوید: «با فرا رسیدن عید یک بار دیگر در غربت و تنهایی در کنج اتاق و با دلی افسرده و ناراحت جشن گرفتم و خدا را شکر کردم که سالم و سرپا هستم. به یاد دوستان اسیرم افتادم که بعضی از



نگاهی به تاریخچه روابط پر فراز و نشیب ایران و عراق

حسن خامه یار

چگونگی شکل گیری کشور عراق

کشوری که امروزه عراق نامیده می شود تا قرن هفتم میلادی بخشی از سرزمین پهناور ایران در دوران باستان بوده است. تا جایی که باقیمانده آثار باستانی «تیسفون» پایتخت امپراتوری ساسانیان در ۲۰ کیلومتری شرق بغداد، پایتخت فعلی عراق همچنان پا بر جاست. بغداد پیش از شکل گیری دولت عثمانی، مرکز خلافت عباسیان بوده و سپس میان بسیاری از دولت های گوناگون ایرانی، ترکمن و عرب دست به دست گشته است. سرزمین بین النهرین که عراق فعلی نامیده می شود، پس از تأسیس دولت عثمانی در استانبول، در طول چند قرن گذشته بین سلاطین عثمانی و حکومت های شیعی ایران دست به دست گشته است. شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۱۴ هجری بغداد را به تصرف خود در آورد. ولی در سال ۱۰۵۹ هجری سرزمین عراق برای همیشه توسط سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی از ایران جدا شد و ضمیمه دولت عثمانی گشت. در آن چند قرن تاریک که فرمانداران عثمانی بر عراق حکومت کردند، مالیات مردم محروم این سرزمین روانه استانبول می شد، تا اینکه دولت عثمانی در جریان جنگ اول جهانی فروپاشید و به کشورهای متعدد و کوچکی بین استعمارگران انگلیسی و فرانسوی تجزیه شد.

دولت استعمارگر انگلیس در سال ۱۹۱۴ میلادی با یورش به سرزمین عراق از طریق بندر بصره واقع در شمال خلیج فارس، ایالت های بصره، بغداد و موصل را یکپارچه کرد و کشور جدید عراق را به وجود آورد، و فیصل اول پسر شریف حسین امیر حجاز را به پادشاهی آن کشور منصوب کرد. البته شیعیان

جنوب عراق در آن برهه به رهبری مراجع تقلید حوزه علمیه نجف اشرف و کربلا در برابر یورش انگلیس ها ایستادند و در اولین مرحله قیام که در سال ۱۹۲۰ روی داد، سپاه انگلیس را که اغلب سربازان آن هندی بودند شکست دادند. ولی نظر به اینکه مردم بخش های میانی و شمالی عراق به کمک شیعیان جنوب نشتافتند، این قیام با شکست مواجه شد.

● شیعیان جنوب عراق به رهبری
● مراجع حوزه علمیه نجف و
● کربلا در برابر یورش انگلیس ها
ایستادند و در اولین مرحله قیام
که در سال ۱۹۲۰ روی داد، سپاه
انگلیس را که اغلب سربازان آن
هندی بودند شکست دادند. ولی
نظر به اینکه سایر مردم عراق
به کمک شیعیان نشتافتند، این
قیام با شکست مواجه شد

آغاز اختلافات ایران و عراق

با شکل گیری دولت جدید تأسیس عراق، اختلاف میان تهران و بغداد بر سر حاکمیت بر اروندرود آغاز شد، و دولت ایران از شناسایی کشور عراق خودداری کرد. ایران شناسایی دولت عراق را به رسمیت شناختن حقوق مسلم ایران بر اروندرود و کسب رضایت شهروندان ایرانی مقیم آن کشور مشروط دانست. در سال ۱۹۳۷ موافقتنامه ای بر سر

تقسیم امتیاز کشتیرانی در اروندرود بین دو کشور به امضاء رسید که تا سال ۱۹۵۸ به مورد اجرا گذاشته شد. در روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ میلادی رژیم سلطنتی عراق با کودتای نظامی سرهنگ عبد الکریم قاسم سرنگون شد، و این اقدام باعث تیرگی فزاینده روابط بین دو کشور گردید. در آن برهه محمد رضا پهلوی اعلام کرد: اروندرود مرز آبی بین دو کشور است، و نمی تواند مورد استفاده یک جانبه قرار گیرد. اما عبد الکریم قاسم در پاسخ اعلام کرد: حق حاکمیت عراق بر اروندرود قطعی است و امتیازی که به موجب قرارداد ۱۹۳۷ در مورد پنج کیلومتر از مسیر اروندرود به ایران داده شده، بخشی از طرف دولت وقت عراق بوده و در صورت لزوم آن را پس خواهد گرفت. رژیم های ناسیونالیست و سوسیالیست که پس از سرنگونی رژیم سلطنتی در سال ۱۹۵۸ پی در پی در عراق حکومت کردند، همیشه ادعا می کردند که اروندرود و کشور کویت بخشی از خاک عراق می باشند.

با این وصف جنگ تبلیغاتی شدیدی بین دو کشور آغاز گشت و این جنگ تا پس از گذشت چند ماه از روی کار آمدن عبد الرحمن عارف به ریاست جمهوری عراق در سال ۱۳۴۳ شمسی ادامه داشت. ناگفته نماند که دولت چپگرای عبد الکریم قاسم با کودتای نظامی مشترک ناسیونالیست ها و بعثی ها به رهبری سرهنگ عبد السلام عارف در سال ۱۳۴۲ شمسی سرنگون شد، و پس از گذشت شش ماه نظامیان ناسیونالیست عراقی طرفدار جمال عبدالناصر رئیس جمهوری پیشین مصر قدرت را در بغداد به دست گرفتند. اما دیری نپایید که عبد السلام عارف رئیس جمهوری عراق در همان سال بر اثر سانحه

موافقتنامه سال ۱۹۷۵ الجزایر در شرایطی که عراق در ضعف بوده امضاء شده و اکنون وقت آن رسیده تا این خفت و شکست از پیشانی کشور عراق برطرف شود.

در پی انعقاد قرارداد مزبور، مقام‌های ایران و عراق به منظور بهبود روابط دو کشور اقداماتی را به عمل آوردند. بدین سان در سال ۱۳۵۴ امیر عباس هویدا نخست وزیر وقت ایران از عراق بازدید به عمل آورد و متقابلاً پس از گذشت چند ماه صدام نیز در رأس هیئتی بلند پایه به تهران آمد. در نتیجه این دیدارها موافقتنامه‌های متعددی در زمینه‌های کشاورزی، ماهیگیری، بازرگانی، فرهنگی، حمل و نقل و ارتباطات به امضا رسید. این روابط به ظاهر گرم بین دو کشور تا آغاز انقلاب اسلامی ادامه یافت تا اینکه شاه از صدام تقاضا کرد، رهبری انقلاب، حضرت امام خمینی (ره) را که در حوزه نجف اشرف اقامت داشتند، تحت فشار قرار دهد یا ایشان را از عراق اخراج کند. با پیروزی انقلاب اسلامی و سرنگونی رژیم شاهنشاهی و آشکار شدن شعارهای ضد استبدادی و ضد استعماری انقلاب، دولت آمریکا دشمنان قسم خورده انقلاب از جمله صدام را بر ضد نظام نوپای اسلامی ایران برای تجاوزگری به کشورمان تشویق کرد.

دلایل تحمیل جنگ بر ایران

شکی نیست که موافقتنامه سال ۱۹۷۵ الجزایر منافع دو کشور ایران و عراق را عادلانه تأمین کرد، و به اختلافات دیرینه بین دو کشور پایان داد. کما اینکه موافقتنامه مزبور این زمینه را فراهم کرد تا دولت‌های ایران و عراق به امور داخلی خودشان بپردازد. آگاهان سیاسی معتقدند که مهمترین دلایل تحمیل جنگ بر نظام نوپای اسلامی ایران رویاهای سلطه جویانه و جاه طلبانه صدام غفلتی بود. چرا که او پس از مرگ جمال عبد الناصر رئیس جمهوری پیشین مصر رویای رهبری جهان عرب را در سر می‌پروراند، تا با اشغال خوزستان و براندازی نظام انقلابی ایران عقده‌ها و حقارت‌های روانی‌اش را تأمین کند. بدین ترتیب خود را سردار بزرگ قادسیه و سیف العرب

رژیم حزب بعث با شوروی قرارداد همکاری مشترک نظامی ۲۰ ساله امضاء کرد و با این پشتوانه هشدار داد هر کشتی که با پرچم ایران وارد اروند رود شود توقیف خواهد شد. ایران هم متقابلاً تهدید کرد ارتش به حکم وظیفه مقدس حفظ تمامیت ارضی، برای از میان برداشتن هرگونه مانعی اقدام خواهد کرد

کننده نفت «اوپک» در اسفند سال ۱۳۵۳ در کشور الجزایر، احمد حسن البکر رئیس جمهور وقت عراق و صدام حسین معاون او از هواری بومدین رئیس جمهوری پیشین الجزایر تقاضا کردند میان ایران و عراق میانجیگری کند، و آنان را با محمد رضا پهلوی آشتی دهد. یکی از دلایل انعطاف پذیری دولت عراق در قبال ایران در خصوص اروند رود، موفقیت گروه‌های مبارز کرد عراقی به رهبری ملا مصطفی بارزانی در ضربه زدن بر پیکر ارتش عراق بود که با پشتیبانی همه جانبه دولت وقت ایران صورت می‌گرفت. لذا در پی این تقاضا محمد رضا پهلوی و صدام حسین تکریتی با میانجیگری هواری بومدین در حاشیه کنفرانس «اوپک» دیدار کردند و در نتیجه این دیدار «قرارداد معروف سال ۱۹۷۵ الجزایر» به امضاء طرفین رسید. به موجب این قرارداد دولت حزب بعث عراق، در ازای قطع کمک‌های تسلیحاتی ایران به شورشیان کرد شمال عراق، حقوق مسلم ایران در آبراه بین المللی اروند رود را به رسمیت شناخت. شورشیان کرد سپس مورد عفو عمومی دولت عراق قرار گرفته و کادر رهبری کردها به ایران پناهنده شدند.

به طور تأکید حقوق ایران و عراق به موجب موافقتنامه سال ۱۹۷۵ الجزایر در اروند رود، بر اساس خطوط معتبر بین المللی «خط تالوک»، یعنی خط مرزی مشترک میان دو کشور در اروند رود بر مبنای نقاط عمیق آبراه تعیین شد، به طور کامل و جامع در موافقتنامه مزبور رعایت شده بود. اما صدام تکریتی در مقطعی که در ایران انقلاب شکل گرفته بود، و به نوعی نابسامانی و بی ثباتی در اوضاع کشور بروز کرده بود، از این فرصت سوء استفاده کرد، و این سند تاریخی را که در حقیقت بیانگر تسلیم عراق به خواست قانونی و مشروع ایران در آبراه اروند رود بود در برابر انظار مردم جهان پاره کرد. صدام ادعا کرده بود که

سقوط بالگرد در استان بصره کشته شد و نظامیان حاکم بر بغداد قدرت را به دست برادرش عبد الرحمن عارف سپردند.

عبد الرحمن عارف که به داشتن گرایشات محافظه کارانه مذهبی و سیاست میانه روی شهرت داشت، در اولین سال حکومت خود، با سفر به تهران و گفت و گو با محمد رضا پهلوی مذاکراتی را برای حل اختلافات مرزی بین دو کشور آغاز کرد. هنوز کمیسیون حل اختلاف کار خود را آغاز نکرده بود که کودتای نظامی دیگری در عراق توسط حزب بعث سوسیالیست به رهبری سرهنگ احمد حسن البکر در روز ۱۷ ژوئیه سال ۱۹۶۸ میلادی به وقوع پیوست و دیری نیابید که ادعاهای دولت‌های پیشین عراق مبنی بر حاکمیت بر اروند رود را تکرار کرد. در پی تیرگی فزاینده روابط دو کشور، رژیم حزب بعث همزمان با برگزاری جشن‌های کذایی دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی در ایران، حدود یکصد هزار تن از اتباع ایران مقیم در عراق را در سرمای زمستان سال ۱۳۴۹ اخراج کرد، تا با این اقدام به دولت وقت ایران فشار وارد کند.

رژیم حزب بعث از بدو روی کار آمدن، با اتحاد جماهیر شوروی قرارداد همکاری مشترک نظامی ۲۰ ساله امضاء کرد و با این پشتوانه به ایران هشدار داد هر کشتی که با پرچم ایران از این آبراه عبور کند توقیف خواهد شد. دولت وقت ایران هم در پاسخ به این تهدید هشدار داد چنانچه به حاکمیت ایران در اروند رود لطمه وارد شود، ارتش به حکم وظیفه مقدس حفظ تمامیت ارضی، برای از میان برداشتن هرگونه مانعی اقدام خواهد کرد و دولت عراق را مسئول مستقیم پیامدهای آن خواهد دانست.

در پی این موضع قاطع، نیروهای سه گانه نظامی ایران در مرزهای عراق به حال آماده باش کامل در آمدند. تعدادی کشتی تجاری با پرچم ایران و با پشتیبانی ناوچه‌های نیروی دریایی و هواپیماهای «اف - ۴» وارد اروند رود شدند و در بندر خرمشهر پهلو گرفتند. دولت عراق که از تدارکات نظامی ایران در مرزها آگاهی داشت از هرگونه اقدامی که به برخورد نظامی منجر شود خودداری کرد و به تسلیم شکایتی به شورای امنیت سازمان ملل متحد اکتفا نمود. دولت بعثی حاکم بر بغداد در پی بی نتیجه ماندن این شکایت، جنگ تبلیغاتی گسترده‌ای را علیه ایران آغاز کرد، و با پناه دادن به افرادی چون تیمور بختیار رئیس پیشین ساواک بر شدت تنش در روابط با تهران افزود. البته دولت وقت ایران در آن برهه بیکار ننشست و با برنامه ریزی طرح کودتای نظامی توسط شخصیت‌های سلطنت طلب و افسران مستقل عراقی و با پشتیبانی لجستیکی حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری ملا مصطفی بارزانی، کوشید رژیم حزب بعث را سرنگون کند، اما این طرح در آخرین لحظه توسط یک افسر وامانده لو رفت و بدین سان تعدادی از افسران دستگیر و تعداد دیگری هم از مرز زمینی به ایران پناهنده شدند. در آستانه برگزاری کنفرانس سران کشورهای تولید



سال ۱۳۴۴ دیدار عبدالرحمن عارف به عنوان اولین رئیس جمهوری عراق از تهران

علمیه نجف و کربلا و کاظمین و به شهادت رساندن تعدادی از آنان از جمله شهید بزرگ آیت الله العظمی سید محمد باقر صدر، و فرزندان آیت الله العظمی سید محسن حکیم.

۳- پناه دادن به نظامیان فراری و وابستگان رژیم پهلوی و تقدیم همه گونه کمک مالی و تسلیحاتی به آنان به منظور براندازی نظام نوپای اسلامی ایران.

۴- پشتیبانی مالی و تسلیحاتی از احزاب و گروه‌های ضد انقلابی ایران در سراسر کشور.

۵- حمایت از اقدامات خرابکارانه «کانون خلق عرب» که عملیات مسلحانه این گروهک در شهرهای مختلف خوزستان در سال ۱۳۵۸ به کشته و مجروح شدن صدها شهروند منجر گردید. دولت عراق در همان برهه به تقویت پاسگاه‌های مرزی خود در استان خوزستان اقدام کرد. و بالگردهای آن کشور به طور روز مره بر فراز اروند رود به پرواز در آمدند.

۶- آغاز عملیات ایزدیی ناوچه‌های عراق در اروند رود، و بالگردهای آن کشور بر فراز پاسگاه‌های مرزی که نقض آشکار حاکمیت ایران به شمار می‌رود. این تجاوزگری‌ها با بمباران روستاهای مرزی ایران در برخی از مناطق غرب کشور توسط هواپیماهای جنگی دشمن و شهید شدن ده‌ها تن از هموطنان ابعاد گسترده تری یافت.

۷- صدام غفلی که به تدریج قدرت را در دست گرفته بود، در چارچوب سیاست جنگ افروزی با ایران، در روز ۲۴ تیر ماه سال ۱۳۵۸ سپهبد احمد حسن البکر رئیس جمهوری وقت را عزل کرد و قدرت را به دست گرفت.

در جمهوری اسلامی ایران، دولت موقت که روزهای آشفته پس از پیروزی انقلاب را سپری می‌کرد، در سیاست خارجی طبق رهنمودهای امام خمینی (ره) به حفظ آرامش در منطقه و برقراری روابط دوستانه با همسایگان مسلمان علاقمند بود. در حالی که برخی از تصمیم‌گیری‌ها و اقدامات شتابزده دولت موقت در بسیاری از زمینه‌ها به زیان انقلاب تمام می‌شد و به مشکلات داخلی کشور می‌افزود. اقداماتی از قبیل کاهش مدت خدمت سربازی از دو سال به یک سال و لغو قراردادهای خرید تجهیزات و وسایل پیشرفته نظامی مانند هواپیماهای آواکس و ناوچه‌های مدرن برای نیروی دریایی و هواپیماهای جنگنده و توقف اجرای طرح احداث پایگاه نظامی چابهار نه تنها موجب تضعیف توان رزمی کشور گشت، بلکه عوامل استکبار جهانی را در تصمیم‌گیری برای زمینه‌سازی جنگ با ایران گستاخ‌تر کرد. این سیاست نابخداانه به اندازه‌ای با خواست گروه‌های ضد انقلاب داخل کشور مبنی بر لزوم انحلال ارتش همخوانی داشت.

در همان شرایط رژیم عراق فرصت تحولات پس از پیروزی انقلاب در ایران و آشفته‌گی موجود را مغتنم شمرد و با تقویت ساختار دفاعی و نظامی، خود را برای حمله گسترده نظامی آماده می‌کرد تا به اهداف دیرینه و کینه توزانه خود جامه عمل بپوشاند. امضای قراردادهای کلان خرید بی رویه تسلیحات و جنگ افزارهای پیشرفته نظامی از کشورهای مختلف جهان از

انقلابی و شریف ایران بیرون بیاید. چرا که آمریکا سیل بنیان کن انقلاب را دیده بود و نمی‌خواست خود در مسیر آن قرار گیرد. با این وصف آمریکا با شناختی که از صدام داشت، برای اعلام جنگ با ایران چراغ سبز به او نشان داد. نکته حایز اهمیت در دوران هشت سال دفاع مقدس این است که اتحاد جماهیر شوروی هم به نمایندگی از سوی بلوک شرق با بلوک غرب در حمایت از صدام هماهنگ شده بود تا شاید در توطئه براندازی نظام اسلامی ایران سهمی داشته باشد. چرا؟ چون شوروی در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، کشور مسلمان افغانستان را اشغال کرده بود تا از سرایت شعله‌های درخشان انقلاب به مناطق مسلمان نشین آسیای میانه جلوگیری کند. ولی حضرت امام (ره) بر اصول سازش ناپذیر انقلاب محکم ایستادند، و تأکید کردند که بیگانگان شرق و غرب نباید در امور مسلمین دخالت کنند. ارتش شوروی باید از افغانستان بیرون رود. لذا شعار نه شرقی و نه غربی مردم ایران و موضع انقلابی و اسلامی امام (ره) خوشایند شوروی نبود، و آن کشور بر این اساس بر ضد انقلاب اسلامی ایران، متحد آمریکا و غرب شد، و در جنگ هشت ساله، صدام را با انواع سلاح‌های پیشرفته تجهیز و تقویت کرد. ولی رهبری حکیمانه امام (ره) و مقاومت مردم و درایت فرماندهان و فداکاری رزمندگان جان بر کف، شرق و غرب به نتیجه دلخواه‌شان نرسیدند و جنگ به نفع ملت مسلمان ایران خاتمه یافت.

● با پیروزی انقلاب اسلامی و
● سرنگونی رژیم شاهنشاهی
● و آشکار شدن شعارهای ضد
● استبدادی و ضد استعماری
● انقلاب، دولت آمریکا دشمنان
● قسم خورده انقلاب از جمله
● صدام را بر ضد نظام نوپای
● اسلامی ایران برای تجاوزگری به
● کشورمان تشویق کرد

اقدامات تحریک آمیز رژیم بعثی قبل از آغاز جنگ

رژیم منحوس بعث عراق به منظور زمینه سازی برای دامن زدن به جنگ بر ضد نظام نوپای اسلامی ایران اقدامات متعددی را به مورد اجرا گذاشت که مهمترین آن عبارتند:

۱- اخراج حدود ۵۰ هزار تن از شیعیان ایرانی تبار عراق و مصادره اموال و املاک آنان.

۲- اخراج علماء و روحانیون برجسته از حوزه‌های



معرفی کرده و دوران پس از پیروزی انقلاب را بهترین فرصت برای تحمیل جنگ دید. با این وصف صدام دوباره اختلافات کهنه اروند رود و ارتفاعات میمک را مطرح کرد، و قدرت‌های استکبار جهانی و شیوخ مرتجع عرب خلیج فارس در این مسیر او را همراهی کردند.

دلیل دوم تحمیل جنگ بر جمهوری اسلامی، این است که انقلاب اسلامی دست غارت و منافع چپاول گرانه آمریکا و غرب و صهیونیست‌ها را از کشورمان قطع کرد و می‌رفت تا آن دستان پلید را از سرتاسر خاورمیانه قطع کند. چرا که محافل استکباری از اولین روز پیروزی انقلاب به این نتیجه رسیدند، حال که انقلاب ما را از ایران طرد کرده است شاید در آینده نزدیک هم ما را از سرتاسر خاورمیانه بیرون کند. دشمنان به این باور رسیده بودند که اگر اندیشه امام خمینی (ره) و شعارهای انقلاب فراگیر شود و به سایر مناطق جهان سرایت کند، ساختار نظام دو قطبی و لیبرالیسم در جهان فرو می‌ریزد. لذا قدرت‌های استکباری بیدرنگ دست به کار شدند تا انقلاب را از مسیر اصلی‌اش منحرف نمایند، یا از محتوی تهی کنند. و یا دستکم بتوانند انقلاب را در درون مرزهای جغرافیایی ایران محاصره کنند. قدرت‌های استکباری که از دستیابی به این اهداف عاجز ماندند، به دست زدن به کودتا و انواع تحریم‌های اقتصادی و سیاسی و براندازی انقلاب از طریق تشویق صدام به جنگ و حمله نظامی روی آوردند.

استکبار جهانی به سرکردگی آمریکا به منظور تحقق اهداف یاد شده صدام حسین تکریتی را بهترین ابزار یافت تا به طور مستقیم وارد عمل شود و نظام انقلابی ایران را ساقط کند. چرا که آمریکا شانس خود را در صحرای طبس آزموده بود و تمایل نداشت بار دیگر وارد عمل شود. اگر مستقیم وارد عمل می‌شد، نمی‌توانست به راحتی از مهلکه رویارویی با مردم

در حقیقت اختلافات موجود بین عراق و کویت به سال ۱۹۶۱ میلادی باز می‌گردد. کویت در همان سال با خروج سربازان انگلیسی، کشوری مستقل و عضو خانواده سازمان ملل متحد و اتحادیه عرب اعلام شد. دولت‌های متعاقب عراق به ناچار این واقعیت را پذیرفتند، اما در عین حال خواستار تعدیل خطوط مرزی و تملک دو جزیره استراتژیک بوبیان و ورره بودند. عدم دسترسی گسترده عراق به آب‌های خلیج فارس و تقاضا برای لغو بدهی‌های مالی هشت سال جنگ با ایران بهانه خوبی برای حمله عراق به کویت نبود. ولی تصمیم قاطع آمریکا برای حضور گسترده نظامی در خلیج فارس به منظور سامان دادن به نظم نوین جهانی، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و حل و فصل مناقشه دیرینه خاورمیانه موقعیت مناسبی را برای صدام به منظور تصرف کویت فراهم کرد. در روز دوم مرداد سال ۱۳۶۹ عراق حدود ۳۰ هزار سرباز در مرز کویت مستقر کرد، اما تلاش‌های سیاسی سران چند کشور عرب جهت متقاعد نمودن صدام از حمله به کویت به جایی نرسید، زیرا تصمیم گیری نهایی حمله عراق به کویت و اشغال آن کشور از سوی آمریکا اتخاذ شده بود.

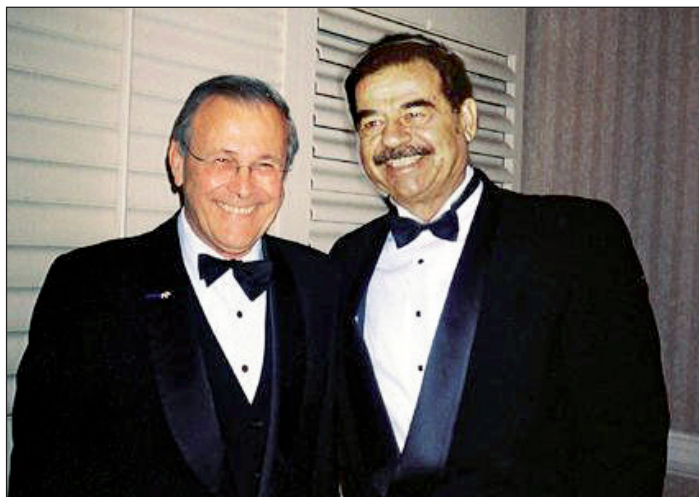
در ساعت دو بامداد روز ۱۱ مرداد سال ۱۳۶۹ ارتش عراق به درون خاک کویت پیشروی کرد، و در عرض چند ساعت آن کشور را به تصرف خود در آورد و بیدرنگ پس از فرار امیر کویت و خاندان او به عربستان سعودی، یک دولت دست‌نشانده در آن جایگزین کرد. در این بحث لازم می‌دانم هشدارهای مکرر حضرت امام (ره) به خاندان الصباح کویت و سایر شیوخ خلیج فارس را از عواقب کمک به صدام و ماجراجویی‌های او یادآوری کنم. آنگاه شورای امنیت سازمان ملل متحد با صدور قطعنامه‌ای تجاوز عراق به کویت را محکوم کرد، و ایران سومین کشوری بود که ضمن محکوم نمودن این تجاوز اعلام کرد که به هیچ وجه تغییر جغرافیای سیاسی منطقه را نمی‌پذیرد. ایران با این بیانیه دولت‌های غرب و آمریکا را عامل دامن زدن به آشوب در خلیج فارس معرفی کرد. دولت‌های استکباری از آن پس نمی‌توانستند ادعا کنند که ایران قصد کشور گشایی دارد و به همین دلیل بسیاری از دولت‌های جهان موضع‌شان را نسبت به جمهوری اسلامی ایران تغییر دادند. کویت و عربستان سعودی که در دوران هشت سال دفاع مقدس، انواع امکانات مالی و تسلیحاتی در اختیار صدام قرار داده بودند، از عملکرد خود اظهار ندامت کرده و آمادگی‌شان را برای گشایش صفحه جدیدی در روابط سیاسی با تهران اعلام نمودند.

همانگونه که پیشتر به آن اشاره کردم آمریکا به بهانه کمک به اخراج عراق از کویت چند ناو هواپیمابر به خلیج فارس اعزام کرد و ده‌ها هزار سرباز آمریکایی در کشورهای کویت و عربستان مستقر شدند. افزون بر آن آمریکا به بهانه اخراج عراق از کویت

● با پایان یافتن جنگ ایران و عراق، کشمکش بین دولت عراق و شیخ نشینان خلیج فارس بر سر پرداخت هزینه‌های جنگ و تأمین هزینه بازسازی عراق بالا گرفت. صدام مدعی شده بود که ارتش عراق به منظور جلوگیری از سرایت انقلاب اسلامی ایران به جهان عرب به نمایندگی از اعراب با ایران جنگیده است

که کویت به میزان چهار میلیارد دلار از حوزه نفتی مشترک رميله نفت استخراج کرده و باید این مبلغ را به عراق بازگرداند. همچنین صدام کویت را متهم کرد که با افزایش میزان تولید نفت بیش از سهمیه تعیین شده خود در چارچوب اوپک به نفع سیاست آمریکا گام برداشته و به منافع اقتصادی عراق آسیب وارده آورده است.

هرچند که اشغال کویت و ضمیمه کردن آن کشور یکی از اهداف دیرینه دولت‌های حاکم بر بغداد بوده است. اما صدام که پس از شکست در جنگ با ایران خود را مار گزیده می‌دید، با همدستی پنهان آمریکا زمینه تصرف کویت را مساعد دانست و به ماجراجویی دیگری دست زد. همدستی آمریکا و تشویق صدام برای اشغال کویت اینگونه بود که روزی صدام با خانم ابریل گلاسی سفیر وقت آمریکا در بغداد درباره بحران فزاینده اقتصادی ناشی از پیامدهای جنگ هشت ساله و کار شکنی شیوخ خلیج فارس در بهبودی اوضاع اقتصادی عراق بحث کرد. صدام در آن جلسه با سفیر آمریکا درباره امکان حمله به کویت و اشغال آن کشور نظر خواهی کرد که گلاسی به نشانه موافقت با چنین تصمیمی سر تکان داد و صدام این سر تکان دادن را نشانه چراغ سبز آمریکا برای حمله به کویت تعبیر کرد. چرا که سفیر آمریکا در بغداد به هیچ وجه مایل نبود موافقت آمریکا با حمله عراق به کویت به عنوان سند تاریخی در صورت جلسه این دیدار ثبت شود، و فقط با تکان دادن سر، صدام را به حمله به کویت تشویق کرد.



دبیدار دونالد راسفیلد مقام آمریکایی از بغداد و تشویق صدام برای حمله به ایران

قبیل جنگنده‌های پیشرفته میراژ و سوپراوندار ساخت فرانسه و جنگنده‌های میگ ۲۵ و ۲۷ و سوخو ساخت روسیه بخشی از اقدامات جنگ افروزان دولت بعثی عراق را تشکیل می‌داد.

صدام معدوم که ادعای رهبری جهان عرب را در سر می‌پروراند، در آغاز سال ۱۳۵۹ طی مصاحبه‌ای گفت: «اکنون عراق توانایی نظامی برای اعمال حاکمیت بر شط العرب (اروند رود) و استرداد سه جزیره ابو موسی و تنب بزرگ و تنب کوچک که توسط شاه ایران اشغال شده را دارد. ما از زمان اشغال این سه جزیره هرگز ساکت ننشسته‌ایم و پیوسته از نظر نظامی برای پس گرفتن سه جزیره مذکور خود را آماده می‌کرده ایم». آمارهایی که پس از آغاز جنگ در تهران منتشر شد حاکی است که کشورمان از فروردین سال ۱۳۵۹ تا ۳۱ شهریور همان سال ۴۷۴ بار از زمین و هوا و دریا مورد تجاوز رژیم بعثی عراق قرار گرفته و همه این تجاوزگری‌ها به سازمان ملل متحد گزارش و ثبت شده است.

هرچند ارتش عراق تا حدودی اطلاعات نظامی درستی از وضعیت ارتش ایران داشت و می‌دانست که بسیاری از فرماندهان ارتش متواری و پادگان‌ها از سرباز خالی شده و ساختار نظام سیاسی کشور هنوز سامان نگرفته است. اما صدام هرگز از اصول و مبانی اعتقادی مردم مسلمان ایران و عمق نفوذ حضرت امام خمینی (ره) در قلب مردم ایران شناخت کافی نداشت. ده‌ها تن از نظامیان طرفدار شاه که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به بغداد گریختند، هرچند وطن فروشی کرده و اطلاعات فراوانی از مراکز و پایگاه‌های نظامی کشورمان را در اختیار صدام قرار دادند، ولی در عین حال اطلاعات نادرست‌شان از عمق وفاداری مردم ایران به آرمان‌های مقدس انقلاب و امام خمینی (ره) موجب غفلت صدام از این قدرت انقلاب اسلامی شد.

حمله عراق به کویت

با پایان یافتن جنگ ایران و عراق، کشمکش بین دولت عراق و شیخ نشینان خلیج فارس بر سر پرداخت هزینه‌های جنگی به عراق و تأمین هزینه بازسازی این کشور بالا گرفت. صدام مدعی شده بود که ارتش عراق به منظور جلوگیری از سرایت انقلاب اسلامی ایران به جهان عرب به ویژه به کشورهای حوزه خلیج فارس به نمایندگی از اعراب با ایران جنگیده است. ولی کویت با فشار سیاسی آمریکا و خط مشی تعیین شده از سوی شورای همکاری خلیج فارس تقاضای باز پس گیری وام‌های پرداخت شده به عراق را در طول هشت سال جنگ داشت. عراق در واکنش به این موضع کویت مدعی شد که بدهی‌های عراق به آن کشور مربوط به جنگ هشت ساله است، و عراق به خاطر حمایت از کویت و جهان عرب در برابر انقلاب ایران متحمل این همه بدهی شده است. صدام علاوه بر آن مدعی شده بود

از جنگ آزاد سازی کویت طی نطقی در یک مرکز پژوهشی آمریکا و قبحانه اعتراف کرد که دولت متبوع او از ترس روی کار آمدن یک نظام اسلامی طرفدار ایران در عراق بعد از سرنگونی صدام حسین، از آمریکا خواست صدام را همچنان بر سر قدرت نگه دارد. با این وصف آمریکا به تقاضای دولت عربستان ترتیب اثر داد و پیدرننگ به صدام برای سرکوب شیعیان جنوب و کردهای شمال چراغ سبز نشان داد تا بتواند دوباره بر اوضاع داخلی عراق مسلط شود. صدام هم بلافاصله به افسران گارد ریاست جمهوری دستور سرکوب انتفاضه شعبانیه را صادر کرد. بدین سان دوباره در جنوب عراق حمام خون راه افتاد، و گورهای دسته جمعی به وجود آمد، ولی حدود سه میلیون کرد عراقی از بیم نسل کشی مجدد به مرزهای ایران اسلامی پناهنده شدند که در پی برقراری منطقه ممنوعه پروازی در چهار استان شمال عراق از سوی ائتلاف بین المللی به کشورشان بازگشتند.

نتیجه گیری

بی تردید، تمایلات ماجراجوانه صدام علفی، و جنگ افروزی های محافل مرتجع عرب با همدستی قدرت های بین المللی باعث شد که جنگ بر کشورمان تحمیل شود. وقتی جنگ تحمیل شد حضرت امام (ره) با بیان ساده، اما پر معنی فرمودند که دزدی به خانه مان آمده و سنگی را در چاه پرتاب کرده و شما جوانان بروید آن سنگ را بیرون بکشید. اگر چه این جمله کوتاه بار نظامی نداشت، ولی جوانان پر شور و شجاع کشور با این بیان پیر خردمند جماران به جبهه ها شتافتند و کار بیرون کشیدن سنگ از چاه را با امکانات ساده آغاز کردند، و به دفاع و مقاومت برخاستند. از نظر تحلیل نظامی، سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی و روانی، هشت سال دفاع مقدس در تاریخ معاصر جایگاه خاصی به ایران اسلامی بخشید. ملت ایران در طول این جنگ، در مقابل تجاوزگری دشمن، هویت سازش ناپذیری خود را نشان داد. دفاع مقدس قدرتی برای کشور به وجود آورد که امروزه در دنیا به عنوان یک کشور قدرتمند شناخته می شود. مردم در این جنگ شجاعانه در مقابل قدرت هایی که در برابر کشور و نظام ما متحد شدند، ایستادند و از ارزش های اسلامی و اصالت ملی خود دفاع کردند، و در تاریخ معاصر برای خود هویت جهانی به وجود آوردند. خود باوری و خود کفایی در زمینه های گوناگون ایجاد کردند. مردم مسلمان ایران به دنیا فهماندند که این قدرت را دارند تا در مقابل فشارهای بین المللی بایستند و به دشمن اجازه پیروزی ندهند. دشمن و حامیان بین المللی او را از دستیابی به اهداف شان محروم کردند. صدام با آن لشکر عظیمی که به میدان جنگ آورده بود گمان می کرد می تواند به اهداف کینه توزانه خود برسد. ولی دیری نپایید که صدام به دلیل سیاست های نابخردانه اش در آتش همان جنگ سوخت. و کشور عراق مورد تاخت و تاز آمریکای جهانخواه قرار گرفت. در حالی که ایران اسلامی به برکت رهبری خردمندانه امام خمینی (ره) همچنان سربلند باقی مانده است. ■

هشت سال دفاع مقدس در تاریخ معاصر، جایگاه خاصی به ایران اسلامی بخشید. ملت ایران در طول این جنگ، در مقابل تجاوزگری دشمن، هویت سازش ناپذیری خود را نشان داد. قدرتی برای ایران به وجود آورد که امروزه در دنیا به عنوان یک کشور قدرتمند شناخته می شود

از عراق تشویق نمایند، اما مقام های جمهوری اسلامی با این نیرنگ به شدت مخالفت کرده و اعلام داشتند که تهران در این منازعه موضع بیطرفی اتخاذ کرده و در این بازی زشت شرکت نخواهد کرد.

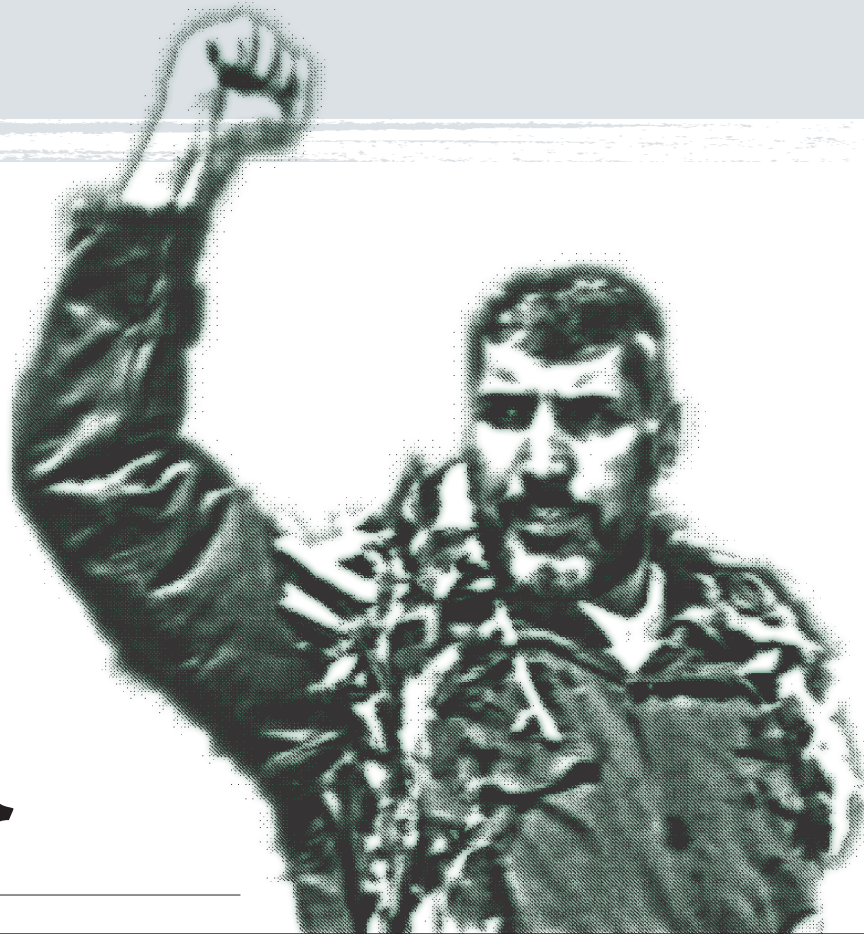
نیروهای ائتلاف بین المللی از روز ۲۵ بهمن سال ۱۳۶۹ حملات هوایی گسترده ای را به منظور بازدارندگی حرکت نیروهای هوایی و زمینی ارتش عراق آغاز کردند و پس از ده روز بمباران شدید مراکز نظامی و اقتصادی و صنعتی و تأسیسات آب و برق و ارتباطات عراق، خسارت های جبران ناپذیری بر ساختار این کشور وارد آوردند. اما حمله زمینی ائتلاف بین المللی روز پنجم اسفند همان سال آغاز شد و ارتش عراق از همان ساعات اولیه این حمله بزرگ از هم پاشید. زیرا سربازان عراقی که از جنگ هشت ساله با ایران خسته شده و به ستوه آمده بودند، توان ایستادگی در برابر یورش نیروهای غربی را نداشتند. ارتش سرگردان و مضمحل عراق با به جا گذاشتن ده ها هزار کشته و زخمی به طرز وحشتناکی متلاشی شد. پیشروی غربی ها چنان سریع و غافلگیر کننده بود که اگر جنگ تا چند روز دیگر ادامه پیدا می کرد، امکان داشت شهر بغداد سقوط کند. ولی قیام شیعیان جنوب و کردهای شمال عراق برای دولت های غربی و عربی شرکت کننده در این حمله غیر قابل پیش بینی بود.

در آن شرایط سرنوشت ساز شیعیان جنوب و کردهای شمال عراق و همه مخالفان صدام طی چهل روز جنگ خلیج فارس توانستند کنترل دو سوم عراق و مناطق فقیر نشین حومه بغداد را به دست بگیرند، این قیام همگانی که با شعارهای اسلامی از جمله لزوم برپایی نظام جمهوری اسلامی به رهبری مراجع دینی آغاز شد، اغلب دولت های مرتجع خلیج فارس به ویژه عربستان سعودی را به شدت به وحشت انداخت و آن ها از آمریکا خواستند صدام را همچنان بر سر قدرت نگه دارد. سعود الفیصل وزیر امور خارجه عربستان چند سال بعد

یک نوع ائتلاف نظامی چند ملیتی با شرکت ارتش های تعدادی از کشورهای غربی و عربی به وجود آورد. صدام به رغم همه این مسائل و به منظور ادامه سیاست عوام فریبانه در روز ۱۷ مرداد از رادیو و تلویزیون بغداد اعلام کرد که کویت به سرزمین اصلی اش عراق ضمیمه شده است. ارتش عراق که در مرز جنوبی با کمبود نیرو مواجه بود، با بسیج عمومی حدود یک میلیون نیروی نظامی و شبه نظامی در مقابل نیروهای چند ملیتی در استان های جنوبی کشور مستقر کرد. صدام در آن شرایط سرنوشت ساز با انجام اقداماتی از قبیل آزاد سازی فوری ده ها اسیر ایرانی جنگ تحمیلی و فراخوانی همه نیروهای نظامی خود از مرز ایران و انتقال آن ها به مرزهای کویت و عربستان سعودی، کوشید روابط خود را با تهران بهبود بخشد. رئیس جمهوری وقت عراق بجز به دست آوردن دل ملت مظلوم ایران و آستنی با کشورمان راه دیگری نداشت. صدام علفی روز ۲۴ مرداد از طریق رادیو و تلویزیون بغداد اعلام کرد که ارتش عراق از اراضی اشغالی ایران عقب نشینی نموده و اسیران جنگی ایران به زودی و به تدریج آزاد خواهند شد. او در آن سخنرانی، موافقتنامه سال ۱۹۷۵ الجزایر را که در خصوص ارونه رود بین ایران و عراق امضاء شده بود رسماً پذیرفت.

همزمان با اشغال کویت، یک هیئت بلند پایه عراقی به سرپرستی عزت ابراهیم الدوری معاون صدام تکریتی به تهران آمد تا با مذاکرات رسمی، شاید بتواند مقام های کشورمان را از نظر سیاسی و نظامی تشویق کند در جنگ آینده با نیروهای چند ملیتی به سرپرستی آمریکا برای آزاد سازی کویت با عراق همراه کند. این تقاضای و قبحانه پس از گذشت هشت سال جنگ خانمانسوز و در شرایطی که شهید حسین لشکری همچنان در اسارت رژیم بعثی بسر می برد هرگز نتوانست مسئولین آگاه جمهوری اسلامی را فریب دهد. علاوه بر عزت الدوری شخصیت های سیاسی و مذهبی متعددی از جهان اسلام و جهان عرب که از موضع عراق در قبال آمریکا حمایت می کردند، به تهران آمدند و کوشیدند مقام های کشورمان را به دفاع





حماسه مردان آسمانی

بقلم سرتیپ خلبان دکتر احمد مهرنیا

هوایی در جنگ تحمیلی ۱۶۱۴ تن بوده است) وظیفه خطیر خود را نسبت به نظام اسلامی و سرزمین همیشه جاوید ایران به خوبی انجام دهد.

● نیروی هوایی از اوایل فروردین
● ۱۳۵۹ تا خاتمه جنگ تحمیلی
● در عملیات‌های کوبنده، با اتکا به توان خود، حتی در شرایط تحریم اقتصادی توانست با همت بلند مردان آسمانی، ضمن اداره مؤثر هشت سال جنگ تحمیلی، تا سال ۱۳۷۵ نسبت به خنثی کردن توطئه‌های دشمنان و گروهک منافقین، مقر آن‌ها را در عراق بمباران و از هرگونه فعالیت احتمالی آن‌ها بعد از عملیات مرصاد جلوگیری کنند.

امروز گر چه زمان زیادی از توقف جنگ گذشته، اما به جرأت می‌توان گفت که هنوز گوشه کوچکی از رشادت‌ها و دلاوری‌های این قهرمانان که می‌تواند درسی برای آیندگان و همکاران جوان باشد به درستی به پیشگاه ملت بزرگ ایران ارائه نشده است. ولی تا آنجا که شرایط اجازه داد با جمع آوری اسناد و مدارک موجود صحیح‌ترین روایت‌ها را درباره یکی از بزرگ‌ترین عملیات‌های هوایی در تاریخ جنگ‌های مدرن جهان، یعنی حمله به مجموعه پایگاه‌های الولید در منتهی الیه غرب عراق و چگونگی اجرای این عملیات محیر العقول را از زبان شرکت کنندگان شرح دهم. چرا که در بامداد پنجشنبه به یادماندنی ۱۵ فروردین سال ۱۳۶۰ و در تلاطم یک نبرد نابرابر، تعداد هشت فروند بمب افکن فانتوم باهدایت خلبانان کار آزموده و مصمم

نیست. نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران از اوایل فروردین ماه ۱۳۵۹ تا خاتمه جنگ تحمیلی در عملیاتی مستمر و کوبنده، با اتکا به توان خود، حتی در شرایط تحریم و فشارهای سیاسی و اقتصادی جهانی توانست با همت بلند مردان آسمانی، ضمن اداره مؤثر هشت سال جنگ تحمیلی، تا سال ۱۳۷۵ نسبت به خنثی کردن توطئه‌های دشمنان و گروهک تروریستی منافقین، مقر آن‌ها را در عمق خاک عراق بارها بمباران و از هرگونه فعالیت احتمالی آن‌ها بعد از عملیات مرصاد جلوگیری کنند.

این نیرو با فعالیت‌های متعدد از جمله حملات آفندی به تأسیسات، تجهیزات زرهی دشمن در مناطق اشغالی و در عمق خاک عراق، پشتیبانی سطحی در زمین و دریا، خنثی سازی تحرک و جلوگیری از عملیات تهاجمی دشمن در هوا، زمین و دریا، جابه جایی نیرو از دورترین نقاط کشور به مناطق عملیاتی جنوب و غرب، آن هم در شرایط ویژه و گاه تا دو یا حتی سه برابر ظرفیت هواپیماها، تخلیه مجروحان جنگ از مناطق عملیات به اقصی نقاط کشور، اسکورت ناوگان کشتی‌های تجاری و نفتکش در خلیج فارس، حمل ادوات، تجهیزات و مهمات به پایگاه‌های مناطق عملیاتی، انجام مأموریت‌های شناسایی هوایی در هر نقطه از خاک دشمن و در هر زمان که لازم بود، ریختن اعلامیه روی شهرهای مهم عراق در قالب عملیات روانی، انجام عملیات تجسس و نجات و همچنین یاری رسانی به مناطق آسیب دیده از بلایای طبیعی و حتی اعزام نیرو به جبهه‌ها برای کمک به هم‌زمان نیروی زمینی، بدون هرگونه ادعا و مطرح کردن اهمیت عملیات خود، با تقدیم بیش از ۲۱۰ شهید خلبان به عنوان بالاترین نسبت شهدا به تعداد کل خلبانان عملیاتی، در کنار شهدای دیگری از کارکنان و حتی خانواده یا بستگان آنان (مجموع شهدای نیروی

درآمد

تاریخ همیشه آموزگار انسان‌هاست و ملتی که از تاریخ درس نیاموزد و یا رویدادهای آن را به فراموشی بسپارد، محکوم به تکرار اشتباهات گذشته است. برگ‌های تاریخ همواره همچون آینه‌ای برای آیندگان بوده، که با نگریستن در آن و یافتن پیشینه خود و آشنایی با فراز و نشیب‌های نسل‌های گذشته راه آینده خود را می‌یابند. جوانان ایرانی در دوران هشت سال دفاع مقدس با پایداری و مقاومت ستودنی‌شان توانستند تاریخ ساز باشند و برگ‌های زرینی را در تاریخ معاصر کشورشان رقم زنند. سرتیپ خلبان دکتر احمد مهرنیا جانشین پیشین فرمانده پایگاه چهارم شکاری دزفول با روایت ارزشمند خود از یکی از شاهکارها و حماسه‌های بی نظیر خلبانان ارتش جمهوری اسلامی ایران در حمله به پایگاه هوایی الولید، معروف به پایگاه «اچ-۳» واقع در منتهی الیه مرزهای غربی عراق تاریخ نگاری مهمی را انجام داده که قابل توجه علاقمندان است. چرا که عملیات الولید در زمان خود موجب دگرگونی‌های زیادی در روند جنگ تحمیلی شد و چه بسا محافل مطبوعاتی غرب و شرق از آن گفتند و درباره آن قلم فرسایی کردند.

کمتر نیروی هوایی در جهان وجود دارد که تاب تحمل بیش از چند ماه جنگ را داشته باشد. پس از تولد و بکارگیری نیروی هوایی در شکل مدرن آن، در اواخر جنگ جهانی اول تاکنون تنها چند کشور تجربه نبردهای طولانی را در پرونده خود به ثبت رسانده‌اند. این کشورها یا خود سازنده بوده و از قدرت اقتصادی قوی برخوردار بوده‌اند، یا به شدت مورد حمایت مادی و تجهیزاتی قدرت‌های بزرگ قرار داشته‌اند. دلیل این امر هزینه بسیار گزاف جنگ‌های هوایی، حساسیت و پیچیدگی تجهیزات، فرسوده شدن سریع این نیرو و عوامل دیگری است که در این بحث جای بررسی آن

هدف با ارزش و راهبردی است، اما فاصله دورتر از آن است که با هواپیماهای موجود بتوان به راحتی آن را بمباران کرد و به پایگاه خودی بازگشت. حتی انجام یک بخش از مأموریت یعنی رسیدن به هدف، نیاز به طرح ریزی دقیق توأم با خطر پذیری بالا دارد. روزهای متعددی صرف بررسی راه‌های گوناگونی می‌شود تا شاید بتوان از عهده این مهم برآمد. در این رابطه تعدادی از مسئولان در جلساتی حضوری در دفتر شهید سرلشکر جواد فکوری فرماندهی وقت نیروی هوایی به بررسی می‌پردازند.

در شبی از شب‌های پاییز برگ ریز، جرقه یک راهکار شدنی، در ذهن سرهنگ ایزدستا زده می‌شود. او اول صبح خود را به سرهنگ بهرام هشیار رساند و با خوشحالی از او خواست که همراه سرهنگ محمود قیدیان به دفتر فرماندهی بروند تا همان جا و برای یک بار طرح جالب خود را تشریح کند. چند جمله دوستانه و مزاح گونه بین ایشان رد و بدل می‌شود. سپس هماهنگی لازم برای ملاقات گروه با فرماندهی نیروی هوایی انجام می‌گیرد. شهید جواد فکوری به رغم درگیری‌های فراوان، با روی باز تیم را پذیرفت. جانشین او سرهنگ ماشاء الله عمرانی که او هم از خلبانان شکاری است در جلسه حضور دارد. فکوری در خلال خوردن صبحانه با دقت نقشه را زیر نظر گرفته و به طرح جدید گوش می‌دهد.

ایزدستا می‌گوید: مسیر پیشنهادی عملیات از شمال غرب کشور و از میان ارتفاعات مرزی بین عراق و ترکیه می‌گذرد. بیشتر این مسیر در شمال را کوهستان‌های صعب العبور تشکیل داده که امکان دید رادارهای دشمن را فوق العاده ضعیف می‌کند. از آنجا که در این محدوده تأسیسات و تجهیزات مهمی وجود ندارد از نظر دیده بان هم خیال‌مان راحت است. قسمت عمده شمال به جنوب مسیر را هم اندکی درون مرز سوریه پرواز خواهیم کرد تا نیروهای عراق مشکوک نشوند، اما در این مسیر که مسافت رفت و برگشت تا هدف با احتساب گردش‌ها و ماندن در دوره ایستایی برای سوخت گیری حدود ۱۸۰۰ نایکال مایل (۳۰۰۰ کیلومتر) است، نیاز به هماهنگی با کشور سوریه داریم تا هواپیماهای «اف - ۴» شرکت کننده در عملیات پس از یک بار سوخت گیری در نزدیکی مرزهای غربی خودی، خود را به هدف رسانده و بعد از بمباران در فرودگاه دمشق فرود آیند و سپس در فرصتی مناسب مجدداً به میهن برگردند.

اهمیت بمباران این هدف، که از سه پایگاه پیشرفته تشکیل شده، ضمن اینکه می‌تواند ظرفیت نظامی دشمن را به شدت تحت تأثیر قرار دهد و خسارت سنگین اقتصادی بر او وارد آورد، جنبه حیثیتی و روانی سنگینی هم بر پیکره دشمن و حامیان او خواهد داشت. از این رو هر بار که مطالعات نتیجه نمی‌دهد گویی نیرویی عظیم دست اندرکاران را برای ادامه کار



در ستاد تهران هم موضوع بلافاصله با سرهنگ پرویز پیروز مدیر اطلاعات و عملیات نیروی هوایی در میان گذاشته شد و او جانشین خود سرهنگ عبد العلی قاسمیان که افسری فعال و نکته سنج بود را مسئول رسیدگی به این امر کرد. با این وصف عوامل دست اندرکار به سرعت بررسی‌های اطلاعاتی خود را آغاز کرده و از طریق مبادی ذیربط نتیجه گرفتند که اطلاعات رسیده کاملاً صحت دارد. بنا به گزارشات رسیده علاوه بر هواپیماهای موجود مانند بمب افکن «ایلوئشین - ۲۸»، دستکم دو گردان بمب افکن «توپولف - ۲۲» شامل حدود ۲۰ فروند، شش بمب افکن سنگین «توپولف - ۱۶» و تعداد زیادی «میگ - ۲۳» و «سوخو - ۲۰» و بالگرد به اضافه چند دستگاه رادار از پایگاه‌ها و مناطق دیگر به پایگاه‌های مذکور استقرار داده شده‌اند تا از حملات احتمالی نیروی هوایی ایران حفظ شوند.

زمان زیادی از توقف جنگ گذشت اما می‌توان گفت که هنوز گوشه کوچکی از دلاوری‌های قهرمانان نیروی هوایی که می‌تواند درسی برای آیندگان باشد به درستی به پیشگاه ملت بزرگ ایران ارائه نشده است. حمله به مجموعه پایگاه‌های الولید یکی از بزرگ‌ترین عملیات‌های هوایی در تاریخ جنگ‌های مدرن جهان است

حال، چنین هدف با ارزشی توجه مسئولان نیروی هوایی را بیشتر به خود جلب کرده بود. سرهنگ بهرام هشیار مسئول گروه طرح‌های عملیاتی معاونت عملیات نیروی هوایی یکی از افسران با تجربه و با استعداد خود به نام سرهنگ خلیان فریدون ایزدستا را به همکاری فرا خواند و ماجرا را با او در میان گذاشت. هر دو شک نداشتند که پایگاه الولید یک

با طی نمودن مسافتی در حدود ۱۷۰۰ کیلومتر وارد خاک عراق شده و با حمله به مجموعه پایگاه‌های الولید معروف به «اج - ۳» خالق یکی از شاهکارهای عملیات هوایی در جهان شدند.

در پشت صحنه این عملیات، متجاوز از ۵۰ فروند انواع هواپیماها اعم از تانکر سوخت رسان، شکاری‌های مختلف و دیگر پرنده‌های پشتیبانی رزمی به همراه جمع کثیری از کارکنان پروازی و غیر پروازی ایفای نقش کردند تا چنین موفقیتی به دست آید. شانزده انسان با اراده، حدود پنج ساعت پرواز طولانی را در حالی آغاز کردند که در مسیر پروازی‌شان چیدمانی از سامانه‌های سبک و سنگین ضد هوایی انتظارشان را می‌کشید و شکاری‌های دشمن نیز آسمان

منطقه را در پوشش خود قرار داده بودند. نقطه عطف این عملیات برجسته را باید در چهره نورانی و تبسم زیبای امام راحل (ره) جستجو کرد که با ابراز رضایت از نتیجه کار، از سوی ملت بزرگ و شریف ایران، از نیروی هوایی، جسارت فرمانده با تدبیر آن، شجاعت خلبانان و کارکنان جان برکف نیرو قدردانی کردند.

چگونگی طراحی عملیات

در اواسط مهر ماه سال ۱۳۵۹ در حالی که دوهفته از آغاز جنگ تحمیلی گذشته بود، پیکی از سوی سرهنگ محمد مهام فرمانده پادگان پیرانشهر، مدارکی را به پایگاه‌های هوایی تبریز و شهید نوژه همدان آورده و تحویل سرهنگ دوم خلیان مرتضی فرزانه و قاسم پور گلچین فرمانده دو پایگاه داد. این اسناد و مدارک به قدری جذاب و با ارزش بود که آن دو افسر مزبور بیدرنگ قضیه را با سرهنگ محمود قیدیان، معاون عملیات ستاد نیروی هوایی ارتش جمهوری ایران در تهران، در میان گذاشتند. او نیز سرهنگ بهرام هشیار رشتی رئیس گروه طرح‌های عملیاتی را که تازه حکم بازنشستگی‌اش لغو شده و به خدمت برگشته بود احضار و مسئولیت بررسی و چگونگی اجرای عملیات حمله به پایگاه‌های الولید را به او محول کرد. همزمان در معاونت عملیات پایگاه، سرهنگ دوم علی اکبر صابونچی بعد از بررسی طولانی مدارک به این نتیجه رسید که عبور از فضای خاک دشمن برای انهدام این هدف‌های مهم ممکن نیست. او سپس به مطالعه وضعیت کشورهای همسایه عراق همچون ترکیه، سوریه و کویت پرداخت تا شاید راهی مناسب برای دستیابی به هدف پیدا کند. جمعی از همکاران همواره او را در حال کاری می‌بینند که از محتوای آن بی‌خبرند. یک کتاب ضخیم که اسامی فرودگاه‌های جهان نوشته را مرتب ورق می‌زند تا بهترین فرودگاه‌های اضطراری برای لحظات بحرانی احتمالی پیش بینی شود. ظاهراً او از اولین کسانی است که عملاً بررسی و طراحی این حمله بزرگ، بی نظیر و غافلگیرانه را برعهده داشت.

تا در مأموریت دچار بحران کمبود سوخت نشوند و نقاط مناسبی را برای تطبیق با سیستم ناوبری پیدا نمایند.

سرانجام همه عوامل این مأموریت گرد هم آمدند. سرهنگ گلچین و براتپور هم که در دفتر فرماندهی مشغول انجام آخرین اقدامات و هماهنگی‌ها بودند، عازم سالن توجیه شدند و همه حاضران به احترام آن‌ها ایستادند و خبردار دادند. گلچین دستور «آزادباش» را صادر کرد و همه سر جای خود نشستند.

پس از تلاوت آیاتی از کلام الله مجید، کار توجیه حاضران با ارائه گزارش جامعی توسط افسر اطلاعات و عملیات پایگاه راجع به وضعیت پدافندی دشمن و پایگاه‌های نزدیک به مسیر پرواز شروع شد. افسر هواشناس هم اوضاع عمومی جوی را مساعد دانست. لیدر پرواز هم با اجازه فرمانده پایگاه، جزئیات مأموریت را از برداشتن تجهیزات پروازی فردی تا چک ظاهری هواپیماها و مهماتشان و بلند شدن و زدن هدف تا بازگشت به کشور برای خلبانان تشریح کرد. چند سؤال مطرح شد و او به آن‌ها پاسخ داد. مهمترین پرسش چرایی عملیات است که احتمال لو رفتن و ریسک آن خیلی بالاست! به هر حال تهدید وجود دارد و سنگین هم هست، اما چاره‌ای نیست و باید دشمن را با غافلگیری و اجرای تاکتیک‌های نو فریب داد.

از آنجا که مسیر شمال عراق کوهستانی است و شرایط جغرافیایی ویژه‌ای دارد، تنها تهدید جدی احتمال حضور دیده بان‌های دشمن است که امکان دارد در ارتفاعات حضور داشته باشند و حرکت این گروه پروازی را گزارش کنند. در این صورت امکان دارد شکاری‌های نیروی هوایی عراق از نزدیک ترین پایگاه‌ها برخاسته و سد راه خلبانان ایرانی شوند. سرگرد براتپور همچنان کلیات مراحل عملیات را برای خلبانان و کمک خلبانان به دقت توضیح داد. در خلال صحبت توصیه کرد که این موضوع باید تا خاتمه عملیات کاملاً بین خودشان سرّی بماند و هیچکس از آن باخبر نشود.



ساعتی بعد هم تلفنی، به ستوان یکم علی عالی زاده ابلاغ می‌شود تا در پست فرماندهی حاضر شود.

ساعت شش صبح بود که دو خلبان «اف - ۵» وارد پست فرماندهی پایگاه هوایی تبریز شدند. پس از خوش و بشی صمیمانه، سرگرد یدالله رستگارفرد، معاون عملیات پایگاه از آن‌ها خواست که پروازی را برای بررسی دقیق وضعیت هوای منطقه روی دریاچه ارومیه انجام دهند و هرچه سریع‌تر گزارش آن را به پایگاه منعکس کنند.

● در عملیات حمله به پایگاه‌های ● الولید هواپیماهای زیادی مانند ● بمب افکن «بلوشین - ۲۸»، دستکم دو گردان بمب افکن «توپولف - ۲۲» شامل حدود ۲۰ فروند، شش بمب افکن سنگین «توپولف - ۱۶» و تعداد زیادی «میگ - ۲۳» و «سوخو - ۲۰» و بالگرد به اضافه چند دستگاه رادار مورد حمله نیروی هوایی ایران قرار گرفتند

با استناد به دفتر ثبت پرواز، امیر سرتیپ دوم خلبان عباس رضانی، در اولین دقایق طلوع خورشید، در کابین عقب یک فروند هواپیمای «اف - ۵» دو کابینه به خلبانی ابراهیم قربانی باند پایگاه را به قصد منطقه سوخت گیری هواپیماها ترک کردند. مأموریت آن‌ها به منظور کسب اطمینان از مساعد بودن هوای منطقه و جلوگیری از صرف هزینه گزاف لغو مأموریت دسته ده فروندی «اف - ۴» و سایر پروازهای مرتبط با آن انجام گرفت. افراد یاد شده به این دلیل اعزام شدند تا هوای محل مورد نظر را عملاً با چشم ببینند و به اتفاق عملیات پایگاه گزارش کنند تا هماهنگی برای بلند شدن فانتوم‌ها صورت گیرد. بنا به اظهار امیر رضانی، آن روز هوا واقعا عالی بود و او بلافاصله گزارش خود را با رمز مخابره کرد.

از سوی دیگر خلبانان و کمک خلبانانی که قرار است در عملیات شرکت کنند، باید تا اول وقت اداری یعنی هفت صبح در اتاق توجیه جمع شوند. در آنجا همه‌های برپاست. صدای پایه‌های میز و صندلی‌هایی که جابجا می‌شوند همراه با بحث و گفت و گوی خلبانان پیرامون مأموریتی که هنوز به دقت نمی‌دانند کجاست و کیفیت آن چیست، توأم شده است.

در اتاقی دیگر و از ساعتی قبل دو نفر از خلبانان باتجربه، مسافت و میزان مصرف سوخت را محاسبه می‌کنند

تشویق می‌کند. کار روی نقشه ادامه می‌یابد و هر یک از افسران بلند پایه به تنهایی یا زمانی که می‌توانند از ادامه مشغله‌های سنگین آن روزها فارغ آیند، با هم به بررسی می‌پردازند. خیلی زود راه حل جدیدی به ذهن این افسران باتجربه خطور می‌کند. دوباره به خدمت شهید سرلشکر جواد فکروی فرماندهی وقت نیروی هوایی می‌رسند تا طرح جدید خود را در میان بگذارند. مدیر اطلاعات عملیات هم به این جلسه دعوت شده است تا آخرین اخبار جمع آوری شده را به اطلاع حاضران برساند.

انجام عملیات حمله به پایگاه الولید در روز ۱۵ فروردین ۱۳۶۰ مطابق با چهارم آوریل ۱۹۸۱ به لیدری سرگرد براتپور، در زمان معاون عملیاتی وقت نهاجا، سرهنگ خلبان محمود قیدیان که با همراهی خلبانان سرهنگ بهرام هشیار، فریدون ایزدستا، سرهنگ پرویز پیروز مدیر اطلاعات و سرهنگ عبد العلی قاسمیان جانشین مدیر اطلاعات، سرهنگ علی دهنادی و سرهنگ رسول هوشیار جانشین معاون عملیات، طراحی و برنامه ریزی شد و برگ زرینی بر تاریخ پرافتخار شرکت نهاجا در جنگ تحمیلی افزود و سال‌های طولانی علامت سوال بزرگی در ذهن طراحان عملیات هوایی و خلبانان جهان باقی گذاشت که این عملیات پیچیده و ظاهراً غیر ممکن چگونه اجرا شد؟ عملیاتی که در نوع خود در تاریخ جنگ‌های هوایی کمتر نظیر آن را می‌توان یافت. پروازی موفق که به انهدام تعداد زیادی از پرنده‌های دشمن (کمترین آمار ارائه شده، انهدام ۴۸ فروند بالگرد و هواپیمای مختلف به ویژه توپولف - ۱۶ و ۲۲ در پایگاه اصلی و دو پایگاه فرعی اچ - ۳ بوده است). منجر و باعث شد از آن پس صدام و ایادی او در هیچ نقطه از خاک عراق از حملات نیروی هوایی جمهوری اسلامی ایران احساس امنیت نکنند.

این مأموریت که به مدت چهار ساعت و پنجاه دقیقه به طول انجامید رکوردی بی‌سابقه در عملیات رزم هوایی با امکانات محدود به وجود آورد. اما به دلیل محرمانه نگه داشتن بخش‌هایی از عملیات، روایت‌های مختلفی از آن در رسانه‌های مختلف و حتی در میان همکاران منتشر شد که می‌توانست سبب کاهش اهمیت و تناقض در عملکرد این تیم قوی در یک عملیات محیر العقول شود. امید است امروز که ۳۰ سال از ماجرا گذشته و رژیم بعث عراق نیز سرنگون شده، بتوانیم تصویر کامل تری از این عملیات را به آگاهی همکاران جوان و مردم علاقمند کشور، به ویژه نسل امروز و فردا برسانیم تا درسی باشد برای آیندگان، و اینکه «اگر بخواهیم می‌شود» با تفکر و تجهیزات موجود، کارهای خارق‌العاده‌ای انجام داد، کارهایی که دشمن در عین غافلگیری از ضربه آن کمر راست نکند.

شمارش معکوس برای آغاز عملیات

وقتی همه خواب بودند تلفن منزل سروان ابراهیم قربانی و ستوان یکم عباس رضانی به صدا درآمد... الو... سلام... از پست فرماندهی تماس می‌گیرم. قربان، دستور داده‌اند در اسرع وقت تشریف بیاورید بالا!

● اهمیت بمباران این هدف، که ● از سه پایگاه پیشرفته تشکیل ● شده، ضمن اینکه می تواند ● ظرفیت نظامی دشمن را به ● شدت تحت تاثیر قرار دهد و ● خسارت سنگین اقتصادی بر او ● وارد آورد، جنبه حیثیتی و روانی ● سنگینی هم بر پیکره دشمن و ● حامیان او خواهد داشت

است اما طبق توجیه، هیچ کس در هیچ شرایطی نباید از تماس رادیویی استفاده کند. شرط موفقیت محکم کاری است. با اولین علامت دست خلبان، نفرت فنی دستگاه دمنده هوا را روشن می کنند و باد پرفشاری برای استارت موتورهای داخل آنها هدایت می شود. بعد از آنکه به لطف الهی و همت سخت کوشانه عوامل گردان نگهداری مشکلی دیده نمی شود، هواپیماها یکی پس از دیگری روشن می شوند و خلبانان به ترتیب آشیانه را به سوی ابتدای باند پرواز ترک می کنند. در کنار ورودی باند پرواز، صفی از ده بمب افکن فانتوم تشکیل شده که با دریافت تأییدیه از عوامل فنی و اطمینان از صحت هواپیماها، در این مرحله کارکنان اسلحه ضامن بمبها را برداشته و مسلسل ها را مسلح می کنند. خلبانان اینک به ترتیب قرارگیری در آرایش پروازی وارد باند می شوند و با علامت چراغ سبز برج کنترل در حالی که موتورهای در حالت صد درصد قرار گرفته یک به یک و با فاصله مشخص پا را از روی ترمز بر می دارند و بلافاصله دسته گاز موتورهای را در حالت پس سوز قرار می دهند.

ده هواپیمای شرکت کننده در عملیات یکی پس از دیگری باند پایگاه شهید نژده همدان را به سوی هدف ترک کردند. صدای غرش موتورهای سکوت این صبح بهاری را در هم شکست و شعله آبی رنگ خارج شده از آگزوز هواپیماها، گرمی بخش یک کار گروهی کم نظیر در تاریخ نبردهای هوایی شد. هواپیماهای رزرو روی زمین که دلیلی برای پرواز نداشتند به آشیانه بازگشتند و خلبانان آنها خیلی سریع خود را از انظار پنهان کردند، تا ناگزیر نشوند مطلبی از جزئیات عملیات را برای کسی بازگو نمایند. اگر خطرات احتمالی سوخت گیری شبانه برای این تعداد شکاری بمب افکن ها در ذهن تصمیم گیران نبود، احتمال داشت عملیات قبل از طلوع خورشید به مورد اجرا گذاشته می شد تا دشمن بدون شک غافلگیر شود.

خلبانان به محض اوج گیری، تلاش کردند در موقعیت تعیین شده در آسمان قرار گیرند. درخشش انعکاس نور آفتاب روی بدنه براق فانتومها، منظره چشم انداز زیبایی را برای خلبانان در حال پرواز به وجود آورده بود. اگر چه در چهره سرهنگ دوم محمد مؤمنی جانشین وقت پایگاه که بلافاصله بعد از پرواز، فرماندهی وظایف او را برعهده گرفت و در جریان جزئیات عملیات نبود، می توان هاله ای از نگرانی را

پوشش و مراقبت قرار گیرد. به همین دلیل اولین پرواز پوشش هوایی منطقه غرب یک ساعت و بیست دقیقه قبل از طلوع آفتاب از پایگاه همدان به پرواز در آمد. خلبانان آن پرواز ستوان یکم محمد حسین مولایی و کابین عقب او ستوان یکم محمد علی ریوندی بودند. بیست خلبان و کمک خلبان دستکش های پرواز را به دست کرده و با دقت فراوان وضعیت ظاهری هواپیماها و مهمات سوار شده را طبق کتابچه راهنما بررسی کردند. هیچ عیب و اشکالی از دید کارکنان ماهر و دلسوز گردان نگهداری مخفی نماند و همه چیز مرتب بود. خلبانان از پله های فلزی هواپیما بالا رفتند و داخل کابین تنگ جا خوش کردند. همافران و درجه داران مسئول در خط پرواز به کمک یکایک آنها آمده تا از بسته شدن همه اتصالات صندلی به خلبانان مطمئن شوند. پین های صندلی را بر داشته و پله ها را از هواپیماها جدا کردند. با علامت دست خلبان کابین جلو به ترتیب موتور چپ و سپس راست استارت زده شد. چک های اولیه در همان کابین برای اطمینان از عملکرد درست فرامین و سطوح کنترل انجام شد و یازده فروند فانتوم به دنبال هم در ابتدای باند خیزش قرار گرفتند. بار دیگر برابر دستور العمل چک های ضروری در محل ورود به باند پرواز انجام شد و مکانیسم ها پین مهمات و چرخ ها را برداشتند، و مسلسل ۲۰ میلیمتری شش لول هر هواپیما را مسلح کردند، و با دست به خلبانان علامت OK دادند. یعنی همه چیز درست است و می توانند وارد باند پرواز شوند.

با توجه به نیم ساعت اختلاف وقت بین مبدأ و مقصد مأموریت، استقرار ده فروند هواپیما در قالب دو دسته چهار فروندی با معرف های پروازی «البرز» و «الوند» و سپس یک دسته دو فروندی به نوبت انجام شد. پدال های ترمز زیر پای خلبانان به شدت فشرده شد و موتورهای در وضعیت صد در صد قرار گرفتند. علاوه بر نشان دهنده های سوخت، هیدرولیک، موتورهای، همه سطوح فرامین برای آخرین بار نیز چک شدند. خلبانان هواپیماها با یکدیگر علامت دست رد و بدل کردند، که حاکی از آمادگی و بی عیب بودن همه هواپیماهاست. با علامت سر لیدر هر دسته، پاهای خلبانان از روی ترمز برداشته شد و موتورهای در حالت پس سوز قرار گرفتند. کارکنان پرتلاش گردان نگهداری در همه قسمت ها با وجود تحریم نظامی کشور و کمبودهای مختلف، ضمن اینکه با تلاش بی وقفه خودشان هواپیماها را آماده پرواز می کردند. همچون همیشه خلبانان را نیز بعد از چک ظاهری هواپیما و مهمات بار شده، یاری می دادند تا با زحمت کمتری کمر بند ایمنی و سایر اتصالات مانند چتر نجات و غیره را ببندند. باز می توان نجوای «آیت الکرسی» و دیگر ادعیه را از روی لبان همه خواند. همه کارها با علامت دست انجام می شد. اگر چه پایگاه همدان به اندازه کافی از خاک دشمن دور

تا این جا جزئیات کارهایی که باید انجام شود همراه با نکات خاص این عملیات از روی نقشه به اطلاع حاضران رسید. تنها یک مورد تا این لحظه به کسی گفته نشد و صلاح هم نبود در جمع حاضر مطرح شود. وقتی توجیه تمام شد به سؤالات دو سه نفر از خلبانان شرکت کننده پاسخ داده شد. سرگرد براتپور از خلبانان کابین عقب خواست که برای امضای دفاتر ثبت پرواز روزانه گردان و نوشتن اطلاعات پروازی و رمزهای خاص آن روز که باید همراه یکایک خلبانان باشد، اتاق را ترک کنند.

حالا او مانده بود و خلبانان کابین جلو و باید آخرین اطلاعات را هم به آنها بدهد. باز هم تأکید کرد: مبدا کسی به هر شکلی اشاره ای به این مطلب که می خواهم بگویم داشته باشد!..

آنگاه همه حضار سر را به علامت تصدیق تکان دادند. براتپور افزود: ببینید همکاران عزیزم پرواز در حاشیه غربی مرز عراق و انجام سوخت گیری با دو تانکر غول پیکر به نظر ما و بدون شک لو خواهد رفت و این رادارهای عراق از وجود ما مطلع خواهند شد و این یعنی یک فاجعه بزرگ! بهتر بگویم یعنی نابودی همه ما و نرسیدن به هدف!

چهره خلبانان کمی درهم رفت....

براتپور ادامه داد: در هماهنگی خصوصی بین فرماندهی محترم پایگاه و من و سرهنگ ایزدستا که در یکی از تانکرها حضور دارد قرار شده به مسئولیت خودمان و بدون هماهنگی با مسئولان مافوق ریسک انجام اقدامی مهم را بپذیریم و به جای پرواز در خاک عراق، چند مایلی وارد خاک سوریه بشویم. لطفا این مطلب را تا نزدیک مرز سوریه حتی با کمک خلبانان هم در میان نگذارید. کاری که الآن باید بکنید این است که با توجه به این نقشه مختصات نقاط جدید را یادداشت کنید و به موقع روی دستگاه ناوبری ببندید.

یکی از پایگاه های موجود در سوریه هم به عنوان پایگاه اضطراری معرفی شده است.

در آن لحظه همه خلبانان نفس راحتی کشیدند.

از آنجا که با همه احتیاطها ممکن است باز هم عملیات لو رفته باشد و نیروی هوایی عراق برای ختنی سازی آن اقدام به حمله کند، لازم است منطقه تحت



را سبب شوند که علاوه بر تأثیر گذاری در مناسبات سیاسی، خودمان را نیز در مخاطره قرار ندهد. لیدر گروه هشت فروندی پس از ورود به خاک سوریه در نقطه مقرر هواپیماهای سوخت رسان را به راحتی پیدا کرده و سوخت گیری را به سرعت شروع کرد. عملیات سوخت رسانی برای کسب حد اکثر امنیت و غافلگیری حریف در پایین ترین ارتفاع تاکتیکی یعنی کمتر از سیصد متر انجام شد. شرایطی که سوری ها روی آن ها اشراف راداری پیدا نکنند و نیروهای عراق هم بویی از ماجرا نبرند. طبق توجیه قبلی، آنها باید پس از پایان سوخت گیری در نزدیکی نقطه شروع، یعنی آخرین نقطه در خاک سوریه به منظور بمباران سه پایگاه هوایی «اچ - ۳» در قالب سه دسته پروازی، شکل می گرفتند.

در این زمان با علامت لیدر که بین همه اعضا رد و بدل شد، سوییچ مهمات که تا آن لحظه در حالت خاموش قرار داشت بالا زده شد تا بمب ها مسلح شوند. در این آخرین دقایق نزدیک شدن به هدف ضربان قلب ها اندکی افزایش می یابد. باید بسیار دقت کرد که مبدا همه این زحمات با کوچکترین انحراف از مسیر یا اشتباهی مانند مسلح نکردن بمب ها به هدر رود. از این رو وقتی دسته صندلی به سه دسته فرعی تقسیم می شود بار دیگر لیدرهای جدید با دادن علامت از گروه خودشان می خواهند از مسلح شدن بمب ها مطمئن شوند. برابر توجیه پروازی، شمالی ترین پایگاه، هدف گروه سه فروندی اول، جنوبی ترین پایگاه، که گفته شده بود دارای اهمیت کمتری است. هدف گروه دو فروندی و پایگاه اصلی یا وسط به گروه سه فروندی دوم واگذار شده بود. برابر گزارش رسیده هدف ها و تجهیزات موجود در پایگاه اصلی و شمالی مهم تر و با ارزش تر از پایگاه جنوبی بود. سرعت هواپیماها از نقطه شروع حمله (IP) به ۵۴۰ ناتی کال مایل افزایش می یابد تا ضمن محافظت بیشتر در مقابل پدافند احتمالی و رهگیری هواپیماهای شکاری دشمن، کمتر در منطقه هدف بمانند. با توجه به بعد مسافت و خطایی که به طور طبیعی در دستگاه ناوبری INS در مسافت های طولانی رخ می دهد لیدر مجبور است همزمان از نقشه نیز استفاده کرده و نقاط زمین را با آن تطبیق دهد. کاری که در ارتفاع پایین و سرعت حدود هزار کیلومتر در ساعت و در آن صحرای بی آب و علف بسیار مشکل است. این را همه شرکت کنندگان در عملیات می دانستند و به همین دلیل از اینکه بعد از سوخت گیری نقطه نشان ها را پیدا نکنند یا به نقاط پرجمعیت در خاک سوریه نزدیک و با هواپیماهای رژیم صهیونیستی اشتباه گرفته شوند، نگران بودند.

تعدادی از این خلبانان پس از بازگشت در مصاحبه مطبوعاتی گفتند: «وقتی چشم مان به تقاطع جاده که اولین نقطه مشخص در مسیر سوخت گیری از تانکرها بود افتاد، از خوشحالی بال درآوردیم. با دیدن نقطه دوم یعنی چهار راهی جاده شارژ شدیم و هنگامی که سومین نقطه را دیدیم دیگر مطمئن شدیم که با عنايت الهی همه چیز به خوبی انجام خواهد شد.» ■



نیروی هوایی عراق بودند. گروه پروازی از منتهی الیه شمال خاک عراق وارد آن کشور می شود و در لا به لای ارتفاعات، پرواز خود را به سوی هدف ادامه می دهد. برای اینکه پرواز راحت تر و ایمن تر انجام شود، عملیات در قالب دو دسته چهار فروندی اما نزدیک به هم صورت می گیرد. در این مسیر هرگونه بی احتیاطی می تواند برنامه را با شکست مواجه کند. گروه به قدری نزدیک مرز ترکیه پرواز می کند که این امکان وجود دارد در صورت کشف آن ها توسط رادارهای ترک نیروی هوایی این کشور نیز به مسئله حساس شود. در سه کنج مرز عراق، ترکیه و سوریه جایی که دیگر از ارتفاعات خبری نیست، لیدر پرواز برای انجام طرح جایگزین یا همان plan B گردش به چپ را انجام می دهد. همه به تبعیت از او گردش می کنند. به موقعیت که نزدیک می شوند انعکاس نور خورشید را روی تانکرها می سوخت رسان را می بینند و از شادی در پوست خود نمی گنجند. هواپیماهای تشنه بنزین، به ترتیب زیر تانکر رفته و با مهارت خاص در آن ارتفاع پایین با موفقیت سوخت گیری می کنند.

مسئله خیلی مهم در طرح جایگزین این بود که لیدر تانکرها باید دقت می کرد موقعیت خود را در جنوب شهر الحسکه و شرق شهر دیر الزور سوریه طوری نگه دارد که به این شهرها نزدیک نشوند تا مبدا مردم و نیروهای امنیتی با دیدن هواپیماها، وضعیتی

● ده هواپیمای شرکت کننده در
● عملیات یکی پس از دیگری باند
● پایگاه شهید نوژه همدان را به
سوی هدف ترک کردند. صدای
غرش موتورها سکوت صبح
بهار را در هم شکست و شعله
آبی رنگ خارج شده از آگزوز
هواپیماها، گرمی بخش یک
کار گروهی کم نظیر در تاریخ
نبردهای هوایی شد

مشاهده کرد. او می توانست حدس بزند کار بزرگی در پیش است اما ...

شکاری های تامکت «اف - ۱۴» در آن زمان یکی از بهترین هواپیماهای جهان با امکانات و قابلیت های بی نظیر بودند که با رادار و موشک منحصر به فرد «فینکس» می توانستند هواپیماهای دشمن را از فاصله بیش از ۳۰۰ کیلومتر کشف کنند و از فاصله ۱۰۰ کیلومتری مورد اصابت قرار دهند. از ویژگی های منحصر به فرد موشک فینکس حمله آن از ارتفاع بالای هدف (که امکان فرار هواپیمای هدف را به حد اقل ممکن می رساند) و درگیری همزمان با شش هواپیمای مهاجم است. تامکت در عین حال به موشک های میان برد AIM-۷ و حرارتی AIM-۹ و مسلسل ۲۰ میلیمتری هم مجهز می شود. با این وصف حضور این شکاری ها در ابتدای جنگ برای خلبانان دشمن یک کابوس به شمار می آمد!

اولین پرواز تامکت با مأموریت پوشش هوایی، رأس ساعت شش بامداد به خلبانی سروان ابو الفضل مهرگانفر و ستوان پرویز مرادی با معرف «اژدها ۵» پایگاه هوایی اصفهان را ترک کرد و بعد از پنج ساعت و پنجاه و پنج دقیقه پرواز در پایگاه مبدأ فرود آمد. دومین سورتی در ساعت ۶:۱۰ دقیقه بامداد به خلبانی سروان شهید عباس بابایی در کابین جلوی سرگرد شهرام رستمی با معرف پروازی «اژدها ۶» بعد از انجام ۹ ساعت و ۱۵ دقیقه گشت زنی هوایی به پایگاه بازگشت. رأس ساعت ۹:۲۰ دقیقه پرواز سوم به خلبانی سروان سعید آقاسی بیگ و کابین عقب او سرگرد محمد هاشم آل آقا، با معرف «دلیجان» به مدت شش ساعت و نیم در حوالی دریاچه ارومیه حفاظت تانکرها و سایر پروازها را برعهده گرفت. در پروازی دیگر سرگرد محمد رضا عطایی و کابین عقب او حسن صدقی با معرف «اژدها ۷» ساعت ۱۰:۵۰ دقیقه از زمین بلند شدند و ساعت ۱۶:۳۵ دقیقه به زمین نشستند. علاوه بر این چهار فروند ۹ فروند تامکت دیگر از یک شب پیش تا آخر شب پانزدهم فروردین پاسداری از اقصی نقاط کشور را برعهده داشتند و مراقب هرگونه تک احتمالی و یا پیش دستی

مثنوی شهادت برای سید الاسراء

به نام خداوند پرواز عشق
خداوند الهام و اعجاز عشق
به کابین دلم را پر از نور کن
مرا با دلی تازه محشور کن
بیا لحظه‌ای یاد پرواز کن
سخن را دلیرانه آغاز کن
چه گویم من از رمز اعجازها
ز آواز پرها و پروازها
چو طیاره برخاست زی کاینات
جهد آتش از برق والعدایات
چو طیاره‌ها می‌کنند اقتدا
«اذا زلزلت ارض زلزالها»
عقابان بمب افکن سرافراز
گشایند بال و پر عشق باز
خطر از همه سوی در پیش روی
چو شاهین فرود آمده بر عدوی
به جولان درآید عقاب هوا
عبور از خط سرخ بی انتها
خوشایادی از حمله «رعدا»
کز آنها به جا مانده رقص سما
خوش آن رعد و برق زمان و زمین
خوش آن رقص و رزم شکوه آفرین
خوش آن صد پرنده رها در هوا

ابابیل آیات «شمس و ضحی»
دل آبی پرنده، چنان تیز خاست
که تا «اچ سه» از سرعت خود نکاست!
چو «اهرم» جلو داد، گاه خطر
ز پس سوز آن، بر جهیدی شرر
ز رعدش چو دیوار صوتی شکست
سپهر برین بوسه دادش به دست
شنیدم به پردیس اهل یقین
از آن تیز پرواز نقش آفرین
«حسین لشکری» شیر مرد خداست
عقاب شکاری بدو جان فداست
دل آبی پرنده زمینی حسین
شهید شکوه آفرین حسین
به کابین چو او لحظه‌ای می‌نشست
پر کرکسان ستم می‌شکست
دریغا پر و بال خصم افکنش
شکافنده قلب اهریمنش
دریغا که بال همایش شکست
پرنده شکاری چنین شد ز دست
چو او بسمل عشق پرواز بود
در کهکشان بر رخس باز بود
کنون رفت تا اوج عشق برین
که بر جان پاکش هزار آفرین

مقاوم چو کوه و خروشان چو رود
که بر جان پاکش هزاران درود
خوشا سید جمله آزادگان
که بودش ز آزادگی صد نشان
به دیدار محبوب باقی شتافت
بزد نعره‌ای سوی ساقی شتافت
اگر چه تن آدمی خاکی است
به هنگام پرواز افلاکی است
فرستیم بر روح پاکش درود
پس از ذکر صلوات و حمد و سرود
زمین پر زشیر آسمان پر عقاب
همه تحت فرمان یک آفتاب
دفاع از وطن، میهن، آیین ماست
مپندار جنگ و جدل دین ماست
سزد گر بگویم ما یک زبان
سپاس از دل و جان به آزادگان
همه سرخوش از باده معنوی
همه مست، از کوزه مثنوی
اگر صبر دارد کنون اعتبار
شکیبا بر آنان کند افتخار
که آزاده سرو است و بالندگیست
رها چون شود باز هم
نوازش زداید ز دل رنگ غم

«حسین لشکری» مرد آزاده بود
که در دست محبوب دل داده بود
پرنده اگر شد اسیر قفس
بنالد: «خدا» تا که دارد نفس
بسی خون دل خوردن عاشق شدن
به فرمان ساقی موافق شدن
تو باشی اگر بر تن خود امیر
فلک را کنی زیر دست اسیر
اسیر است دنیا به قانون تو
خوشا جان آزاد و مفتون تو
خوشا عشق موج در خون تو
خوشا روی لیلای مجنون تو
به دشمن بشد تیره روز سپید
اسیر تو «صدام» و هم «الرشید»
پر و بال پرواز خود وا کنی
فلک را به چشمی تماشا کنی
به چشمی که باز است بر روی دوست
همه میل چشمان جادوی اوست
به توصیف‌شان من چه گویم جز این
بجز این سخن از بیان امین
اگر بلبلی در قفس شد اسیر
بود نغمه اش همچنان دل پذیر...

■ سرهنگ صالح افشار نویسرکانی





النسر المهاجر

وقد أمضى الأسرى الإيرانيون الأحرار سنوات الأسر، بصورة جماعية في معسكرات نائية وسجون مظلمة في بغداد تقتقر لأبسط مقومات الحياة، ولكن الأسير الشهيد الطيار حسين لشكري كان الوحيد بينهم قضى معظم سنوات الأسر معزولاً وبعيداً عن كل مظاهر الحياة الاجتماعية الطبيعية. لأن صدام كان يعتبره سناً يمكن استغلاله في المحافل الدولية، باعتبار تم أسره قبل خمسة أيام من بداية الهجوم العسكري العراقي الشامل ضد الجمهورية الإسلامية الإيرانية. حيث كان يقوم بمهمة استطلاعية لرصد تحركات العدو في منطقة مهران الحدودية، وتم اسقاط طائرته من قبل الدفاعات العراقية.

وعندما وصل الجيش العراقي أمام طريق مسدود بفضل صمود ومقاومة الشباب الإيرانيين الشجعان وفشل المخططات القوى التي شجعت صدام على الحرب، حاول استغلال هذا الأسير البطل ليضلل به الرأي العام العالمي، بأن الجمهورية الإسلامية هي التي بدأت الحرب. ولكن حسين لشكري بتواضعه وصبره الذي دام نحو ثمانية عشر عاماً منحنا درساً بليغاً في المقاومة والصمود أمام المتغطرسين. حيث كان في جميع الأحوال يأنس بحفظ وقراءة القرآن، حتى أصبح واحداً من حفظة القرآن في سنوات الأسر الطوال، وأمسى فخراً لأمتة ووطنه، حتى منحه سماحة قائد الثورة الإسلامية آية الله العظمى الامام الخميني بعد عودته من الأسر، أسمى الأوسمة ولقبه بـ «سيد أسراء ايران» تقديراً منه لصمود شهيدنا الكبير.

رئيس التحرير



يقول الله تبارك وتعالى في الآية الكريمة (٥٨) من سورة الحج: بسم الله الرحمن الرحيم، «والذين هاجروا في سبيل الله ثم قتلوا، أو ماتوا ليرزقنهم الله رزقاً حسناً، وإن الله لهو خير الرازقين». في الحقيقة من خلال هذه الآية الكريمة يمكننا التمعن والتفكر في خيارات زوجين إيرانيين، كانت حياتهما كلها تضحية وفداء وصبر من أجل الدفاع عن المبادئ السامية التي حملها، ألا وهو اللواء الطيار الشهيد حسين لشكري الذي أمضى نحو ثمانية عشر عاماً من عمره في سجون حزب البعث العراقي البائد، وتحمل صنوف التعذيب الجسدي والنفسي، ليمثل أسطورة المقاومة والجهاد ضد المعتدين. وأيضاً زوجته الصابرة المجاهدة منيعة لشكري التي تحملت انواع الصعاب والمشاق في فترة أسر زوجها. إننا نستنتج من هذه السرد، بأن هذا الشهيد العظيم بتضحياته الجسام مثل تعبيراً صادقاً للمهاجرين والمجاهدين في سبيل الله، الذين يعجز الفكر الانساني عن وصف تلك القيم والمثل العليا التي جسدها هؤلاء الأبطال.

ويرى الكثير من المراقبين والمحللين السياسيين، أن نظام حزب البعث الديكتاتوري البائد، الذي كان متسلطاً على رقاب العراقيين لأكثر من ثلاثة عقود، كان من أسوأ وأبشع الأنظمة في العالم إستبداداً ودموية في القرن العشرين، وأن جرائم ومجازر صدام بحق الشعب العراقي المظلوم وجميع شعوب المنطقة، وأيضاً بحق آلاف الأسرى الإيرانيين في مرحلة الدفاع المقدس التي استمرت لثماني سنوات متواصلة ليست خافية على أحد. وقد ذكر الشهيد حسين لشكري في مذكراته عن سنوات الأسر الثمانية عشر تلك، بأن جلاوزة صدام كانوا يحرمونه من كل شيء، ويمنعونه حتى من شرب الماء البارد في صيف العراق الساخن، وربما ترحم عليه أحد الجنود يوماً، وناوله ما تبقى من كأسه من ماء. وفي كثير من الأحيان كان يصاب الشهيد بحالة أغماء شديدة تستمر لساعات، جراء السهر الاجباري المتواصل، وشرب الماء الساخن، واجباره على استماع انواع الشتائم والسباب من أفواه الضباط العراقيين الذين كانوا يكيلونه للرموز الإسلامية، والضرب المبرح بالعصي الكهربائية، وحفلات الاعداء التمثيلية. مما لاشك فيه ان الصبر على كل تلك الممارسات غير الانسانية وتحمل صنوف العذاب، كلها كانت من أجل احياء الدين الاسلامي الحنيف والدفاع عن استقلال ووحدة تراب الوطن والحفاظ على منجزات الثورة الإسلامية الفتية.

في الواقع، أن آلاف الأسرى من قوات الجيش والتعبئة الإيرانيين الذين قُبِعوا في سجون نظام البعث العراقي، خلال فترة الحرب الظالمة، قد ذاقوا كما هائلاً من المعاناة الجسدية والضغط النفسية، ولكن قساوة سجون ابو غريب ومعسكر الرشيد وسجن الاستخبارات العسكرية كانت أشد وحشية وإيلاماً من المعسكرات الأخرى. وبعدما تم الافراج عن جميع الأسرى الإيرانيين في العام ١٩٩١ وتمت إعادتهم إلى أرض الوطن، كان قدر حسين لشكري أن يحجز لمدة عشرة سنوات أخرى في السجن الانفرادي بجرم امتناعه عن الإدلاء بتصريحات اعلامية مجافية للحقيقة لصالح النظام العراقي، مفادها أن ايران هي التي بادرت إلى اشعال نار الحرب. وبعد مرور نحو عشر سنوات تم الافراج عن حسين لشكري في العام ١٩٩٧ وعاد إلى أحضان أرض الوطن. وكانت عملية الافراج من مخالف النظام البعثي، بمثابة معجزة حقيقة استعاد من خلالها حريته وكرامته.